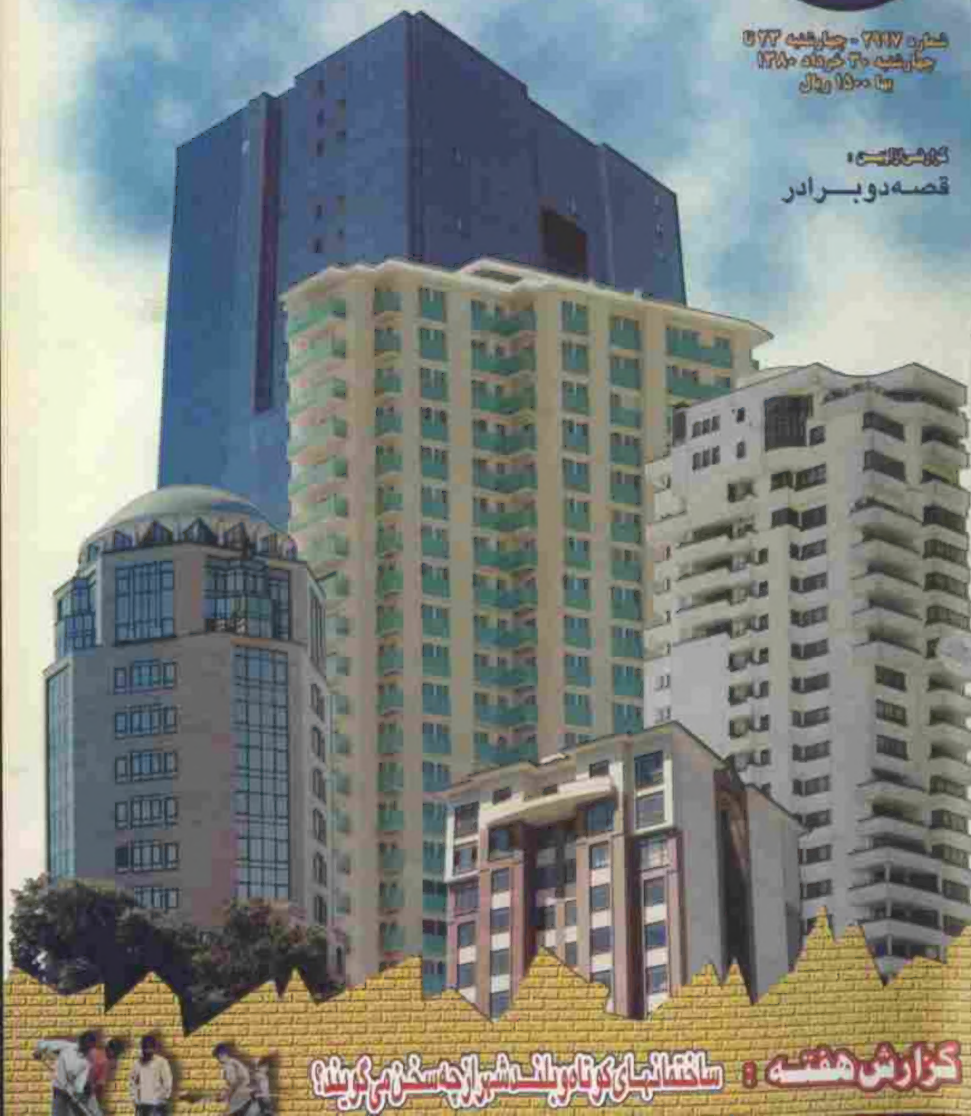


گزارش هفتگی: **چیتری** کارخانه ای که شرمند کارگران خودش  
تجارت: اتحادیه آفریقا، سازمانی وابسته  
تشریح: چشم‌هایی که باز نبود  
ملک: انتخاب



شماره ۶۶۶۷ - چارشنبه ۵۷۷  
چارشنبه ۶۰ خرداد ۱۳۸۰  
سا ۱۹۰۰۰۰۰۰

گزارش هفتگی: **قصه دو برادر**



گزارش هفتگی: **ساختن ایوان برای مادران شریف‌الاجسام**







## رای دادن با اعمال شاقه

در اینکه همه ما طی سالهای پس از انقلاب با انواع و اقسام فضیلتی جریا و جریا آشنا و مانوس شدیم حرفی نیست اما در سالهای اخیر لزوماً میزان این صفا هم شده بود و ثاباً زمان حضور در این صفا به حداقل رسیده بود.

یکی از دلایلی اینکه جنس کوئنی و دولتی و پارامانی کم شده است و علت دیگرش اینکه اکثر مردم ترجیح میدهند برای وقت ارزش بیشتری قابل شده و کالا را از بازار آزاد و به قیمت آزاد تهیه کنند اما وقتشان را در صف تلف نکنند.

آیا همه قبل یک پدیده نوظهور بروز کرده، گرچه در فرماده چهار سال پیش هم این پدیده بروز کرده بود اما این بار بیشتر و شدیدتر با گوییم به تعبیری پدیده بود. مردمی که حتی مغرورند و برای کارهای پنهان اما در صف نیستند و حتی از حق خوششان به دلیل معطلی در صف می گذرانند این بار سلسله‌ها در صف ایستاده تا رادی می دهند. آنها در زیر آفتاب پدید می آید که شاید در کشور دیگری در دنیا بتوان نمونه آنرا دید. از جمله تعجب این مملکت یکی هم صف برای دادن رادی است! آن تسمیه کدام عقل سلیبی می تواند پذیرد که مردم برای رادی دادن مجبور باشند مدت‌ها درگرمای در صف ایستند!

مگر تمیسه یا افزایش تعداد شعب اخذ رادی از غناب مردم کم کرد؟ در همین تهران حتی در گرمای ظهر هم صف‌ها شلوغ بود و مردم مجبور به ایستادن در صف بودند. فکر می‌کنند افرادی که با دیدن صف طویل جمعیت منتظر از غیر دادن رادی گذشتند و یا از سرایت آن استفاده و یا به منزل برگشتند تا در فرصت مناسب دیگری به شعبه اخذ رادی مراجعه کنند و وقتی مجدداً

## نامه‌های بدون واسطه

### و آنچه خود داشت

ایرینوفا صحبت درباره اصلاحات اشتغال. اقتدار ملی و... صحبت روز است. اما در کمتر کشی چنین ضروریاتی وقتی پای راهکارها به میان می‌آید، ریشه بانی مشکلات و توجه به توانمندی‌های نیروی و داخلی برای رفع مشکلات، دچار لرزایی‌های جدی است. به نسبت با اکثر مملکتی به ورش گریز سکه می‌پزینیم. اگر فرض کنیم که ۶ میلیون ایرانی (۱۰ درصد از جمعیت کشور) در سراسر نقاط جهان و در خارج از ایران زندگی می‌کنند و باز اگر فرض کنیم که سرمایه این ایرانیان فقط ۳۰۰ میلیارد دلار باشد با جانب نقد و این درصد این تعداد و با جانب نقد در حدود سرمایه‌های آنان می‌توان بیش از ۶۰ درصد مشکل بیکاری موجود را حل کرد. به نسبت هدایم کم بیش از ۶۰ هزار متخصص و نخبه علمی کشور حاصل تمام علم و تجربه خود را به کتابخانه‌های عرصه می‌کنند و بیش از این تعداد نیز به اقتصاد و علم آمریکا باری می‌رسانند. باری تخصص و قیمت تجربه و آموزشهای این تعداد سرمایه به خارج

دیدند که باز هم صف تمام شده است. رفته رفته دیگر از صرافت افتادند و با مجال مراجعه مجدد پیدا نکردند. گرچه اکثریت مردم با تاج‌ها و شعور و ذرات قابل واصلی می‌گویند که احساس نارضایتی و یا اعتراض این انتظار را تحمل کردند و منتظر ایستادند و به دلیل رفاهی‌ای که در برابر سروشت سیاسی خویش احساس میکردند چنین صبر و انتظار بی‌پایانی را تحمل کردند. حتی با احساسی و رضایت و بی آنکه خم برآورد و یا اگر به پیشانی بنهند و یا بشان را در صندوق‌ها انداختند اما وظیفه و تکلیف نیستند و موزان امر نیز آن است که زمینه مشارکت مردم را به بهترین شکل ممکن فراهم آوردند و از جمله اینکه اجازه ندهند رادی دادن مردم با اوصاف شاقه همراه باشد.

## تاکید بر ضرورت اصلاحات

صافقت هم چیز خوبی است، اینکه ما در گرمای حضور بود و پرنگ مردم بگمردند به پاس بخوانیم و بگوئیم بیش از حد مردم در انتخابات شرکت نکردند چه دردی از ما خواهد کرد؟

آیا می‌خواهیم جمعیت و یا موفقیت رئیس جمهور را با این حرف به چالش بکشیم؟ اگر چنین است قطعاً به به برافه خواهیم برد چرا که گرچه تعداد رای دهنده‌ها در دوره قبل کمتر بوده و حتی میزان مشارکت هم پست درصد کمتر از دوره قبل بوده است اما افق تاریکی که در این دوره افتاده این بود که میزان آرای رئیس جمهور که همیشه در دوره دوم به نسبت دوره قبل کمتر بوده است، شاهد افزایش قابل توجه یک و نیم میلیونی و برعکس آرای او هم شاهد افزایش چشمگیر پست درصدی بوده است.

اینکه چرا مردم ما در این دوره کمتر شرکت کردند؟ دلایل متعددی دارد که ابتدا به معنای دلسرزی مردم و یا نوسیدی و یا دوری گردانی آنان از مشارکت است. پدیده‌ای کاملاً طبیعی است.

تفاوت شرایط دوره قبل و دوره فعلی انتخابات ریاست جمهوری و تحلیل تفاوت شرایط ویژه هر دو دوره بخشی بی‌انگاری این نکته است که مردم ما از این رفته چند میلیارد دلار است؟

حال ببینید یک مدیر صنعتی ما در طول ۲۰ سال اخیر، جدای طرفه‌های کلان چندین مسافرت خارجی رفته و چند ارز و امکانات جالبی دیگر گرفته و تجربه‌های غیر قابل تناسلی‌اش چندین خرابی به اقتصاد و صنعت زده و معقول اینهمه چیز چه بوده است؟

و حال از شایسته سالتی حاکم بود و از تجربه و علم و تخصص نخبگان علمی کشور بهره گرفته میشد و شرایط برای نقل و خدمت شایسته نخبگان و متخصصان همکار بوده آن سرمایه‌های علمی حال در خارج از کشور بودند و نه مدیران لالایی و ناگامان که به دلایل متعددی معضات امروز بوده اند اینهمه به اقتصاد و صنعت کشور لطمه می‌زدند.

دوره دفعه‌ها گفتم نیست به ضرورت حضور در صحنه داشته و به همین نسبت انگیزه‌های گفتم برای مشارکت فعالانه در داشته اند چرا که تقریباً همیشه رئیس جمهور مورد نظرشان انتخاب خواهد شد.

حسین اینکه فضای انتخابات گذشته و جمع وسیع تبلیغات پیش از انتخابات که بی نظیرترین شکل رقابتی‌های انتخابی بوده است تقریباً به در دیگر این فضای رقابتی بوده که از نظر انگیزشی موقعیت بسیار محسوس‌تری را فراهم می‌آورد این دوره نسبت به دوره قبل تفاوت فضا و جو انتخابات از زمین تا آسمان بوده است.

به هر حال واقعیت اینک تا این حد است که مردم ما نه فقط از ضرورت اصلاحات طبق و دگرین خالص دلبره و خسته شده اند بلکه بیش از گذشته بر آن مهر تأکید زنده و مهم همین است.

حسین اینکه کوچک شیرین حمله حضور در یک به ۷۰ درصد مردم در انتخابات ریاست جمهوری که یک انگیزه برای نظام اسلامی است. آنها در انتخابات که کشور با سابقه و دامیه باری چون بریتانیا با همه قوت و گرانی متحرکی. در انتخاباتی که فقط ۲ روز به انتخابات ایران فاصله داشت تنها شاهد حضور پنجاه درصد مردم در صحنه مشارکت سیاسی و راهیج خدمتی به حساب نمی‌آید. آنها با علم به این واقعیت که درصد شرکت آویزان در انتخابات اخیر تقریباً از اکثر کشورهای غربی مدعی متحرکی بیشتر بوده است.

## تسویه حساب تکنیم

محقق رضایی خلا خلا با اعلام شدن انتخابات تنیال بودند و یازدهم و تسویه حساب نانیم. حالا دیگر یکی که عاقل‌ری ای بوده تمام شده و رئیس جمهور هم رئیس جمهور همه مردم است. رئیس جمهور یک کشور ۶۰ میلیونی.

رئیس جمهور همه آتالی که به او رادی داده اند و نیز همه آنها که به او رادی نداده اند و حتی رئیس جمهور همه کشیکه اصلاً در انتخابات شرکت نکرده

سالها دل طلب چم نام از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تصا میکرد

محمد ابوالی - تهران

## دو چرخه سواری را جدی نگذار

راز جوان ماندن و طول عمر و ترح و شایوون بر زندگی را در ورزش کردن می‌باشد به جز ورزشکاران هر چه ای که همواره باید همین باشد یعنی بیشتر ورزش نمی‌کنند و یا کم و آنهایی که ورزش صمدی انجام می‌دهند، تعدادشان نسبت به اکثر مردم کم است. شما با داشتن دو چرخه در واقع با یک تیر دو نشان می‌زنید اولاً به راحتی می‌توانید در شهر تردد کنید و کارهایان را انجام دهید. ثانیاً شما به به خواهید و چه نخواهید ورزش می‌کنید.

دو چرخه سواری در تمام فوج مردم بسیار تأثیر دارد و خداوندی که استمن بدن من رویم نیز جابغه ما دو چرخه بیشتر رواج پیدا می‌کند به شرط آنکه مفادات کشور را و از این وسیله برای رفتن به سر کار استفاده کنند. دکترا و محققان تا مردم به استفاده از این وسیله واقعاً با ارزش فریب نشوند، در کشور ما شهرزید و شهر میاندوآب به عنوان شهرهایی که بیشتر مردم از





## پیروزی قاطع خاتمی در انتخابات هشتم ریاست جمهوری و باید غلبه گفتمان اصلاح طلبی و نشانه‌ای از خاتمی‌گرایی جنبش اجتماعی برای تغییرات در کشور دانست که مدت‌هاست حرکت بالنده خود را آغاز کرده است

است که وی توانسته در چهار سال گذشته هم‌اکنون بیشتری به عملکرد و مواضعش کسب کند. هم رقبایی از نظر تعداد نامزد فشرده‌تر و آموختن بیشتر برگزیده. اگر در سال ۷۶ خاتمی با سه نفر رقابت می‌کرد این بار با ۹ نفر وارد کارزار شد که هر ۹ نفر از عملکرد دولت وی به دفاعات انتقاد کردند.

در این دور از انتخابات مجموع آرای نامزدهای نگارنده رقیب آقای خاتمی اندکی بیش از شش میلیون یعنی معادل ۲۱/۴ درصد آرا می‌باشد. در حالی که در دور پیش رقبای آقای خاتمی توانسته بودند حدود ۸/۵ میلیون رای معادل ۲۹/۳ درصد کل را کسب نمایند. از این زاویه نیز باید گفت رقیب خاتمی نسبت به دور قبل کاهش شش درصدی معادل ۷/۵ میلیون رای داشته است. نکته بااهمیت دیگر تعداد آرای است که به فلاحی‌ها و پانچ اسمی غیر از نام نامزدها در زمره آرای باطله محسوب می‌شود.

به نظر می‌رسد در دور هشتم انتخابات ریاست جمهوری حدود پانصد هزار رای باطله به صندوق‌ها ریخته شده که معادل ۱/۷۸ درصد کل آرا می‌باشد. آرای باطله در حالی که پانصد هزار رای بالغ می‌شود که نگاه به جدول آرا نشان می‌دهد که این رقم از رای غفلت نامزد و از مجموع رای پنج نامزد آخر جدول بیشتر است. به نظر می‌رسد چنین نشانی در دوره‌های پیشین سابقه نداشته و از نظر تعلیمی موضوعی قابل بررسی باشد.

برای بسیاری از تحلیلگران و ناظران سیاسی پیروزی آقای خاتمی به مفهوم پیروزی جناح اصلاح طلب و منافع مردم‌سالاری دینی فلسطین می‌شود و از آنجا که احزاب متعدد تشکیل‌دهنده جبهه دوم خرداد در اصول و عباتی مواضع آقای خاتمی را در زمینه‌های مختلف مورد حمایت و تأیید قرار می‌دهند این جبهه پیروندگان اصلی اصلاحات در مفهوم عام آن می‌باشد می‌توان پیام اصلی حساسه مصدقم خرداد را حمایت قاطع ملت از اصلاحات در عرصه‌های مختلف دانست.

به عبارتی دیگر غلبه گفتمان اصلاح طلبی را باید به بهترین نتیجه انتخابات در عرصه سیاسی و فکری جامعه به حساب آورد. حرکت اجتماعی امروز اکثریت مردم ایران را بیانگر جنبش اصلاحی است که بنانه گفتمان آقای خاتمی حکایت از یک خواست تاریخی دارد.

آقای خاتمی جنبش اصلاح طلبی را دارای

نمودند و با رای خود پشورانه محکم دیگری برای رتبه جمهوری منتخب فراهم آوردند.

بی‌شک انتخاب خاتمی آغاز یک راه است و مرجع دوم اصلاحات با آن رای قاطع ستان می‌گیرد و تحلیل دورانی مطالبات مردم تلاشی تازه

مجموع آرا	۲۸/۱۶۰/۴۰۵	۱۰۰ درصد
سید محمد خاتمی	۲۱/۶۵۹/۰۵۳	۷۷ درصد
احمد توکل	۴/۳۸۷/۱۱۲	۱۵/۵۸ درصد
علی شمخانی	۷۳۷/۰۵۱	۲/۶۱ درصد
عبدالله جاسی	۲۵۹/۷۵۹	۰/۹۲ درصد
سید محمود کاشانی	۲۳۷/۶۶۰	۰/۸۴ درصد
حسن غفوری فرد	۱۲۹/۱۵۵	۰/۴۶ درصد
سید منصور رضوی	۱۱۲/۶۱۶	۰/۴۱ درصد
سید شهاب‌الدین صدر	۴۰/۵۴۶	۰/۲۱ درصد
علی فلاحیان	۵۵/۲۲۵	۰/۲ درصد
سید مصطفی هاشمی طباطبائی	۲۷/۹۴۹	۰/۱ درصد

نیروهای اصلاح طلب و برنامه‌ریزی برای انجام بیشتر نظام اصلی می‌آمده است.

بر اساس آمار ارائه شده توسط شبکه انتخابات کشور آقای سید محمد خاتمی با ۷۷ درصد آرای رای‌دهندگان ایرانی بیش از بیست و یک درصد میلیون رای را به خود اختصاص داده است و نفر دوم با اختلافی ناچیز موفق به کسب حدود چهار میلیون و چهارصد هزار رای یعنی تنها ۱۵/۵ درصد کل آرا شده است.

مقایسه رای آقای خاتمی در این دوره با دوره قبل حکایت از افزایش ۷۵ میلیون رای ایشان دارد که به نوبه خود رکوردی تاریخی محسوب می‌شود. تاکنون این گونه بوده که منتخب ریاست جمهوری در دوره دوم آرای کمتر از دور پیش کسب می‌کرده و این کاهش از ده درصد تا سی درصد در تاریخ انتخابات ثبت شده است. اما مقایسه آرای خاتمی نشان از این دارد که وی توانسته با قطعی این دوام دوره دوم خرداد را برای خود اضافه کند. این فراوانی است که درصد رای آقای خاتمی نسبت به سایر نامزدها در مجموعه آرا نیز نسبت به دوره پیش افزایش معنی‌داری یافته است.

از دوم خرداد ۶۶ خاتمی در رقابتی سنگین از میان چهار نامزد توانست ۶۷ درصد آرا را کسب نماید. در حالی که در این دوره رای خاتمی از مجموع آرا ۷۷ درصد را تشکیل می‌دهد. این به این مفهوم



## یک هفته چند نگاه

محمد سرتش

### نگاه یک انتخابات

انتظار دهها میلیون ایرانی مصمم و سرازوار ساعت یک پانصد و بیست خرداد ۷۸ به سر آمد و با اعلام قطعی پیروزی سید محمد خاتمی در کارزار رقابتهای انتخابات ریاست جمهوری موج بزرگ شادی و نشاط در سب و لذت پاییز رحمت‌آبی و فرزندان خندش (ج) فلهای مالا مال از امید ایرانیان را فرا گرفت و خاطره خوش پیروزی مردم در دوم خرداد ۷۶ را زنده نمود.

آنان شاهد شادی ملتی بود که یک بار دیگر قدرت اراده و خواست خود را به نمایش می‌گذاشت و با همه وجود مطالبات گذشته و حال خوش را در قالب آرا و برنامه‌های چهارم‌ای تاریخی و بی‌بدیل فریاد می‌کشید.

ملتی و ملتی خاتمی که از آن مرد زنده خوبترین ساخته. ایک جوهه گاه آرماتها و امیدهای ملتی است که سالیان سال بالاترین هزینه‌ها را برای تحقق «استقلال آزادی و جمهوری اسلامی» متحمل شده و آرماتهای خویش را در همه ادوار تاریخ به واضح ترین شکل فریاد زده است.

فریادی که به بیان رئیس جمهور محبوب ملت «تنها گوران و گران ذهنی هستند که آن را نیس نهند» ۱۸ خرداد ۸۰ برای همیشه در تاریخ ایران به عنوان نمادی از جنگی نابرابری و پس‌گیزی مردم ایران ثبت گردید و سبل‌های بعد از آن درس امید و اطمینان خواهند آموخت و خواهند فهمید که پیروزی جز در سبیه پیشکار و حضور امکان‌پذیر نیست.

نتیجه‌ای که یک روز پس از انتخابات ریاست جمهوری اعلام شد. بی‌شک برای بسیاری از ناظران سیاسی درس آموز می‌باشد و از خلال تحلیل‌هایی که از جدول آرای نامزدها قابل دریافت است به روشنی خواست و مطالبه غنومی مردم استخراج می‌شود. مردم ایران چهار سال پس از حساسه دوم خرداد یک بار دیگر در سبجی عمومی و با بااهمیت نیست به سرمایه‌ها و مواضع سید محمد خاتمی ابراز اعتماد



پیشینه و گذشته و تبار» می‌فاند و رهبران اصلاحات را استیلاهای توصیف می‌کند که «در طول سالها و قرون برای داشتن ایرانی آزاد، مرفه‌تر و حاکمیت بر سرترش خود تلاش کرده‌اند و علیرغم شکست‌ها و ناکامیها گام از راه بر نمی‌کشیدند و همچنان مقام و استوار در راه پرتافتند و موانع بزرگی را از پیش‌روی خویشان برافشاندند و نواستادند از حیث خویشان دفاع کنند».

خانمی رهبر جنبش اصلاحات را «مردم» می‌فاند و معتقد است:

«در جنبش اصلاحات فرد مطرح نیست هر کس باید بگوشد خود را جزئی از این جنبش و از این حرکت قرار دهد و من انتظار می‌کنم که نظرای هستم از این دریای موج‌خیز».

شاید بتوان چالترین وجه انتخابات اخیر را این ثابت کرد که همه نامزدهای رقیب از «اصلاحات» صحبت می‌کردند و هر یک پنایه تعریف و تعبیری برنامه خود را انجام اصلاحات در کشور بیان می‌نمودند. مجموعه اظهار نظرهای این نامزدها که نمیتواند بررسی دیدگاههای مختلف و از همه برجسته‌تر جناح اقلیت را به عهد فزاند و برنامه‌های خانمی که منتخب اکثریت است نشان می‌دهد همه نیروهای سیاسی کشور با ایجاد تحولات بنیادین در حوزه‌های گردآلود سیاست اقتصاد و فرهنگ موافقت.

این هم‌رایی و هم‌گونی در صورت ندانم می‌تواند راه را برای رئیس‌جمهور منتخب در گام دوم اصلاحات هموارتر کند و او را ترغیب نماید تا مسیر آینده را با پیشگرمی بیشتری طی کند.

### طرح پرسشهای جدید

از جمله‌های چالش و درخشان پدیده انتخابات طرح مقولات و مباحث جدید و نوینی است که جز در این مقاطع مطرح نمی‌شود. اصولاً در موقع انتخابات افراد و چنانچه سیاسی کشور دقت بیشتری در حول و حوش موضوعات مرتبط با انتخابات و مستندی که برای اخراج آن رقابت می‌شود، مصروف می‌کنند و پیرامون آن بحثهای تازه مطرح می‌شود. یکی از موضوعاتی که در این چارچوب فضای بحث و جدلهای انتخاباتی را آزرست، سؤالاتی بود که دکتر سعید حجاریان استراتژیست و نظریه‌پرداز (تئورسین) جبهه دوم خرداد از نامزدهای ریاست‌جمهوری پاسخ آنها را خواستار شد.

دکتر حجاریان با انتشار نامه‌ای خطاب به نامزدهای انتخابات که روزنامه امروز در ۱۲ خرداد

خانمی، و رهبران واقعی اصلاحات مردم هستند. در این جنبش فرد مطرح نیست، هر کس باید بگوشد خود را جزئی از این جنبش و از این حرکت قرار دهد و من انتظار می‌کنم که قطره‌ای هستم از این دریای موج‌خیز

آن را منتشر کرد از آنها «به عنوان یک شهروند» خواست با پیشگرمی دو سؤال زیر پاسخگویی افراقی باشند که به مسائل بنیادی کشور می‌انديشد. «آیا نظرات مذکور در اصل ۵۷ قانون اساسی استواری است یا استغلا» آیا در مورد سه قوه می‌توان قائل به تفریق شد؟



۶- بر مبنای پاسخ اول، معنای لغوی لفظ «رئیس‌جمهور» در اصل ۱۱۳ و «رئیس‌جمهوری» در اصل ۱۱۹ (هر دو واژه در قانون اساسی برای معنای واحدی به کار رفته است) چیست؟ و آیا این لفظ با معنایی که از آن برآمده، تطابق دارد؟

حجاریان در نامه خود از شورای نگهبان نیز خواست در مورد این سؤالات نظر تفسیری خود را بیان نمایند. برای روشن شدن پرسش حجاریان ضروری است، نگاهوی به اصول موردنظر در سؤالات آنگشته شود.

در اصل ۵۷ قانون اساسی آمده که: «قانون حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت است بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند، این قوا مستقل از یکدیگرند».

در اصل ۱۱۳ آمده «پس از مقام رهبری رئیس‌جمهور عالیترین مقام رسمی کشور است و مسؤولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد».

اصل ۱۱۹ قانون اساسی نیز مقرر می‌دارد: «انتخاب رئیس‌جمهور جدید باید حداقل یک ماه پیش از پایان دوره ریاست‌جمهوری قبلی انجام شد»

بشد و در فاصله انتخاب رئیس‌جمهور جدید و پایان دوره ریاست‌جمهوری سابق، رئیس‌جمهور پیشین وظایف رئیس‌جمهوری را انجام می‌دهد».

در پاسخ به سؤالات آقای حجاریان شورای نگهبان هنوز پاسخی نداده ولی سه تن از نامزدهای ریاست‌جمهوری نسبت به آن واکنش نشان دادند.

سید محمود کاشفی که خود یک حقوقدان است، پاسخ را به پس از انجام انتخابات موقوف کرده و دکتر عبدالله جلیلی در این مورد گفته است: «بهر است این سؤال از آقای خانمی بشود: چون رئیس‌جمهور برده‌اند و دقیقاً بحارحسب ضلعی چهارساله را عارضه و اصلاً پرسیدن سؤالات از قیود کشیدها خیلی درست نیست».

به اعتقاد عباسی «کسی تا رئیس‌جمهور نباشد نمی‌تواند بگوید که واقعاً اصل ۱۱۳ و ۱۱۹ با اصل ۵۷ تناقض دارد یا خیر چون واقعاً باید آن را راس کرده باشد».

آقای خانمی در این باب حسن اشاره به اینکه «تفسیر قانون اساسی باید توسط شورای نگهبان انجام بگیرد».

معتقد است: «طبعاً هماهنگی قوا بر عهده مقام معظم رهبری است و نیز آنچه مهم است و فکر می‌کنم از اولویتهای برنامه نبوده، خواهد بود یافتن سازوکار نظام مستند و قانونی برای ایجاد این هماهنگی جامعه و نیز نسبت و رابطه قانونگذار رهبری با اجرای سه گانه و قوه مجریه با حفظ اختیارات و حقوق رهبری و با حفظ وظایف و اختیارات دستگاههای مختلف خواهد بود که این‌اشکالها باید با یک سازوکار سنجیده این هماهنگی اعمال شود و موقوف به این نشود که مشکلات و اختلافات جانی بین دستگاهها ایجاد شود و مقام معظم رهبری ناچار شوند به‌طور موضوعی و مطبوعی برای ایجاد هماهنگی دعاوت کنند».

به نظر می‌رسد سؤالات سعید حجاریان از منظر راهبردی به‌طور جدی قابل بحث باشد و جدای از نامزدهای ریاست‌جمهوری که تاکنون پاسخی کامل و درخور بدان نداده‌اند، صاحب‌نظران حقوقی و سیاسی در آینده توجه جدیتر به آن داشته باشند. پاسخ به این سؤالات از آنجا اهمیت دارد که در مرحله نهاده شدن نظام، شفاف شدن مرزهای اختیارات و وظایف ارکان آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری با حضور گسترده مردم برگزار شد. خامنه‌ای برای بار دوم به ریاست جمهوری برگزیده شد.

زهرارنجورد کاش خامنه‌ای اولین رئیس جمهور انقلاب بود.

شاهیه سوسفد به خامنه‌ای تکلیف شد.

مجتبی با خوشنشدن شکنجه و زندان نمی‌شود. بیست و یکم حکومت کرد.

حجت‌الاسلام احسان‌بخش نماینده ولی فقیه در عسکرالولای، جمعیت مؤتلفه از این انتخابات برای بود کلامی نمی‌خواهد.

خامنه‌ای ۲۲ مرداد سال ۷۵ را ۱۴ درصد افزایش داد.

وزیر نفت هر ساله ۱۴ میلیارد دلار بر تروث کشور افزود می‌شود.

سازمان ثبت احوال کشور وجود پنج میلیون ششصد و هشتاد و هشت نفر را ثبت کرد.

پوررجانی، کاش شورای نگهبان به تریبون ساراهاى جمعه تذکر می‌داد.

بهی خجری کشور ۶۹ میلیارد دلار کالاش یافت.

ایران با بیش از ۳۰ میلیارد دلار صادرات پست و ششصد هزار کالاهای مختلف است.

خامنه‌ای در دوره جدید شاهد تغییراتی در کابینه خواهد بود.

بانک مرکزی بهی باقیال کشور ۷۹ میلیارد دلار اعلام کرد.

مجلس افزایش ۱۲۰ درصدی بیمه شخص ثالث را غیرقانونی خواهد.

طالان بنیادگان لویزیون و دیگران مجازات می‌کند.

انجام در طر آید ۸۵ کشته و مجروح برجای گذاشت.

شارون عرفات در یروش و گو و جانشینان ناید.

ایستگاه جاسوسی آمریکا از آلمان تعطیل می‌شود.

نظامیان روسیه خواستار اعدام سران چین شدند.

ترکمنستان سفره خانه خور را در پاکو تعطیل می‌کند.

غریسان عراق با متهم به حملات موزی کرد، نواد برنده انتخابات ریاست جمهوری بود.

مخالفت با شاه جدید نیل را با شش مواجه کرد.

رئیس مسموم تالوان به هیچ وجه امل یک کشور دو نظام را نمی‌پذیریم.

ملرف از روسیه خواست طالان را به رسیست بشناسد.

هزینه انتخاباتی ریولوسکونی در ایالتا ۳۲/۷ میلیون دلار اعلام شد.

عبدالعلیم خدام در لبنان سکنه کرد.

## اتحادیه آفریقا، سازمانی وابسته

سازمان وحدت آفریقا که در سال ۱۹۶۳ به وجود آمد، کاری خود را از دست داده است

رهایی یابند.

تشکیل اتحادیه آفریقایی گمنی بر جهت غلبه بر مشکلاتی است که این قاره را از شمال فروتنند و غرب زبانی آن را جنبش که به نازکی از بند نژادپرستی و آپارتاید رهایی یافته متحول و دگرگون ساخت. در این راستا سرنگ قذافی رهبر نظامی لیبی که نقش به‌سزایی در شکل‌گیری این اتحادیه داشته طی یک اظهار نظر خوشبینانه اعلام کرد که اتحادیه آفریقایی تلاش آمریکا برای ایجاد اختلاف و تفرقه در میان کشورهای این قاره را ناکام خواهد گذاشت.

اکنون این سؤال مطرح است که آیا آنچه مورد تأکید قذافی قرار گرفته واقعیت دارد و یا اینکه این امر از واقعیت‌ها بسیار دور است؟

آفریقا خصوصاً در نیمه دوم قرن بیستم با تحولات چشمگیری مواجه بود که پس از یک مقطع زمانی نه تنها متوقف گردید بلکه به سبوری و تفرقه‌های انجاری به‌طوری که آفریقا در موقعیت بسیار ناگوارتری قدم به هزاره سوم گذارد و وارد قرن جدید شد.

نگاهی به آفریقا و مسائل و مشکلات این قاره نشان می‌دهد که آنچه سرنگ خلقی مورد تأکید قرار داده تعاریف بیش نیست زیرا در شرایطی که این اتحادیه اعلام موجودیت کرد جنگ در بسیاری از نقاط قاره سیاه از جمله سیرالئون، اوگاندا، انگولا و سودان به‌دام می‌گردد. در آفریقایی مرکزی شاهد کودتای نظامی بودیم. در حالی که در دیگر نقاط این جهان مردم را می‌گرفت.

وحدت آفریقا و یا تفریق کشورهای این قاره به یکدیگر موضوع جدیدی نیست بلکه ریشه در سالهای قبل از استقلال کشورهای قاره. پیش از این موضوع قوام نکرده می‌شد که در کتابی تحت عنوان «آفریقا باید متحد شود» این امر را مورد تأکید قرار داده بود. در کتاب لوام نکرومه باید به پائیس لومومبا جمال عبدالناصر احمد سکوتوره و دیگر رهبران بزرگ آفریقا اشاره کرد که بر وحدت آفریقا تأکید داشتند.

پس از آنجا نیز نلسون ماندلا و جولیوس نایره اتحاد و هماهنگی آفریقا را می‌گرفتند؛ در قدرت روزافزون نظامیان که در کودتا نیز همراه بود و اختلافات قبیله‌ای و قومی، نه تنها راه را برای تحقق وحدت و هماهنگی بین کشورهای آفریقایی بلکه آنها را از هم‌دیگر دور کرد.

برای مثال لیبی که امروزه به زور پول خود می‌خواهد کشورهای آفریقایی را به هم نزدیک کند و اتحادیه آفریقایی را پایه‌گذاری کند، خود یکی از عوامل آشوب و اختلاف در این قاره بوده است. حمله به چاد و دخالت در کشورهای همسایه از جمله این اقدامات است.

اصولاً از روزی که سرخ‌خا قذافی این نظامی حکومت پادشاهی را در لیبی سرنگون کرد و قدرت را در دست گرفت. در صدد وحدت با کشورها بوده است، اولین کشوری که قذافی دست به سوس فراز کرد مصر بود که توسط عبدالناصر اداره می‌شد. پس از آن بارها دست

قاره سیاه شاهد حرکت جدیدی بود تا بتواند بر مشکلات خود غلبه کند و قدم به ایران صلح و آرامش بگذارد.

آنچه قاره سیاه در صدد دستیابی به آن است در حقیقت خواست سران این قاره است که پس از جنگ جهانی دوم موج شانس‌ستاری را به راه انداختند. کشورهای را به سوی استقلال رهنمون شدند.

امروزه با گذشت بیش از نیم قرن از موجی که آغاز گردیده و به استقلال کشورهای قاره سیاه انجامیده خواهد آمد نشان از این واقعیت دارد که اوضاع بسیار وخیم و ناگوار است و وضع حتی نسبت به دوران استعمار بدتر است به این دلیل که در دوران استعمار حداقل بسیاری از مشکلات و نارسایی‌ها به عهده استعمارگران بود که منابع

غنی این کشور را به یغما می‌بردند و آفریقا را به بروگی کشاد می‌بردند اما پس از استقلال که با مشقت و زلانهایی بسیار به دست آمد، این انتظار وجود داشت که اوضاع

بتر کند و روی به بهبود دهد؛ زیرا آن یکس کشورها از

پس استعمار رهایی یافت و به استقلال رسیده بودند و از

بسی دیگر کشانی قدرت را در این کشورها به دست

داشتند که سالها در راه استقلال و آزادی مشتاق مبارزه

کرده بودند، ولی همان زمان دور مساله در آفریقا قراموش

شده بود که بعدها به بالای جان سران مستقل و انقلابی

کشورها و استقلال ملتها تبدیل شد. این دور مساله شامل

قدرت‌طلبی نظامیان آفریقایی بود که بسیاری از آنها در

زمان استعمار در ارتشهای استعماری خدمت کرده بودند و

دوم بازگشت استعمار در قالب جدید با استعمار جدید

(نئوکلیسم) بود. در این وضعیت دستاوردها سالها جدید

از بین می‌رفت و این قاره که دارای منابع غنی است،

روبروبرو فقر می‌شد و به کلیانی از نوطه‌ها به‌مبارها

و مشکلات تبدیل می‌گشت.

قدرت‌طلبی نظامیان و ورود مزدوران به این قاره

سبب گردید آفریقا به کانون اصلی قتل‌عامها در آفریقای

منطقه‌ای و قومی و کودتاهای نظامی تبدیل شود.

به‌طوری که می‌توان ادعا کرد کودتاهایی که در قاره سیاه





به سوی کشورهای دوازده کرد که برخی از آنها هزاران کیلومتر از لیبی دور بودند، این کشور در شرایطی خواستار وحدت با کشورها بود که سازمان وحدت آفریقا در قاره سیاه فعال بود، ولی چون لیبی اهدافی رهبری و زعامت کشورها را نداشت فعالیت در سازمان وحدت آفریقا را برای خود کوچک می‌دانست به همین دلیل در صدد برآمد راهی مجزا تریش بگیرد، در مساله اتحادیه آفریقا نیز دست لیبی به وضوح مشاهده می‌شود.

### اتحادیه آفریقایی

اتحادیه آفریقا که نسخه آفریقایی اتحادیه اروپا می‌باشد با این هدف به وجود آمد مشکلات این قاره را برطرف سازد، ولی شواهد امر حاکی از آن است که اتحادیه آفریقا قرار است جای سازمان وحدت آفریقا را بگیرد.

پایه این اتحادیه در اجلاس ویژه‌ای که در سبتمبر ۱۹۹۹ در شهر سرت لیبی برگزار گشت ریخته شد، در اجلاس سرت اصل تشکیل اتحادیه آفریقا به تصویب رسید و در آن اجلاس تصمیم گرفته شد پایان سال ۲۰۰۰ آخرین موعد برای تدوین اساس مربوط به تشکیل این اتحادیه با تصویب آن جهت ارائه به اجلاس سازمان وحدت آفریقا در نومه - پایتخت توگو - باشد.

همچنین آغاز رسمی تشکیل اتحادیه در اجلاس ویژه سران در سال ۲۰۰۱ در سرت تعیین شد، ولی این امر عملاً به تعویق افتاد.

سرنگ قلای که موضوع تشکیل اتحادیه را بی می‌گرفت استلال می‌کرد که تشکیل اتحادیه تنها راه جلوگیری از تجزیه قاره آفریقا است، او بر ایجاد دیالکت متعدد، فدرال آفریقا تأکید می‌کرد.

اجلاس سرت انگلیز گام به گام برای تشکیل این اتحادیه و رئیس انگلیز اتحادیه اروپا با اولویت دادن به یکپارچگی اقتصادی منطقه‌ای برگزید.

در نهایت پس از گذشت چندین سال اتحادیه آفریقا تشکیل شد. حدود ۹۰ کشور از ۵۳ کشور آفریقایی پیمان اتحادیه آفریقا را اعلام کردند، ولی هنوز سر فصلهای این پروژه مشخص نیست و در زمینه چگونگی عملی شدن برنامه‌های اتحادیه کار اندکی انجام شده است.

دکتر سلیم احمد دبیرکل سازمان وحدت آفریقا اعلام کرده با اتحادیه آفریقا زندگی مردم عادی آفریقا را تغییر خواهد داد.

اتحادیه آفریقا قرار است دارای یک شورای سران و یک شورای اجرایی و دوا باشد. در همین حال یک هیئت‌ات سابق اوگاندایی اعلام کرد:

«اول این نقش به‌سزایی در جلو بردن اهداف آفریقاییا دارد» رئیس جنبش پان آفریکن نیز گفته «اتحاد آفریقا زبانی است که ما بر جهت تحقق آن حرکت می‌کنیم.

این حرکت می‌تواند ما را با محور سازد» اتحادیه آفریقا که قرار است جایگزین سازمان وحدت آفریقا شود بر پایه اندیشه‌های سرنگ قلای رهبر لیبی شکل گرفته، اما اندیشه چنین سازمانی در دهه ۱۹۵۰ آفریقا به‌وجود آمد. فرام نکرده رهبر غنا که در سال ۱۹۵۷ این کشور را به استقلال رساند اعلام کرده بود که با آفریقا در صورت اتحاد فزادست بر مشکلات خود ظه گرفته جنبش پان آفریکن معتقد است ایجاد اتحادیه آفریقا زیاده‌ای نکرده و در دستیابی به یک پول مشترک سیاست خارجی، ساختار دفاعی و برنامه‌های اقتصادی به واقعیت مبدل می‌گردد.

### سازمان وحدت آفریقا

مساله وحدت در آفریقا از دیرباز مطرح بوده و حتی قبل از تشکیل سازمان وحدت آفریقا در سال ۱۹۶۳ برخی از کشورها عملیاتی‌هایی بین خود به‌وجود آورده بودند، ولی با تشکیل سازمان وحدت آفریقا همه کشورهای آفریقایی به عضویت آن درآمدند.

تفاهات متعدد سازمان وحدت آفریقا به این شرح است:

- ۱- کنفرانس سران
- ۲- شورای وزیران خارجه یا وزیران منتخب
- ۳- هیئت ریاست
- ۴- کمیته نیجیگری و هماهنگی داری جهت حل و فصل اختلافات کشورهای عضو از طریق مسالمت آمیز
- ۵- کمیته هیئت ویژه که زیر نظر شورای وزرا خارجه فعالیت می‌کنند.
- ۶- رهبران قاره سیاه یا شعار «یک قاره یک ملت»
- ۷- سازمان وحدت آفریقا را نیجیگری کردند، موازین و اصول تحت‌الکله آن به این شرح بود:
- ۸- حاکمیت مملوئی برای تمامی کشورهای عضو
- ۹- عدم مداخله در امور داخلی کشورها
- ۱۰- احترام به فعالیت ارضی هر کشور و حق استکان‌نایب استقلال آن
- ۱۱- حل صلح آمیز مشاجره‌ها و اختلافات از طریق مذاکره
- ۱۲- تبقیع اقدامات براندازی یا توری سیاسی که به وسیله کشوری علیه کشور دیگر انجام شود.
- ۱۳- تأکید بر آزادی، کامل مداخلی از آفریقا که هنوز وابسته است.
- ۱۴- اتحاد مد جف بندتی.

اما این سازمان از همان ابتدا در پیشره اهداف خود بوده و پس از این رفتن سران مستقل و اتحالی که جای خود را به ظلمیان دادند و هدف تبدیلی که به‌وجود آمد، او را به‌وجود آورد و آفریقا آشفته گرد به‌مدتی که امروزه با گذشت بیش از سه دهه تاکنون بودن این سازمان آشکار می‌شود و با کمک این سازمان چندین در کنار آن نایس می‌شود.

در صورتی که اگر این سازمان به وظایف خود عمل می‌کرد و تحت تاثیر اقدامات و فشارهای کشورها قرار نمی‌گرفته عمار چنین سرنوشتی نمی‌شد.

البته علیرغم شعارهایی که درباره اتحادیه آفریقا داده می‌شود، این اتحادیه نیز سرنوشتی مشابه سازمان وحدت آفریقا خواهد داشت، حتی ممکن است عمر آن به روزهای عمر آن سازمان هم نرسد؛ زیرا سازمانی که متکی به پول و قدرت لیبی باشد در صورتی که بر چارچوب خواسته‌های سرنگ قلای حرکت نکند، با مشکل مواجه می‌شود و از بین خواهد رفت.

### شما و جهان سیاست

#### پناهمی دودانگه از اهر

خرم‌های سرخ در کفلی کشور فعالیت می‌کردند؟ کامیج که با ۱۸۰۳۵ نفر سرخ به رهبری لائوس ویتنام و تایلند واقع شده از کشورهای مسلمان طی دهه‌های قبل بوده است. این کشور از زمانی که جنگ ویتنام آغاز شد بر گردونه تحولات قرار گرفت، به‌طوری که از آن زمان تاکنون (از این کشور رخت پرست و جنگ داخلی مجاور و انتقال اوضاع را آشفته کرده است.

خرم‌ها از اساسی مردم کامیج هستند و ۹۰ درصد مردم این کشور را تشکیل می‌دهند، خرم‌ها همچنین در ویتنام و تایلند به حاکم هستند.

ولی آنچه از سال ۱۹۷۵ تاکنون سؤالی را انگیزه بوده مساله کامیج و خرم‌های سرخ بوده است. کامیج را باید مرکز خرم‌ها به حساب آورد زیرا این مردم این کشور نیز خرمی است، خرم‌های سرخ به خرم‌های مارکسیست گفته می‌شود.

کامیج که در زمان شاهزاده سیهانوک با دیده انقباض به رنکهای ویت‌کنگ‌های می‌نگریست، در سال ۱۹۷۰ در کودتای نظامی ژنرال یونولون مواجه شد که طرفدار آمریکا بود، هدف از این کودتا مقابله با حرکت مارکسیست‌گانه کامیج بود، این سال با اعتراضات بسیاری همراه بود ولی تا سال ۱۹۷۵ خرم‌های سرخ به قدرت رسیدند طرفداران آمریکا بر کامیج حکومت می‌کردند.

خرم‌های سرخ که از حمایت چین برخوردار بودند حکومت مارکسیست در کامیج برقرار کردند که حکومتی فوق مدخلی بود، آنها که مارکسیست‌های افراطی با اندیشه‌های متعجربه بودند، شهرنیشی و زندگی شهری را بی‌ارزش کرده و طرفدار زندگی رنک‌ها بودند به همین دلیل شهرها را ویران کرده و مردم را ناگزیر به اسکان در روستاها کردند، سیاست خرم‌های سرخ پیش گرفته و به عرگ نیلونها تخر اتحادیه در سال ۱۹۷۹ با دخالت نیروهای نظامی ویتنام و مخالفت‌های مردم سرنگون شد، ولی خرم‌های سرخ دست از مبارزه برنداشته و به جنگ‌ها پنا برد و به جنگ با دولت لیست‌شده ویتنام به رهبری هنگ‌هایین ادامه دادند.

آنها که از حمایت کشورهای خارجی برخوردار بودند، پس از سالها جنگ در جنگ‌ها و مناطق دورافتاده ترانسته به موقعیت قابل توجهی دست یافتند، لذا زمانی که در سایه تلاشهای سازمان ملل روند صلح و آشتی ملی آغاز شد و گروه‌های مخالف دولت پس از خروج نظامیان ویتنامی در صدد آشتی برآمدند، مردم به مخالفت با خرم‌های سرخ برخاسته و آنها را بی‌ارزش کردند به همین دلیل آنها بعداً به جنگ‌ها پنا برد و به آشتی ملی مخالفت کردند، اما این بار با اشتعاب و کشش‌های داخلی مواج گردیده و در نهایت با مرگ برپا بلب مشکوک خوبساملان رهبر خرم‌های سرخ به دوران آنها خاتمه داده شد، اگرچه ممکن است تحریک‌های از سوی نیروهای پناهنده خرم‌های سرخ در جنگ‌های کامیج وجود داشته باشد، ولی این‌ها دلایل خطری برای دولت این کشور محسوب شود.

مدیون ترین رئیس جمهور!

رفتار انتخابی مردم ایران چند سالی است که کاملاً تغییر کرده و آنچنان غریب‌الپوشی پیش‌پیش شده که کمتر کارشناسی صبارت و پیش‌بینی دقیق از نتیجه انتخابات را در خرد احساس می‌کنند البته این تغییر بی‌گمان تعری روی به بهبود و تعالی است همچنان که حضور بیش از بیست و هشت میلیون نفر در انتخابات هفتادگی که گذشت آخرین نمونه از این پیشرفت است.

پیشرویی که حاصل ارتقای غریب‌الپوشی افکار شعری سیاسی اجتماعی ایرانیان است و نتیجه‌اش شرکت گسترده ایشان در انتخاب مدیران کشور انتخابی که روز بروز بیشتر با آگاهی و تدبیر آمیخته می‌شود این همان اختلاف مبارکی است که میان انتخابات ریاست جمهوری ۷۶ و ۸۰ کاملاً ملموس است. در دوم خرداد ۷۶ اگرچه حضور مردم در صحنه‌ای رای نظیر ۱۸ خرداد غریب‌الپوشی پیش‌پیش بود اما نبود و احساسات در طولانی شدن صولف انتخابات نقش به‌سزا داشت.

قلقی که جای خود را در ۱۸ خرداد ۸۰ در فریاد و اندیشه نادر و نیک‌اندیش که آنان را که باید پیام این انتخابات را بداند، بسیر به کار خواهد آمد.

در دوم خرداد ۷۶ از میان گزینه‌های مختلفی که برای ادامه مسیر زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایرانیان قابل تصور بود، روش به اقدام بیش از بیست میلیون رای برگزیده شد و اکنون پس از چهار سال که از اجرای اینده‌هایی که در دوم خرداد توانست گوی سبقت را از دیگران برآید می‌گذرد یکبار دیگر روشی که سعی در اجرای این شیوه داشت، مورد نایب اکثریت ملت قرار گرفته است.

دلگهی به سرانجام اقتصاد ایران در چهار سالی که گذشت نشان می‌دهد که چرخ اقتصاد ایران با وجود تمام اعداء بازم در چرخش راه می‌سیر کند و کافیل جمل کرده و ۲۵ میلیون نفر یکنار خود بهترین دلیل این مدعاست.

به این ترتیب اگر اقتصاد و سیاست را به عنوان دو عرصه حاکم در دولت پانجمین دولتی که در چهار سال گذشته خلق امور را در دست داشت، در عرصه اقتصاد تا کام ماند و اما در میدان سیاست که از ابتدای تصدی نیز اهداف مهمی در این عرصه برای خود قرار داده بود به تلاطم مختلف از جمله مخالفت‌ها و اختلاف‌ها اهداد معنی نگرفت، گرچه هر کنه‌ای مؤثری در این مسیر انجام داد ولی که با شعار قانون‌مداری و خلق جامعه مدنی و

بسط آزادیهای اجتماعی بر آنکه قدرت نیست در عرصه زمانداری خود شاهد تعطلی دهه‌انشریه بود که وظیفه مهم اطلاع‌رسانی و رشد آگاهیهای عمومی جامعه را بر عهده داشت. وزیری فرهنگ و کشور که روزنه مؤثر در سپیده شعارهای دولت بودند در میانه راه نابالغ از خطر قدرت پنهان شدند و وزیر اطلاعات که عرصه نظم نادر در نظام اطلاعاتی کشور بود در اثر بی‌نظمی گروهی بی‌انضباط از ادامه فعالیت کناره گرفت.



تاکید مصرا نه مردم بر ادامه کار دولتی که در وسبد نه اهدافش با آنچنان مشکلاتی مواجه شد که برای جشدین طعم موفقیت تا کام مانند معنای ساده‌ای دارد که باید به گوش مخاطبان برسد

برجسته‌ترین مشاور رئیس دولت براثر حمله عدوئی معالفت خلافت‌دست حضور در میان فعالیت‌های سیاسی را از نقد باد و در یک نگاه امواج حیات گروهی مختلف سیاسی هر روز خصلتی چند به دولت را تدارک دید.

به این ترتیب دولتی که در عرصه اقتصاد گمراه‌انورد در عرصه سیاست نیز با دشواریهای فراوان روبرو شد و در به طایر یعنی ناتوانی در عمل به اهداف و شعارهای روزهای انتخابات، اما بیش از بیست و یک میلیون رای دادند در ۱۸ خرداد این افق‌ها را دیدند به نام این رویدادها اندیشیدند و باز دیگر به بقای این روش‌های فادد نیاگوشت. دشواری‌ترین مردم دنیا برای که چهار سال دیگر از رسیدن به خواسته‌هایشان دور ماندند. اما دلداد از بخت راه چهار سال دیگر نیز بر انتظار خواهد نشست و به آنان که این سرمایه عظیم را در اختیار گرفته‌اند فرصت خواهد داد تا پاسخی شایسته این شکلی، بیابند. رئیس جمهور

اسلامی ایران این روزها شاید مدیون‌ترین سیاستمدار جهان است. امید که بتواند از عهد این بین با کامیابی برآید.

دیگر فرقی ندارد جبهای حامی، جبههای بر

سالی که گذشت، به لطف همکاری بیشتر اعضای سازمان کشورهای سازگشته، نفت (ایک) بهای نفت تقریباً در تمام طول سال آنچنان اوج گرفت که این کشورهای از چند سال که از چاههای نفت خرد و ندره شده بودند باز دیگر در روز جبههای خود را البته نه از روز گذشته باشند. در این میان ایران از این سفره گسترده بی‌بهره ماند و هرچالی که نمایندگان مجلس در پیش‌بینی‌های خود برای تنظیم بودجه کشور با بدبینی برخاست از آینده‌نگری بهای بشک‌های نفت را بسیار پایین در نظر گرفته بودند. در انتهای سال با میلاردها دلار از حاصل از فروش نفت و روبرو شدند که برخلاف انتظار ایشان به چنگ آمده بود و هیچ برنامه‌ای نیز برای استفاده از آن در دست نبود.

در این شرایط نمایندگان بر آن شدند تا صندوق ایجاد شود و این درآمد به‌دوره را از خود ذخیره کنند تا اندک اندک و با گذشت زمان بهترین راه استفاده از این دلارهای تازه از راه رسیده پیدا شود.

حزب‌های صندوق ایجاد شد و نمایندگان مجلس در نخستین گام تصمیم گرفتند تا پس از سالها که شعار حمایت از تولید و تولیدکنندگان را تکرار می‌کردند، در عمل حرکت مؤثری در این مسیر انجام دهند و به این ترتیب محور شد بخشی از اندوخته صندوق برای اختیار صاحبان صنعت در بخش خصوصی گنارده شود تا ایشان با اخذ هرام ارزی از این صندوق این دلارهای ساده به چنگ آمده را به کار روند و با خرید ماشین آلات از صاحبان فن آوری در حجم تولید و اشتغال در این بخش می‌فرایند.

چندی گذشت و هرچالی که نمایندگان مجلس و سیاست‌گذاران ارزی و پولی کشور سرخوش از این تصمیم رونق اقتصاد در بخش خصوصی و افزایش اشتغال را انتظار می‌کشیدند متوجه شدند برخلاف انتظار ایشان اشتغال در بخش خصوصی بی‌اختنا به تلاطمی که با اقش باز به ایشان تعلق‌ده شده بود همچنان سرگرم جستجوی راهی برای فرار از مشکلات اقتصادی خود هستند.

به این ترتیب روزها می‌گذشت و سه میلارد دلار در صندوق ذخیره ارزی همچنان منتظر بود تا فرصتی نظامی وام از سوی صاحبان صنعت در بخش خصوصی تکمیل شود.

با ادامه این وضع سیاست‌گذاران پولی کشور، شگفت‌زده از بی‌انضباطی بخش خصوصی مقدمات برپایی هایش را فراهم کردند تا در آن حسن گردآوری سیاستمداران بخش خصوصی، سیاست‌های ارزی و راهکارهای پیشنهادی خود را برای استفاده ایشان از منابع حساب ذخیره ارزی تشریح کنند.

در سوی دیگر، اما صاحبان صنایع بخش خصوصی برخلاف آنچه مدیران دولتی در بخش پولی و ارزی می‌اندیشیدند، نه تنها از ایجاد این صندوق و کمک پولی که برای اطمینان وام به شکل ارزی به ایشان در نظر گرفته شده بود مطلع بودند که برای حل مشکلات اقتصادی خود و گسترش فعالیتشان سخت به آن احتیاج داشتند ولی گردای اقتصاد ایران این روزها آنچنان تعدد شده است که



دعیم. آنچه به طاهر می‌فرایند همید این که مسوولان و شهروندان ماسک‌ها بزنند به محیط زیست و مسئول اطراف آن می‌اندیشند که فاجعه‌ای رخ دهد جنگلی آتش بگیرد رودخانه‌ای خشک شود یا هوای شهری از شدت آلودگی راه تنفسی را بر شهروندان تنگ کند.

در طاهر یکی از معارفان رئیس جمهور سرپرست امور مربوط به محیط زیست کشور است. اما در عمل حتی در سال گزارش قابل اعتدایی از وضعیت عمومی محیط زیست ایران گرفتارها و نابسامانی‌های واقعی این بخش منتظر نمی‌شود و چگونه می‌توان چنین انتظاری داشت آنگاه که حتی حاضر نسیستم حالی که هفته محیط زیست همزمان با انتخابات شده است. برگزاری این هفته را دست کم چند روزی به تأخیر بیندازیم تا در جبهه‌های انتخابات این تنها روزی‌هایی که به نام محیط زیست نامگذاری شده که نشود.

حیات دولت البته در این هفته یک گام در حفظ محیط زیست برداشت و آلودگی هوای تهران را مورد بررسی قرار داد اما همان نگاه رستی و لوکس به مساله محیط زیست یا بل نیز سبب شد تا نتیجه این جلسه تنها صوب گزسوز کرمان اویسهای شهری گسترش استفاده از بهترین بدون سرب و ایجاد تسهیلاتی برای حمایت شس و تنظیم مولود خودروها باشد. رانندگانی که بارها مورد تأکید قرار گرفته و حاوی هیچ نکته جدیدی در واقع معطل آلودگی هوای تهران نیست.

متأسفانه در شعارهای تبلیغاتی هم هیچ یک از کاندیدهای ریاست جمهوری حتی اشاراتی به این مساله نمی‌کنند؛ نکته‌ای که خبر از می‌اختیاری مدعیان اداره کشور به محیط زیست می‌دهد!

**دهها صفحه شعارهای تبلیغاتی  
نامزدهای ریاست جمهوری، حتی مسطری  
درباره محیط زیست نداشت!**



شده را به بانک ببرند و جالب آن آن اینکه هنوز تعدادی از تجار یا صاحبان صنایع که توانسته‌اند ساهم‌الظهور در خواستی بانک مرکزی را ببرند، در زندان به سر می‌برند!

و اگر باز هم مایلید از علت این جریحه خورده صنعتگران در بخش خصوصی بر اقدام ارزی از دولت بیشتر بداند، باید اضافه کرد رئیس محترم بانک مرکزی در همایش نین سیستهای ارزی بانک اظهار داشت: «استفاده کنندگان از وام می‌نوانند نرخ ارز و ارزی نامی را یکی از انواع ترخهای ارزی که اکنون در مبادلات مورد استفاده قرار می‌گیرد، در درصد سقف نوسانات را به عنوان حداکثر رقم تغییرات در بازگشت وام در نظر بگیرند و تنها چند ساعت بعد معارفن ارزی ایشان از همان تریبون اعلام کرد: «از سالی آینده معاملات ارزی و ارزی نامی در بورس ایران به‌تاز متوقف خواهد شد و از فروردین ۱۳۸۱ ارز شتار از نظام ارزی کشور حذف و نظام تک‌نرخه رایسلی مگنیزه عرضه و تقاضا حکم خواهد شد!» حال با این آشفتگی آیا سیاستگذاران ارزی و پولی کشور باید انتظار عکس‌العملی بر آنچه صاحبان صنایع بخش خصوصی در برابر اقدام از دولت شان دارند داشته باشند؟

### این بنگه غافل است و پی!

در حالی که در روزهایی که گذشت چشمه‌ها در ایران به صدوهوای رای خیره بود هفته محیط زیست در غربت و سکوت آرام از کنار صندوقها گذشت و به این ترتیب اگر در حال هفته محیط زیست آرام می‌آمد و آرام می‌رفت و چند نفری را به خود مشغول می‌کرد اسامی اصلاً کسی متوجه این آمد و وقت شد که اگر صدانه‌ها بگرم ساهم محیط زیست هنوز برای مایه‌ایان یک معارف است و پی.

هنوز نمی‌توانیم که حفظ و گسترش محیط زیست برای مادر کدام طغنه از اهمیت قرار دارد و چقدر مایلیم به این نکته در کارهایان اولویت

**دولت سه میلیارد دلار به صنعتگران  
برای اخذ وام پیشنهاد کرده و رئیس  
بانک مرکزی نیز حد بازپرداخت این  
وام را اعلام کرده است، اما صاحبان  
صنعت در بخش خصوصی همچنان با  
تردید به این پیشنهاد می‌نگرند**

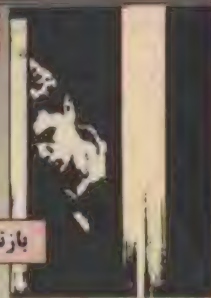
اجازه دست دراز کردن به سوی این وام و نیز به آنهایی که مانند روزهایی که به دلیل مشکلات مالی و عدم دسترسی به منابع مالی طرح صنعت در ایران کند و گذشت می‌شد حال که جبهه‌های دولت از فائزهای نقش ایستاده شده و آن را به بخش خصوصی نیز تعارف می‌کند باز هم از کندی حرکت این طرح کاسته نمی‌شود.

و این البته چندان عجیب هم نیست که اگر تعداد کردهای اقتصاد ایران زیاد نتوانند، با این حال نتوانند تا ناهشی نیستند، در این نمونه نیز شاید بهترین دلیل عدم استقبال بخش خصوصی از بهره‌گیری از تسهیلات ارزی دولت، معطوم نبودن دلار و در سالیانی آتی است.

چرا که استفاده کنندگان از این وام، در عمل باید دلارهایی را که امروز به قیمت ۸۰۰ تومان در اختیار می‌گیرند، در سالیانی آینده در قالب ارزی به دولت بازگردانند. حال اینکه هیچ تضمینی نیست که ارزش برابری دلار و ریال در سطح کنونی باقی بماند و چه‌سای در نگاه نخست تحلیل‌های اقتصادی خبر از افزایش قطعی بهای دلار در برابر ریال بعدند.

در این همایش البته از زبان ریاست بانک مرکزی خطاب به صاحبان بخش خصوصی گفته شد که ارزش دلار در سالیانی آینده حداکثر به طور سالانه در درصد افزایش خواهد یافت؛ نکته‌ای که همچون دیگر وعده‌های صاحبان میزهای بزرگ دولت نمی‌توان چندان به محقق آن امیدوار بود.

صاحبان صنعت در بخش خصوصی هنوز به یاد دارند که چند سال پیش بانک مرکزی در اثر افزایش یکباره نرخ ارز، به‌حالات نامول سقوطی معتر، قوانین و مقررات را به گذشته سرایت داد و با رفتن به سراغ جبار و صاحبان صنایع که پیش از آن اقدام به خرید ارز از بانک مرکزی کرده بودند، به بهانه افزایش بهای ماشین‌آلات وارداتی ایشان از آنها خواست تا تفاوت قیمت ارزهای خریداری



بازتاب

شاهمای سرگشتگی برای جوانان

از حدود دویست سال پیش احیای اندیشه سیاسی در اسلام در نتیجه حرکت و تحول عرفان بزرگی نظیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع شد و این حرکت با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) شایع‌تر و عمیق‌تر به خود گرفت و سراسر جهان را به غیبت و غایت داشت.

طبق آمار موجود جامعه ایران یکی از جوانترین کشورهای جهان است، جامعه جوان در تعریف بین‌المللی، جامعه‌ای است که اکثر افراد آن را سنین زیر سی سال تشکیل بدهند و این درحالی است که بیش از ۷۱ درصد جامعه ایران را افراد زیر ۲۵ سال تشکیل می‌دهند.

شروع و ترویج فساد و بی‌بندوباری یکی از مهمترین ابزار زورمدان غرب است که جهت از بین بردن نسل جوان به کار می‌برد. تاریخ به گزاف گواه است که شیوع فساد و فحشا و بی‌بندوباری از پرستش‌ترین حربه‌های استکبار در جهت خلع صلاح فرهنگی جوامع و نهی ساختن آنها از فرهنگ و دین است و در مجموع بهترین حربه برای ایجاد بزلزل روانی که بهترین و مؤثرترین نوع مبارزه بعد از جنگهای نظامی و اقتصادی و سیاسی است!

در قرن حاضر پیروزه دهه ۱۹۸۰ میلادی، نهجایم فرهنگی به علت رشد و توسعه سریع و همدانیه ارتباطات و وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو، تلویزیون، ماهواره ویدیو، کامپیوتر و... شکلی جدیدتر به خود گرفته است و باید بگوییم که

پاسخ به چند نامه

خواهر مریم حاجی حسین زاده! از مغز اول سعی کنید درباره مغزله‌های فرهنگی و آنچه مبتلا به جوانان امروز است قلم بزنید. منتظر مطالب بعدی شما هستیم.

خواهر زهرا اسمعی صوفیانی  
متن ارسال شما رسید. از نظر ضعف امکاناتی صوفیان مکرر شده لیکن آنچه در این صفحه رسالت مائیت رسیدگی به اوضاع فرهنگی و فقر معنوی جوانان است. البته فقر امکاناتی را هم لحاظ خواهیم کرد.

برادر وحشی عسکری  
از ارسال مصلحه با قاری خواهر حمیده داوودی متشکر. موضوع مصلحه گریه بسیار گرانبها و اولاست لیکن متشابه با این مصلحه نیست. ان‌شاءالله از مطالب ارسالی بعدی شما بهره خواهیم برد.

فاطمی مرصی الویسه از یوزجان  
حساب من زبانی شما استفاده خواهد شد.

خواهر آبتین از اسفهان  
نامه دوم شما که در آن ما را از ارسال نامه افسوسناک باطنیتر کردید. رسید اما از نامه اول اطلاعاتی ندارم. با توجه به ارتباط مستقیم شما با مجله امیدوارم نامه بعدی‌تان در همین صفحه به چاپ برسد.

برادر محمد هجویری  
در مورد ضعف در صدا و سیما و برنامه‌های اینچندان جالب توجه آن و همچنین کاربرد موسیقی در این سازمان بارها در همین صفحه مطالبی عنوان شده که دیگر گزینی به چاپ نامه شما نمی‌یتم.

خواهر داورا گروگانی  
مختصراً عرض شود که  
عشقه‌های گز بر رنگی بود  
شوق نبوده عاقبت تنگی بود  
هر وقت کاملاً آسودگی شنیدن صحبت و  
تجربیه‌های فانی ثلث را فائیدتر حتماً موضوعات و  
مسائل مهمی را مطرح خواهیم کرد.

همنی است دست پیدا کند و شرایط هم برایش فراهم باشد تا به این واقعیت راحت تر دست پیدا کند. خواهر راحمه ملکی  
«آزادی یعنی امنیت یعنی آسایش یعنی وجود شرایط مطلوب برای آسایش جهت تحقق اهداف عالی خود»

خواهر حدیجه صفری  
«آزادی برای یک انسان یعنی ایجاد شرایط مناسب برای رسیدن به حینی کامل و اسلام سفارش شده رسول الله.  
به اخلاص من هرچه از سلام کم شود آزادی محدودتر می‌شود. ارائه اسلام ضمانت آزادی است»

مینا ضریبی

در حقیقت به ارزش وجودی خود برسد. برای تحقق این هدف باید شرایطی هم فراهم شود. وقتی توانست به هدف برسد آزادی است در غیر این صورت وجود هر گونه آزادی‌ای که نتواند او را به این اصل حقیقی که همان واقع‌الوجود است برساند حلال می‌خواهد در هر فایلی مطرح شود. مطرود است و دحل آزادی»

خواهر فاطمه الی‌زاده  
«آزادی یعنی اینکه انسان به سربزنت خود حق حاکمیت داشته باشد یعنی خود در سربزنتش دخیل باشد. نه اینکه دیگران ارایش تصمیم بگیرند و به جایش فکر کنند»

خواهر شریع شریع  
«آزادی یعنی اینکه انسان بتواند به آنچه اینده‌آل

آزادی کی میم ۱۳۵۵

آنچه در این قسمت می‌خوانید نظرات چند تن از موارهان بسیجی است که در نشست عنوان شده، خواهر انور حسین زاده

«آزادی کلیدی است که دروازه راههای بسته را برای انسان جهت رسیدن به هدف متعالی باز می‌کند. خداوند انسان حاکمی را مخیر و آزاد قرار داده است تا بین شر باخیر انتخاب کند. انسان خود می‌تواند صلاح و سعادت خود را از شقاوت و بدبختی تمیز دهد»

خواهر زهره افشارزاده  
«انسان چه مسلمان و چه غیرمسلمان وقتی آزاد است که بتواند خویش را خوشتر از شمسند، و





گروه یاوه‌خوان

### فست دوم و آخر

بعده چهار عراقی را اسیر گرفتند به تیرباری گفتند شلیک کن و جلو برو. او جلو رفت و من پشت سرش. یک تیربار هم من کردم و عراقی‌ها که دست چپ بودند را به خردم شغل کردیم نایچه‌ها بردند. در این تیر برد برادر شغری روی خنده سنگی به وسیله یک تیرباران عراقی شهید شد. یک تیرباری سرباز نیز به شهید رسید. یک پشترگ هم تیر به گلوش خورده و شهید بود.

بعد با چده تصمیم گرفتیم به مشهد برویم. آنجا بودیم که علی‌باب خلیف المیس شروع شد. غوری به اهواز رسید. صلاح شمع و به شهرک نوره رفتیم. ساعت هشت حرکت کردیم ساعت ۱۵/۱۵ دقیقه تا نزدیکی خانه مقدم شمس - حدوداً ۱۵ متری آن - بدون هیچ اندازه‌ای رفتیم. آنجا تصمیم تا دستور حمله آمد. چده‌ها می‌شدن گفتند. آسان بر از رگبار کالیبر ۵۰ تیربار رسام شده بود. چده‌ها یک ربع درگیری داشتند تا بالاخره با شکست شد.

بالاخره با بیجاغت بی نظیری پیش می‌رفتند. جلو می‌رفتند و متوجه خطر بزرگی که میخ گوش آنها قرار داشت بودند که انهم برهه‌های بیجاغت در داخل شهر گداخته سگ‌ها کالشی نشسته بودند. من به همراه یکی دوتا از چده‌ها دوری به پاکسازی سنگرها اقدام کردیم. پس از مدتی چده‌ها به دست گروه‌ها حرکت کردند. من با این اقدام مخالفت کردم و سعی داشتم آنها را برای پاکسازی سنگرها با خودم.

به تدریج با هم به طرف گروه‌ها حرکت کردیم که دیدیم از پشت به سمت ما شلیک می‌شود. حرم را به پشت لانگ رساندم و با کالیبر ۵۰ به سرور آنها شلیک کردم. یک آرمی‌جی به طرفم شلیک شد اما خوشبختانه از کتاف گذشت.

فرماندهان دستور داد پلشن یلیم تا به حرکت ادامه دهیم. در مقابل ما چند نفر در حال دویدن بودند که شاکه کردیم ایرانی هستند یا عراقی. نه می‌توانستیم آنها را هدف قرار بدهیم و نه می‌توانستیم بکلیار هم بروند. من حرم را با حمله به نزدیک آنها رساندم و متوجه شدم با هم عربی صحبت می‌کنند. به سمت آنها رگبار بستم یکی افتاد. اصغر متشاب پشت من حرکت می‌کرد. او هم یکی دیگر را زد.

سرمی که به آرمی‌جی معجز بود با آن حرم مرده هدف قرار می‌داد و دو گلوله آرمی‌جی جان سالم به در می‌برد. رگبار بستم و حرم را بالای سرش رساندم. خواستم تیر خلاص بزنم که دیدم اسلحه‌ام خالی است و شلیک نداد.

... در همان حال که خنجر بر می‌کردم اصغر رسید و چند تیر گرفت رفت جلوی خنجر. شتاب را بر کردم و بعد از تمام کار به خاک‌ریزها نگاه کردم. پای خاک‌ریز در تیربارچی‌ها نکلان خورد مشکوک شد و تیربارچی را کشید. با نکلان بعد از تیرباران آن را به طرف برادر برت کردیم. تیربارچک کسی نور افشان یکی از چده‌ها رسید. به او گفت: «یک عراقی از دستت» و گلب را گرفت به

خبردم. به چده‌ها گفتیم: «امن می‌روم منطقه عملیاتی شایه‌نوم جازان اصغر را با خودم»  
چند نفر از چده‌ها هم با من آمدند. به آخر تیربارا رسیدم حالا بین رفیق آخر تیربارا و حاکم دوست متر فاصله بود. عراقی‌ها آمده بودند در دو طرف خاک‌ریز و چده‌ها میان وسط محاصرت می‌کرند.  
از می‌سم دستور عقب نشینی آمد. نوی یک ستون به عقب حرکت کردیم. عراقی‌ها و بالای خاک‌ریز ستر شدند و هرچه داشتند بر سر ما می‌باریدند. می‌انجام شد که آسمی به من تیرسید. هر قدمی که بر می‌داشتیم انتظار یک ترکش یا گلوله داشتیم.  
به حرم چند نفر مجروحان آوردن جنازه اصغر و پسروایان. سید حسن جلای به کتاف محل شهادت آنها رفتیم. عراقی‌ها سید با چده‌ها در تیر از شهاده را در این کتاف می‌کرد و با پوشش روی آنها خاک‌ریز می‌بردند. اصغر را در تیر کتاف نشاندیم. خاک را با کتاف روم. با افزایش مشخص شد. تمام این مقدمات برای آزادسازی غرضش بود. من بعد از دو روز به امل آمدیم که فراموش شده که غرضش آزاد شده است. حسرت خردم که چرا من در شهر هستم.

### یکی از شهزادگان شهید

پس از آنکه لشکر ۲۵ کرمانشاه منطقه غربی مسقر شد شهید محمد به فرماندهی گردان پارسول منصوب شد. دوران خدمت در کتاف این شهزادگان گذشت که بود که محرم‌نامه به قتل امیر نیروهای ابلاغ می‌شود. عملیات بزرگی در پیش است. گردان پارسول باید خط شکن باشد.

شب عملیات شهید محمد همه ما را جمع و برآمدهان صحبت کرد. همه چده‌ها هم خدا حافظی کردند. طبق نقشه می‌بایست در دوستان این راه مسقر می‌شدیم که قبل از رسیدن به روستا متوجه دشمن شدیم. پس از مدتی غافلگیر شدیم و موقع غریب و رسیدن دستور. حمله را آغاز کردیم و خط شکست و ضربه اولیه مهلتی به دشمن وارد شد.

حدود یک ساعت از عملیات و التجره و خیر می‌گشت و عملیات جدیدی در پیش بود و لشکر ۲۵ کرمانشاه نقشه‌های در این عملیات داشت.

پس از شهادت سرور کل گروه‌های ضربت یکی از گروه‌های عملیاتی که قبل از عملیات به شهادت رسید. در محاصرت حرم‌ها که در نور پس می‌برد. از سوی لشکر به این سمت منصوب شد.

شب سرم که در نور هدایت بودیم محمد تخته عملیات را برای چده‌ها توجیه کرد. بعد از آنکه محمد خواندیم و صددم ۱۳۴۴/۸/۲۱ بعد از آنکه محمد تیربارها را سوار قلیان کرد به طرف آرمی‌جی پشاک‌های خودی ستر در نور به حرکت درآمدیم.

تیربارچی‌ها سید شب به سطله پاشک‌های دشمن رسیدیم. بزرگتری دشمنی بین ما و عراقی‌ها رخ شد. همه حال فاشی همان اوضاع درگیری رخ داد. پیروزی نسبی از آن ما شده بود. شاکه تیر از تمام می‌گراییم که فرمانده رسید ما و کتاف غرضان محمد غریب جان شهادت را سر کشید و سراب سیرانه حاصه زندگیا به پایلی سرخ متنی شد.

محمد به یونیون در سطله نوروز شد ۶۱ به شهادت رسید. از همان‌جا به منطقه مسقر شد. پس از آنکه متوجه شدند این جنازه حریوط به مارن‌نرزان است. در تاریخ ۱۳۴۴/۸/۲۱ در گذران شهادت امل به خاک سپرده شد.

از طرف توی تیربارا  
چند یک نفر عراقی را با هیکل گنده. در حالی که به شدت می‌لرزید و دست‌هایش را بالا برده بود بیرون آمد. این شهزادگی در حال شکل گرفتن بود که با اسارت لیبیایی شده بود.

حالا من و اصغر متشاب جلو افتاد. دیدیم حدود صد متر جلوتر از چده‌ها بودیم و از بغل خاک‌ریز رو به تیربارا جلو می‌رفتیم. رسیدیم به جایی که احساس کردیم عراقی‌ها در نزدیکی ما هستند. اندکی بعد متوجه شدیم حدود دوست عراقی کسی جلوتر از ما ستر شده‌اند. آنها پشت خاک‌ریزها و سنگ‌ها اسطرار یافتند و با یک لحظه شلیک شروع کردند به گریز. موضوع ما آرمی‌جی‌ها و مسلسل‌ها پشت سرهم گل می‌زدند و روی ما آتش می‌ریختند.

اصغر ایستاده بود و اصغر کردیم نشینید. دیدم افتاد روی زمین. از شکستگی خون فوراً می‌زد روی به من کرد و گفت: «صددم کاری برام یکن»  
چه صحت در حالکی بود همان زمان به یاد چده‌های افتاده به یاد پنج فرشتی که مختار بهم خلاص داشتند. به پای می‌پزدی آنها برای لغضاتی گریستم. با صدام‌باز به خود آمد.

عراقی‌ها این صحنه را دیدند و همین یک نقطه را بسته به رگبار. هر کلتی چده دست اصغر را کشیدم و از خاک‌ریز اورده‌شان پایین‌تر زدم و کمک خواستم. یکی از اورده‌ها آمد و خیر بر بغل اصغر را گرفت. او رگبار می‌بست و من از فرصت استفاده می‌کردم و اصغر را به محل اصلی می‌کشیدم. در همین لحظه تیرهای این برادر عزیز به نام شد و ما به فاته یک تیر رسیدیم و می‌بایست از تیر بالا می‌رفتیم. عراقی‌ها در تعبیر ما بودند. پس‌تیم از این فته آشتی که ریخته بودند چطور یک تیر هم به من لغوره‌ها یکی از برادران اول بالا رفت. سید تیر بغل اصغر را گرفت. بوم و به آرمی‌جی بالا می‌برد. به بالای تیر رسیدیم. اصغر یک آغ گفت و افتاد. دیدم از پشت سرش حرم می‌برد. دیمین تیر به پشت سرش خورده و اصغر شهید شد. آب ترک خورده. از عطش بهم چسبیده بود. همه ما شنه بودیم. از مثل امام حسین (ع) لب نشسته شد.

### وفتی اصغر شهید شد. به یاد بی پدری پنج فرزند خود دشتالش گریستم

هنگامه بدون. اینکه بهنده عراقی‌ها در چند متری ما هستند. تیرهای می‌زد. داصغر شهید شده. فیروانوار دشمن را می‌کشیدم تا باوروش. اما زود می‌رسید. با ستر بالای سر بغل ایستاده بودیم یکی از چده‌ها گفت: «یا ارا می‌رند چه کار داری می‌کنی؟ زود بیال»  
از سه طرف ما به تیرباران می‌کردند. کسی حیرات لغضات بجزکی انجام نداد. من دیدم بالا مرا که برون بوم. پشت سرم را هم که نگاه کردم یکی چده‌ها را ندیدم. بیلی از تیر حصاره و آرمی‌جی بود که به سمت من می‌آمد.

به خاک‌ریز دوم رسیدیم. کتاف افغان شده بود. هم حسته بودم. هم داصغر در لی من بوم. هم تشنگی. اما من را دیده بود. در جواب کتاف‌ها که ده و پلک‌ها درام شده بود. به فریادهای خودی رسیدیم. چده‌ها دور را گرفتند و گفتند: «هیچی نشد» گفت: «هی آینه» در حالی که داشتیم. اما از اصغر سؤال کردند. گفت: «او دیگر نمی‌آید. شهید شده»  
رغم توی یکی از سنگ‌ها و گریتم خوابیدم. بعد از چند ساعت استراحت در یک کمپرت از پای کردم و

اگر قصد ابار نماز ساری دارید، این قضاوش را حتما بخوانید؟

ساختمانهای کوتاه و بلند  
تهران از چه سفن می‌کهند؟

نحوه آن چگونه به عنوان پایتخت  
انتخاب شد

ماهرانی این فرار بود که دوست سال پیش، احمدخان قزوینی، یک روز از او بزرگوار می‌پرسد: «تو به چه پیشه انتخاب کردی؟» مستر شریز این سئوال را به این ترتیب جواب می‌دهد: «شهریور خوز این همان است، همان، بالنته، امروز می‌بینی و می‌شنوی حمیت تهران را»

از حدود پانزده هزار نفر - در هر یک از این احمدخان (۱۳۷۹) - به پنهان فرار در تهران

میلین نفر رسیده است، و اگر فرار باشد این شهر یکی از هر کسی از ترس استفاده کرده

از شغل اینها، شریز می‌گوید: «به جنگ می‌روند و بعد از این روزگار، هیچ راهی در دنیا

آفتاب‌پاها را می‌برد می‌آید که در حال حاضر شاهد سوزن این شهر و در این

آتشکشی می‌کنی که در حدود سه صد

ساویر و شها  
جه کسافر هسنته؟

[illegible]

شیراز، ۱۳۸۴ هـ. ق.

داشتن این نکته خالی از لطف نیست که تهران یکی از متقاضیان کم‌اهمیت در حوالی شهرستان یزد بوده و برای آشنایی بیشتر آن با افراد شریفی که به حد که شهرت و نام شهرهای ویرانگانه معلولان جنگهای داخلی و روسیهایی درمیان به‌تدریج روز به روزی گشتند تهران این قریه را به‌دست که به قول مورخان قدیم هجده ساله در جنگی (سال ۱۳۰۲) در صورتی که به‌تدریج گسترش پیدا کرد و بزرگ و نو گردید.

گزارش: سید احمد شهباش  
حکام: نور عبیده شادمانی آزاد  
ملک: سریده گرونی ۷۸۸۲۶۵۹

باعتبار

این خدای است که در راه و حکم مسویر فراموشی  
براه ورم دادگار شنید که استخوانی گوشت  
مخلط و دهانی باقی رید میسرای یکی مسویری  
برسد من است که شایسته خداوند است (بسیار تکرار) و  
همین جهت است که نام او را می گویند که در این کارها باقی  
خداوند بیشتر از مملکتی که در اینجا باقی خداوند می ماند  
اما در این گیر و دار مسویر و پول و سنی به نظر شما  
نقد در حقایق و مملکتی نام من باقی می آید  
اگر چه در شرایطی که بسیاری به دلیل دستور بودن  
کونه مسویر است که در کار و در کار و در کار



## مهندس فولادلو، اگاش زمامی فرار بعد که ساختمان سازی به دست افراد متخصص سپرده شود

پیران هم هزار ساله دارد، سینم منبر می لرزه می ریزد به دره ۲۰۰۰ سال قبل است که تهران دارای ۲۷ میلیون نفر جمعیت بود و شهر کرج ۹۰ هزار نفر جمعیت داشت. [عاجب است که بدانید] آیین نامه احداث اماکن در محدوده خارج شهری که الان پیگیری می شود مربوط به سال ۱۳۵۲ است! ولی بالاخره چه کسی امید دارد از این خیل بی وقار به خط تقابل اجساد می کشد و فاطمه می گوید:

## سجود هر نوع ساخت و ساز شهری را نه هر کسی احیاً نشیما

این جمله بی قاعده و بی بنیاد است که اخبار آری شهرهای تهران متضرر شده و براساس آن اجزاء صدور مجوز تراکم مربوط به اجرای ضوابط قانونی [یعنی پارکینگ و تیرگی با محیط خلوت] شده است.

اما صادر شدن بخشنامه مذکور همان و لیل و لیل و ملائذگان! هم همان که هسکی بکشد با راجعه به چندین نشریه با سوز و گداز غرضی اعلام کردند.

با اجرای این طرح نیست که به آسان می رود وای وای کسی از این دستورانی چاهها می برد سگر بر سگهایی که این ضوابط امر نمی شد. نیست سگر پایین آمده بود!

رای پاسخ گفتن به همین سؤاها به سراغ مهندس معمار فولادلو معمار معمار شهرهای متعلق بازده می رویم و از او می پرسیم:

## نویا، ماسا بلدی به تیرا گم شهر تهران چه کرده اید؟

او که موقوف به افق درجه اول است مهندس راه و ساختمان را دانشکده می بیند و سالیست در شهرهای تهران سولیت های مختلف دارد پاسخ می گوید: «بخشنامه اخیر صادر شده و براساس آن برای ملکهای کوچک در گذرگاههای ترافیک (کثرت از شش متر) محدودتهای ترافیکی ایجاد شده است. ولی این بخشنامه به آن معنی نیست که مردم از ساخت و ساز منع شده باشند. بلکه گاهی ترافیک که بر تانده پارکینگ های مورد نیاز طبقات راه و مناطق شکی میابان آزادی انقلاب - ناسی کنند به میزان حدود ۵۰۰ متر (اگر زمین بزرگ و عرض گازی بیش از ۱۲ متر باشد) می تواند پنج طبقه بر روی زمین بپارد و از ایجاد محدودتهای طبقات، تعذر ندارد. ایجاد لند شده است»

معاون معمار شهرهای متعلق بازده می دهد: «واقعیت مشکل ناسی پارکینگ بیشتر در مناطق جنوبی شهر تهران وجود دارد و دلیل آن هم پایین آوردن فرجه ساخت سوز بیشتر و فروش بیشتر است. ولی ملائذگان عزیز فانی هستند که مشکلات خود را پارکینگ به مراد بیشتر از سوز آن است. زیرا که محاسبه هزینه ایجادش از سوی ماشین های پارک شده، در کوچه و خیابان های راهسازی و آلودگی نیروی انسانی و شهرهای سر به آسان خواهد بود و تنها لحاظ شدن پارکینگ بسیاری از این مشکلات را حل خواهد کرد».

وی در ارتباط با اینکه چرا فعلاً این ضوابط اجرا نمی شود؟



## زلزله تهران هم در راه است!

مهندس فولادلو ادامه می دهد: «فرقی در تهران خنک شده حتی برای شحات ساطق زلزله نیز ثبت کافی به کار نه شده است و ما بر ساخت و سازهای انحراف سلسله قریه های البرز هم از آن قائل شدیم»

او ادامه می دهد:

«فرعیت ضوابط ساختمان سازی در شهر تهران که هفت ماه با گرمای هوا روبرو است حتی در کنترل میزان مصرف انرژی نیز تاثیرگذار خواهد بود و ایجاد دیوارهای حایل و عایق بندی سمن کمک به رفع مشکل کمبود سوخت در کشور ما باعث خواهد شد تا در مقابل اسل آینه مزاحمت به نسبت ولی تا زمانی که اتفاقی بین سرمایه گذاری و سودهای فراوان صنعت به وجود نیامد می توانیم از این از سبزه گویی که تنها برای سود شخصی به ساختمان سازی روی می آورند انظار داشت! این حرفی است که از زوئی تلفظ این صنعت هم بیگاری ندارد! زلزله لا افراد جامعه را به دنبال خود ندارد که می توانیم به آن هم خود بحرانی نیکر است!»

## این قصه «کیا خیال پایان ندارد؟»

اما این قصه کجا به پایان خواهد یافت؟ چرا وقتی صنعت ساختمان سازی سوزده باشد بگ مشکل است و وقتی سوزده شده یک بحران!

چرا وقتی می نامیم یک زلزله شده در تهران ۱۲۲ عیار دارد تا زمان بهار می آورد - یعنی برابر برودت فنی پنج سالی کمتر - مساحت این بحران را باور نمی کنیم ما می بینیم هر ۱۲۲ سال یک زلزله با قدرت بیش از ۹/۵ ریشتر در ایران رخ می دهد. اما این فشارهای زمین لرزه و پتانسیل زلزله را می نمی گیریم، چرا که کسی به خرید و فروش می دهد در بخش مسکن وارد کارزار شود و جان و مال و آینده مردم کشورمان را به بازی بگیرد!

تشیع و کلاسیک ساخته شده لایس - ۱۵۰ کیلومتر مربع مساحت زمین می رود ولی هزینه جبران زیان مالی از زلزله محاسب شده نیست. بلکه آستان ها را بالا و زخم و زمین امروز آتش کمر و درونی نو را در مقابل آستان گراننده میانه می بینیم.

## این زلزله ای ادامه دارد

مطابق که نگاه می کنید، مشکل مسکن تنها محض به تهران نیست بلکه تمام نقاط کشور با کمترین سامت و شار و کمبود مسکن روبرو است. وقتی چند کیلومتر از تهران دور می شویم این مشکل به صورت بیشتری پیدا می کند و وقتی به مراکز ساختمانی ساخته شده توسط زمین شهری می رویم که به قصد اجاره به شرط تخلیک بنا شده اند، میانه ها بوجه چندان نمی نوبداری می رانی بخش دولتی نیز به این کارزارها مشکل روبرو است!

به حسن منظور هفت آینه به میان مردم مناطق اطراف شهر تهران خواهیم رفت و از زبان آنان سخن خواهیم گفت. از مردمی که بی روزی و به یک سینه با حقانی از مشکلات روبرو شده اند و به سبابت گسائی که ناشی از سه دهه اجرای رایج مشکلات خود به ظاهر شبیه روی آورده!

مستطیر گزارش بعدی بکشید

می نویسد:

«تتها قبل این کار مساحت شهرهای به مردم کم درآمد بخش جنوب شهر بود ولی در حال حاضر شهرهای تکمیل گرفته است ضوابط و آفرینی شرایط نکرده. مالی کافی زمانی فرا رسد که در کشور ما هم مانند بسیاری از کشورهای پیشرفته ساختمان سازی از سوی یک از کارکنان و متخصص پیگیری شود و بالاخره به مرکزی برای ارائه اطلاعات فنی و مالی به تهران بایستد بود تا مردم نسبی ارتباط با این مراکز در پیوند که در چه بخشی

## یک زلزله شدید در تهران ۱۲۲ میلیارد دلار زیان به بار می آورد و ما این شهرهای زیرزمینی را جلدی نمی گیریم!

سرمایه گذاری سرمایه گذاری بود و چه بخشی در آینده با ریزه مردم می شود ولی می بینیم صنعت ساختمان سازی از کشور ما مستطیل به دست تعدادی بی اطلاع قرار گرفته است و در بسیاری از موارد به ضرر و زیان گسترده که شخص متقاضی برده اند ساخت هیچ نوع اطلاعاتی در این باره ندارد و همین عامل باعث شده است ناامید»

## ساختمان به عنوان یک کالای لوکس شناخته شود!

معاون معمار شهرهای متعلق بازده ادامه می دهد: «همه حال حاضر با اینکه آمارهای گویای مهاجرت مردم شهر تهران از مرکز به سوی حومه است ولی می بینیم که قیمت مسکن کافتی نداشتن یک به روز به دلیل سودهای صنعت ساختمان سازی در ایران این معمول به عنوان کالای لوکس مطرح شده است!»

و این در حالی است که در بیشتر کشورها تنها به این صنعت بورس بازی دیده نمی شود بلکه ساختن مسکن برای سگونت نامی می شود، همین عامل سب می شود تا برای اوقات کیفیت بسیار بالاتر و برخورداری باشند و ادعای اصول ساختمان سازی آنها رعایت شود»

## انتخاب

قسم سوم و آخر

لیله و نظم از  
محمّد علی

در شماره قبل خوانیده که  
مطهری به نام آهنگستان ماهوار زندگی  
خاطراتی را از این طور نرنگ می کند که سبکهای  
آشنا و پستی که می شود و بعضی بعد جاده  
سوختن پیدایش شده که در وقت کثرت و باطنیایی  
که در این جاده بوده یعنی این می کند که جاده  
متعلق به کبود باورن می باشد یعنی پند آهنگستان  
به این ترتیب پس از آهنگستان یک پند شوم نامی  
از آن و در پایان بر این می آید که در این پند و  
آهنگستان از این پند می شود و در حقیقت از این  
پند می شود به نامی بر این آهنگستان. چند سال  
می گذرد و اما به رند کشتن در خارج ادله می دهند  
تا می گویند که آهنگستان که حالا در دست حکومت است در خانه  
نمایان بود رنگ می زد و نور که باز می شد پیش  
را می زد...

و اینک ادامه ماجرا

آری من در شرایطی بودم که اگر لب باز  
می کردم کارهای دستگیر می شد و در آن صورت  
همه رزهایی که برای خوشبختی زن و بچه هام در  
لحظه داشتیم نقش بر آب می شد

خوشبختانه خا می تافتند میسر ام دلیلی شد  
که چند ماه سکوت کنم و بعد که توانستم حرف  
بزنم زیر آن شکیبایی و حسیانه ساواک  
نترسیدم دوام بیاورم و همه چیز را گفتم. نگران  
نشدند بوم که وقتی کارهای دستگیر می شود و او را  
به اینجا می آورند چه جوابی دارم می بدهم؟  
مأموران به سراغ کارمان رفتند اما زمانی که او به  
همراه ششاه به خارج رفته بود...

پدر که از به یادآوری خاطرات تلخ آن  
سالهای سیاه عصبی شده بود نفسی تازه کرد و  
گفت

حالا اگر می بینی اودم اینجا که شرحی  
مفصل است منتظر می خواهم ببینم که بفارم در  
حق من نافرادی کرده یا نه؟ یعنی اینکه با علم به  
بزه بودن من دست ششاه را گرفته و اوده اینجا  
و از این پدر با زن من ازدواج کرده یا اینکه او هم  
واقعاً کرده بود من مردمان؟ اگر بفهم در حقم  
نافرادی کرده... تردید نکنی که می کشی!

دستهای پدر را گرفت و صورت چین و چروک بر آن  
ردیای سختی ها به صورت چین و چروک بر آن  
هویدا بود میسودم و گفتم

«برای اینکه معلوم بشه «عمر کارمان» نافرادی  
کرده یا نه حتماً یک راهی پیدا می کنیم... ولی

تسا قصه ات رو تمام بگویی پسر... بعد از به  
زندان افکندن تا به اینجا آمدنت؟ لابد باید خیلی  
خیلی کشیده باشی پدر؟

پدر چنان سر تکانید و گفت: «تا به آسمان  
دوخت همه مکان فرضی پروردگار سو پا بردی که  
در جدایش بود گفتم»

«آمر... خیلی سخت بود... خیلی ستم  
کشیدم... اگر خدا نبود یقین دارم زنده نمی ماندم  
و نمی توانستم ششاه را پیدا کنم. فقط امید به خدا  
بود که زنده نگه داشت... نوری زندان نماز خوان  
شدم... خیلی از زندانیان و زندانبانها فکر  
می کردند این «نماز وحشت» است! یعنی اینکه  
مثل خیلی دیگر از آدمها که وقتی به بی بیست  
می رسیدند پناه خدا می افشانند از سر ناچاری مومن  
شدند اما اینطور نبود لافاقل خرد خدا که  
سر می دادند و حق می دادند و حق می دادند  
تعلیمی می کردی یا از این ایدام وحشت می کردم  
می نشستیم سر نماز و در رکعت که می خواندم  
چنان آرامش پیدا می کردم که انگار هیچ کدام  
این بدبختی ها مال من نیست...»

پدر کشید و از پاک کرد و قصه ناخوشی را  
ادامه داد

موضوعی که مأموران به سراغ کارمان رفتند و  
خبردار شدند که او به اتفاق ششاه تهر خارج  
از وضعیت پند شدایات هست نوری صلیبانهامان  
یک ساواکی بود که من همیشه به مامور می گفتم  
از او بپوچ کند؟ هر بود که کار منم داد و وقتی  
خبردار شد من زندانی هست اما به به سراق و  
پدر شد من را سگین تر کرد اما باید به به جرم  
جواب می دادم: اول کشته شدن آن... نافر که  
همه بدبختی من از زیاده خواهی او شروع شد و  
تو که آن صلیبانه اینطور گزارش داد که من رفتان  
مردم کار داشتیم. یعنی منم ندیدم به فعالیت علیه  
رژیم شاه در صورتی که من اصلاً اهل این حرفها  
نیوادم ولی مگر به خرجش می رفت؟ تمام شلاق  
می زدن... شکندام می گفت تا اعتراض کنم اما  
به چی بدبختی این بود که من خطبتم می کشان  
و آنها فکر می کردند دارم فروغ میگم. بگفتن  
گفتم که دنبال گنج بودم حتی گفتم برادرم -  
کارمان تمام پولها را برداشته اما آنها قبول  
نمی کردند.

می گفتم آدرس کارمان رو بده اما من آدرسی  
نداشتم یعنی اولاً چیزی مطمئن نیوادم که ششاه  
رفته باشن خارج. ثانیاً آدرسی که از ششاه در  
خارج داشتم. هر قدر هم به نشان التماس می کردم  
لافاقل اجازه بدهتم من پرس و جو کنم و حواله دهم  
پیدا کنم اجازه نمی دادند. این بود که نوری زندانی  
مانگار شدم. بدون هیچ خبر و اطلاعی از بیرون  
از خارواهم از کارمان از ششاه از فامیلی و از  
دوستان از همه کسانی که می شناختمان گاهی  
اوقات فکر می کردم یعنی باید تا پایان عمر اینجا  
بمانم تا بپوسد و بعضی وقتها از کارمان و از  
مادرت و حتی از ششاه منتظر می شدم. آن روزها  
نمی دانستم که ششاه برای من مجلسی ختم هم

گرفیده فکر می کردم ششاه اشدر می معرفت  
هستند که حتی از من خبری نمی گیرند! این بود  
که کم کم همه حال در دلم ریشه نهاد.

بعضی وقتها چنان از ششاه منتظر می شدم که  
یا خودم فرار می گزاشتم وقتی از زندان آزاد شدم  
حاکم آزاد شوم حکم نیک ششاه را بکشم تا اینکه  
چند سال که از زندانی شدم گذشت زمره های  
در زندان را که افتاد که داره انقلاب می شود امن که  
قبل از ورود به زندان اصلاً اهل سیاست نبودم در  
طول آن چند سال از بقیه زندانیان میلی اشدر  
اطلاعات کسب کرده بودم که بدانم چه حکومت  
ظالمی دارد بر ما حکمرانی می کند. تا اینکه  
یکروز قبل از سقوط شاه آمدن و در  
زندانبانها باز کردند و تعدادی از زندانبانها آزاد  
شدند که تنها خوش شانس من در آن چند سال  
هوان بود. از زندانی که آزاد شدم فقط چند ساعت  
خوشحال بودم. موضوعی که به محل زندگینار من کردم  
و از نک و توک صلیبانه های که هنوز در آن محل  
ساکن بودند شنیدم که شد در همان ایام زندانی  
شدن من به خارج رفتید در عالم به دلم نشست  
[اما ساند که به خودم را با کسانی که فکر

می کردند «مهره زنده شده» چگونه بود؟ فکر  
کردم نباید کسی از آدرس ششاه خبر داشته باشد  
اما به هر کس سر زدم خبری نداشت. سراق تک و  
توک دوستان قدیمی ما درت هم رفت. اما آنها هم  
نترسند کسی بکشد. تنها چیزی که می دانستم  
این بود که ششاه به این کشور آمده اند اما آدرسی  
منزل مامورینگز نداشت. فکر کردم شاید  
بخوانم از طریق سفارت ایران در اینجا ششاه پیدا  
کنم اقدام هم کردم اما فایده نداشت. آنها هم  
نترسند کسی بهم بکشد. بهم گفتند باید یک  
وکیل در این کشور بگیرم تا دنبال ششاه بگردم اما  
استخدام وکیل پول می خواست که من نداشتم.  
عجب روزهای سخت و تلخی بود. آدم مطمئن  
بلند که در یک گوشه از کره زمین عزیزانش  
دارند زندگی می کنند اما نتوانه به دستش  
پیدا داشت و راستی رو بخوای دهم. چند چار  
تعمیم گرفتم خود را بکشم اما در لابلای مانع شد  
اول اینکه هر وقت می شستم سر نماز از خدا  
احساس شرم می کردم و دوم اینکه هنوز امیدوار  
برای این بودم که ششاه از دست نداده بودم. این بود  
که اجدار به زندانی سگی خودم حالت کردم.  
خیلی این در و آن در زدم تا توانستم در یک  
اتویشی کار پیدا کنم. هیچ کس بهم کار نمی داد.  
حق داشتم. کسی که باید بگردن گفتن توی  
بیرونه اندکی در دارون هم قتل کسی بیرون اعتقاد  
نمی کند و وقتی با صاحب «انوشی» صحبت کردم  
او یک راهشایی پیدا بهم کرد و رستم سراق حاکم  
شرع آن زندانی که قبل از انقلاب در آنجا حبس  
بودم. عجب آدم فداکاری بود آن حاکم شرع.  
وقتی حرف سو شنیدم و پرونده به سر بخوانی کرد  
گفت «اولاً مدرکی دال بر فاعل بودن ششاه و  
ندارد. دوماً اگر ششاه قاتل بودی با توجه به اینکه  
آزاد شدی دوباره سراق مانعی آمدی یا پس می ماند



انهایی که در مورد «گنج» داشتی، که اون هم با توجه به چند سال زندانی کشیدنت حل می شد! خدا خلقت به خویش کند که بعد از این حرفها، برگه برانت منو ناد دستم و گفت:

عزت مند هم کاری داشتی، به جای اینکه دنبال خلافت بری یا پیش خودم شاید بتویم کمک کنه! آن روز هرگز فکر نمی کردم روزی کارم به آن «آقا» بفتد. اما اشتباه کردم! بعد از گرفتن آن برگه به سراغ انوشیروین رفتم و صاحب آنجا که آدم خیلی خوبی بود، به من اشتباه کرد و پیش اوین مشغول کار شدم. من که خبر نداشتم اما ظاهراً او در همه حال مشغول آزمایش کردن من بود تا ببیند می تواند بهم اعتماد کند یا نه؟ که خوشبختانه پس از دو سال از منمر نمره قبولی گرفت و به کروز بهم گفت که می خواهد یک مغازه جدید باز کند و مسوولیت انوشیروین را به من سپارد! آن هم با درآمد عالی، یعنی نصف من تصاف او.

خب، خوشبختانه کارها داشت درست می شد و من ظرف دو سال بعد یعنی تا سه ماه قبل می صداقت کامل برایش کار کردم و هرچه درآمد داشتم جمع کردم که موقعی که توانستم آنقدر پول به دست بیاورم که بتوانم به این کشور مسافرت کنم. آن وقت بود که سراغ آن «آقا» رفتم که ظرف این چند سال موقعیت بهتری در دولت پیدا کرده بود، وقتی بهش گفتم چه تصمیم دارم، درست مثل یک پیرانر دلسوز همه کارها را انجام داد و به کروز بهم تلفن زد و گفت:

«سپیدورت و یک رمزی دو ماهه برایت تهیه کردم، برو بلیت بخر!» پدر بخشش را فرد خورد و ادامه داد: وقتی خدا بخواد به کسی کمک بکنه.

همه کارها درست می شود، اینطوری بود که از صاحب مغازه، یک مرضی سه ماهه گرفتم و آدمم اینها همان ابتدا یک کار آگاه خصوصی در این کشور استخدام کردم و او هم با اینکه پول خوبی ازم گرفت، اما خوشبختانه آدرس شماره در این شهر بهم داد. حالا به اینجا کاری ندارم جز اینکه بهوش کارمان در حق من نافرستی کرده یا نه؟ من همه چیز رو در مورد کارمان و مافرد از طریق این کار آگاه خصوصی خبر دارم. که با هم از دواجم کرده اند! الان چند فرزند هم دارند. الان هم نیاندم زندگیشان را به هم بریزم، اگر معلوم بشه برادرم واقعاً فکر کرده من در آن واقعه شدم، از من دلخور نمیشم... ولی اگر غیر از این باشم... حرف پدر را قطع کردم و پرسیدم: حالا چطور می باید این رو فهمید؟ می خای از خوشی بپرسی؟

پدر خندید و گفت: نه، یک راجل آسان سراغ دارم، عورت از همان زمان یک دفترچه خاطرات رمزی داشت که اطلاعات مهم زندگیش را به من سپرد. من آن می نوشتم، اما میگویم رمزی، چون در آن دفتر خاطرات مطالب فارسی رو به خورف

انگلیسی می نوشتم تا کسی متوجه نشه! یعنی اگر می خواست بپوسه [مساشرت کردم] اینطوری می نوشتم: [MOSAFRT KRDM] به همین خاطر اگر تو بتونی اون دفترچه رو دور از چشم عورت و مافرد پاری اینجا همه چیز معلوم خواهد شد و اون موقع من می تویم تصمیم بگیرم!

پدر آن شب در یک هتل خوابید، فردا صبح طبق معمول که مافرد و عمو و چچه از خانه بیرون رفتند به سراغ چشان کوچکی که لوازم خصوصی عمو در آن بود رفتم و خیلی زود دفتر خاطرات عمو کارمان را پیدا کردم و ساعتی بعد کنار پدر نشستم. دل توی دلم نبود، خدا خدا می کردم هر اتفاقی می افتد، شوم نباشد! پدر هم حاشی بهتر از من نبود، با اضطراب فراوان دفترچه



را ورق زه تا به آنجایی که می خواستم رسید. چند بار آن را خواند و سپس درحالی که انگشت می ریخت گفت: «له خوشبختانه عورت نافرستی نکرد، اون واقعاً فکر کرده من کشته شدم در حقیقت کارمان با اون کارش به من [در صورت اینکه مرده بودم] تلفم هم کرده!»

چند لحظه ای سکوت کردم و پرسیدم: حالا می خوی چیکار کنی پدر؟ پدر خنده لعلی کرد و گفت:

فکر می کنی باید چیکار کنم؟ بیام علو و خودم رو نشان بدم؟ می دونی چه اتفاقی می افتد؟ اولاً عورت ناغون میشه... دوماً مافرد اگر سگته نکته بیرونه میشه از همه مهتر ظم به حال چچه! من سوره به برادران خودتم و هم برادران ناتنی اتو، هم به عبارتی غمزدهات! اما اینها جان این بی انصافی... من همه این سخنی هارو فقط برای این تحمیل کردم که بفهمم برادرم به من نازورده یا نه! اما حالا که فهمیدم اون روحش هم از زندم ملانند و زندانی شدن من خبر نداره بی انصافیه که فقط برای خودخواهی و خوشبخت

شدن خودم بخوام چند تفریح بدیخت کنم، تازه فکر می کنی اگر اونها بپوشند می زندم! بعد از این هیچ کداسان رنگ خوشبختی رو می بینیم؟ نه احترام خوب فکر کن! بین اگر این اتفاق بیفته چه زندگی تلخی در انتظار تک تک ما خواهد بود! به پدر نگاه کردم، پیدا بود در تصمیمش مصر است، به آرامی پرسیدم:

«و شما؟ می خوی چیکار کنی پدر؟ من؟ من میرم دنبال زندگیم برمی گردم ایران و اونجا زندگی می کنم؟»

پدر را بر اخوش گرفتم و گریسم، و در همان لحظات کوتاه برای بقیه عمو تصمیم گرفتم، سر که بلند کردم نوری چشان بدرال زدم و گفتم:

«ما هم مییم ایران...» پدر عصبانی شد، نه آنهایی... این کار درست نیست...

مهر تو با حرفات منو قانع کردی... حالا به حرف من گوش کن... شما فکر می کنی اگر من بیام که پدرم زندان است و تک و تنها من دور از همه کسانی که دوستشان دارم حطره در ایران زندگی می کنه، می تویم خوشبخت بشم؟ به پتو... قبول کن که من جز با شما آمدن رفلی ندارم!

پدر که پیدا بود از این تصمیم من به شوق آمده گریست و گفت: «چس به این شرط که حج حرفی به عمو و مافرد و بقیه نزنم! قبول؟»

عمو کارمان و مافرد گنج شده بودند، اصلاً نمی توانستند باور کنند که من یک شب فقط به این خاطر که دلم برای وطن تنگ شده می خواهم آنها را ترک کنم، خیلی کم تلاش کردند ما را معام شوند، اما وقتی تصمیم فایع فرایند دیگر مزاحمت نشدند، در روز خداحافظی پدر زودتر از آمدن ما به فردا گذاشت و رفت، بود ناخا فرایند وقتی با همه خداحافظی کردم و نوبت عمو رسید، درحالی که به سخنی اشک می ریخت گفت:

«من فایع چرا... ولی احساس می کنم تو چیزی را از ما پنهان می کنی! من (ما) فقط به قولی که به پدر داده بودم، اندیشیدم و سکوت کردم»

آنک مالها از آن ایام می گذرد، من و پدر با هم زندگی می کنیم، و باور کنید که من خوشبخت ترین انسان روی کره زمین هستم، با مافرد و بوم کارمان و خواهر و برادرانم نیز حتی و ناتنی من ارتباطم، اما آنها هیچ چیز از پدر نمی دانند، هیچ چیز! و پدر که به قدرش مهربان است!



توجه: مسعود نوری

### ساخت قطعات ماشین از کاشانه دامپ

محققان دانشگاه آروینگ با همکاری کشاورزان درصدد هستند تا به وسیله گیاه شبیه به قطعات ماشین تولید کنند.

این گیاه در ابتدا کوچک تر می‌باشد به عنوان یک ماده مقاوم در ساخت نوعی پلاستیک به کار رفته، این نوع پلاستیک بیش از به کار گیری گیاه شبیه باس، آلفا، و چغندر بوده که هرگز نمی‌شد در قطعات از جیبیل از آن استفاده کرد اما با افزودن این ماده می‌توان از آن برای چرخ ماشین ساخت.

پروژه و نگهداری گیاه مذکور بسیار ساده است و هیچ نیازی به کود و مواد سمی ندارد. همچنین برای محیط زیست بسیار مفید است.



این اولین بار است که پلاستیکی به این مقاومت ساخته شده.

این پلاستیک در قطعات آزمایشگاهی زمان کمال مطلوب است.

میانگین عمر یک گرم از جیبیل ۱۲ سال است و این پلاستیک جدید که با گیاهی شبیه باس ساخته شده می‌تواند در تمام طول این مدت دوام بیاورد.

قطعات پلاستیکی ماشین قی این مدت فرسوده نخواهند شد اما در آخر وقتی ماشین عمر خود را کرده می‌توان این قطعات را دوباره تجزیه کرده و از نو ساخت، مواد اولیه طبیعی و گیاهی در آنها به کار رفته است.

### کشف حوضچه های پرورش ماهی

در یونانی آمزون یک سیستم مزارع برای کالاهای استخرها کشف شد که به نظر می‌رسد ۴۰۰ سال پیش توسط آمریکایی‌های بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور



کشف شده است. این سیستم مزارع به نظر می‌رسد ۴۰۰ سال پیش توسط آمریکایی‌های بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور



کشف شده است. این سیستم مزارع به نظر می‌رسد ۴۰۰ سال پیش توسط آمریکایی‌های بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور

کشف شده است. این سیستم مزارع به نظر می‌رسد ۴۰۰ سال پیش توسط آمریکایی‌های بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور

کشف شده است. این سیستم مزارع به نظر می‌رسد ۴۰۰ سال پیش توسط آمریکایی‌های بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور

کشف شده است. این سیستم مزارع به نظر می‌رسد ۴۰۰ سال پیش توسط آمریکایی‌های بومی برای صید و نگهداری ماهی به طور

### بازوهای انسان

آنتی‌کشنال چینی طرح جدیدی را درباره تغییرات ژنتیکی بازوهای اصلاح شده نویسی را پرورش داده است که

با کمکشان می‌توان گیاهان پر بار و درختی را به دست آورد. این بازوهای دستی را در فضا و خارج از جو زمین می‌تواند باریک کنند اما شش شرکت تولیدکننده بازوهای مصنوعی، یکی از شش مؤسس برگ تحقیقاتی و پرورش در چین به شمار می‌آید.

با کمک آنها خریده‌هایی به طول دو متر و نعلبندی در اندازه‌های بسیار بزرگ پرورش می‌یابند و این در حالی است که شرکت مذکور طول داده که بازوهای به کشاورزان عرضه کند تا با آنها بتوان محصولات میوه‌ای و ترش و گوجه آفرینگی یک یا دو کیلوگرمی به بار آورد.

کشاورزان چینی که تاکنون فکر نمی‌کردند بتوان چنین محصولات باکیفیتی را به دست آورد از بارهایی به خوبی استقبال می‌کنند.

اگرچه زمانی این محصولات و میوه‌ها تنها یک میوه بود بلکه مواد مغذی آن دو برابر انواع معمولی دارند.

همچنین آزمایشات نشان می‌دهد این مواد مغذی جدید از دو برابر ویتامین و قند در حد آن بیشتر



پرورش دارند. همچنین مواد مغذی شان ۲۵ درصد نسبت به انواع زمینی آن بیشتر است.

مختصان چینی در مورد بازوهای تازه ساخته شده اینگونه شرح می‌دهند:

وقتی بازوهای فضا فرستاده می‌شوند و مدت ۱۵ روز در آنجا می‌ماند به دلیل پایین بودن میزان اکسیژن و جاذبه صفر و همچنین میزان اشعه‌های فضا، مواد داخلشان تغییر می‌کند.

اگرچه این موضوع می‌تواند روی DNA تاثیر گذارد و آن را دچار جهش ژنتیکی کند اما دانشمندان انگلیسی همچنان در شک و تردید به سر می‌برند.

همچنین فضانوردان ناسا و روسیه تصمیم گرفته‌اند گیاهانی را در فضا و جاذبه صفر پرورش دهند و اثبات کنند که مقدمات این روش پیش از سوشن است.

همچنین آنان قلاً با هم بدین‌چین را به فضا بفرستند و در آنجا آن را با زمین بزنند آورده اما نتایج موهفاتی را نشان می‌دهند که در اثر جهش ژنتیکی ناشی از کمبود جاذبه، دچار مشکل شده‌اند.

در صورت تاخیر مطالعات رسمی روی موهفوات خارج از جو زمین انجام گرفته که تعدادی نتیجه مثبت و بعضی نتیجه منفی داشته‌اند و هنوز نمی‌توان قیفا گفت که استفاده از این شیوه‌ها در نهایت به کدام منتهی می‌شود.



## تخریب لایه ازن و سرطان پوست



تخریب  
اسل  
بشتری  
سوزان  
خریب  
لایه ازن  
صورت  
مراغه  
بلدیرفت  
و  
اسپ  
سما  
ممنست  
که  
سرطان  
پوست  
ما را  
بیشتر  
تهدید  
میرساند  
گرم  
سما  
مفسد  
اشعه  
مبارای  
تخلی  
که به زمین

می رسد، چند برابرمی شود.

از سال ۱۹۸۲ میلادی افزایش سرطان پوست در بسیاری از کشورهای مسطح و دشتهاک بوده است. اما لایه ازن باید فوراً مرز بین ما قرار گیرد. جدی قبل دانشگاه عمومی نیوکل اعلام کرد اسامی در انگلستان هم تعداد زیادی دچار این بیماری شده اند. اما به دلیل آلودگی متراکم جلوی تشعشعات خطرناک خورشید گرفته می شود.

برخی پزشکان معتقدند تنها دلیل بروز سرطان پوست تخریب لایه ازن نیست. حمام آفتاب که در بسیاری کشورها مورد علاقه افراد بسیاری است و قرار گرفتن در زیر نور مستقیم خورشید در هر صورت ضرری تولید می کند و چه بسا که به سرطان پوست منجر شود.

اما همه ای دیگر معتقدند حتی اگر فردی عادت عادات طولانی در زیر آفتاب نور خورشید قرار گیرد حدود ۳۰ سال بعد سرطان در او مشخص می شود حتی آنکه در مناطقی که لایه ازن آسیب دیده ۲۰۰۰۰ مورد سرطان تنها در ۵۰ سال دیده شده است.

پس می توان دریافت خطرات تخریب لایه ازن برای بشر مرگ آور است. گرم شدن کره زمین نیز یکی دیگر از عوارض تخریب لایه ازن است و آن نیز به خودی خود بسیاری مشکلات از جمله آلودگی مازها را باعث می شود.

## بک اکواریم با ماهیهای گلپتوی

در موزه علمی بوستون آمریکا بزرگترین گلپتوی به بلای زیر آب می رود. سوزان موزه بک محیط ۱۸۶ مترمربعی طراحی کرده و ماهیهای مختلف خورشید را در آنجا قرار داده اند. ماهی ها کاملاً بویله ریزی شده و تغذیه دیده هستند و می مانند در برابر دیگر موجودات دریایی و اسلها چگونه عکس العمل نشان دهند.

محیطی مطلع اند که غنایشان را در اصفی از چه راهی می توانند یابند. در قسمت مرکزی بک اکواریم عظیم قرار گرفته که انواع ماهیهای رنگارنگ و کازوتی شکل اعم از کوسه و هریس ماهی بر آن شنا می کنند.

محیطی بک طراحی بک کشش شکسته و صدوتی در آن آینهایی که انعکاس که مثلاً در اصفی آب غوطه در هست به طور تزیینی داخل اکواریم قرار داده شده اند. بزرگترین گلپتوی می توانند به ماهی ها شنا دهند و عکس العملشان را ببینند. برای مثال ماهی ها طوری طراحی شده اند که خرج جانشان باز بماند. نشان دهند میزان گرمنگی بیشتر آنها است.

و حتی مردم به آنها غذا می دهند. گرم شده ها و دوربین های ویدیویی دیجیتالی باعث می شوند ماهی ها در برابر حرکات مردم واکنش نشان دهند. به طوری که لرزه احساس کند آنها غذا را دریافت کرده اند و طغیان را می بیند. در این مکان افراد می توانند هم با ماهیهای بی خطر و آرام و هم آژیران خطرناک چون کوسه ها در تانک و قرار کنند.

موزه مذکور توسط یک شرکت ترم افزار و تکنیوسازی بلای نهاده شده و نشان می دهد که سیستم زندگی موجودات آبی با چه بد پیچیده است. و با این روش راه را برای تحقیقات ساده تر فراهم کرده است. با استفاده از این راه مشکلات مشکل مسکن می شود و فرد از نزدیک می تواند رفتار موجودات را در موطنهای مختلف بررسی کند. متخصصان می گویند: با این روش می توان طراحی را به وجود آورد که بشود پیچیدگیهای اکوسیستم آب به طور ساده درک کرد.



## روند جمعیت، بک بحران جدی!

هیچ کس نمی تواند انکار کند که رقم تقی جمعیت مردم دنیا را می داند.

آلته متخصصان میزان جمعیت جهان را با جمع آوری و سرشماری کشورهای مختلف به دست آورده اند و متغیر اند. روی کره زمین شش میلیارد نفر زندگی می کنند. ولی برخی اماها اصلاً قابل اعتنا نیستند زیرا آنها فقط میزانی را که میانی آن خورده مرگ و مهاجرت مردم است ملاک قرار می دهند.

با این همه رقم به دست آمده مذکور می تواند بین سازمانهای مختلف متفاوت باشد.

سازمان ملل تخمین زده جمعیت جهان تا ۱۲ اکتبر سال ۱۹۹۹ به شش میلیارد و نیم رسیده است. اما سازمان سرشماری این تاریخ را به ۱۹ ژوئن سال ۱۹۹۹ تبدیل کرده.

طی ۵۰ سال گذشته جهان ۲۵ درصد افزایش جمعیت داشته است. بر این پایه جمعیت جهان تا ۱۹۹۹ میلیارد نفر به ۹/۲ میلیارد تن طی ۵۰ سال آتی افزایش می یابد. انتظار می رود جمعیت ۴۸ کشور فقیر دنیا که در صحرای آفریقا زندگی می کنند سه برابر شود زیرا ویروس ایدز (HIV) رشد جمعیت را در آفریقا ۱۵ درصد

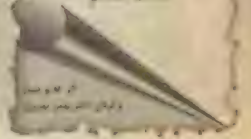
روی کره زمین حداقل به ۲۹/۸ میلیارد نفر خواهد رسید.

نگه کرد است. سازمان ملل برنامه علمی را برای رشد جمعیت جهان در نظر دارد زیرا با روند کنونی تا سال ۲۱۵۰ تعداد انسانیهای



## مشاهیر قرن بیستم

نست خدمه



### امپراتور جوان

در آغاز قرن بیستم اطلاعات و دانسته‌های مردم جهان از جزیره ژاپن و مردم آن هنوز بسیار ناقص و ناقص بود.

دانشنامه‌های مربوط به قرون وسطی درخصوص سامورایی‌ها و خودکشی ویژه ژاپنی‌ها در ادبیات جهان به چشم می‌خورد؛ اما هنوز برخورد واقعی بین مردم ژاپن و سایر مردم جهان به‌ویژه نیامده بود. همین بود وضعیت خلوت‌ها و ژاپن را با خاطره امپراتوری، دانشنامه‌های عجیب و غریبی به گوش جهانیان رسیده بود.

از اینکه امپراتور ژاپن همچون امپراتور چین موجودی مقدس و دست‌نیاختنی است و جز عده معدودی از اعضای خانواده هیچ کس اجازه نگاه کردن به وجود مقدس امپراتور را ندارد؛ و اینکه هیچ کس حتی اجازه لمس کردن او را ندارد؛ و امثال این در اواخر قرن نوزدهم و ژاپن برای اولین بار مردم جهان را متوجه کشور ژاپن در قرن بیستم کرد. اخباری که از جهدهای جنگ به جهانیان می‌رسید حاکی از تحولات نظامی مدرن و تاکتیک‌های پیشرفته جنگی بود و این با تصویری که جهانیان سنت به ژاپنی‌ها داشتند تضاد داشت.



### نایب‌رئیس انگلستان

در سال ۱۹۲۱ ورامچ و امپراتور آینده ژاپن «هیرویتو» سفری به انگلستان و چند کشور دیگر اروپایی انجام داد. این سفر از چند نظر حائز اهمیت

بود یکی آنکه این نخستین سفر به خارج از کشور توسط یکی از خاندان سلطنت بود دیگر اینکه سیاستمداران جهان به‌ویژه اروپاییان برای نخستین بار پس از قرن‌ها حدس زدن می‌بردند که واقعاً سیاست در ژاپن به چه صورت است و قدرت و حاکمیت به‌واقع دست چه کسی است و آخر اینکه پس از پایان جنگ جهانی اول و تغییرات جنگ جغرافیای سیاسی جهان و تقسیم‌بندی جدید القیبت‌ها و مرزهای جدید میان کشورها ژاپن را نیز ترتیب می‌کرد تا در جهه‌گیری سیاسی میان کشورهای مختلف شرکت کرده و دوست و دشمن خود را شناسایی کند؛ با این همه حضور هیرویتو در اروپا کنجکارهای بسیاری را برانگیخته بود و اروپاییان بی‌سرمه به انتظار بودند تا این شاهزاده ۶۵ ساله را از نزدیک دیده و با آداب و رسوم سلطنتی ژاپن آشنا شوند.

هیرویتو در لندن با جرج پنجم پادشاه انگلستان ملاقات کرد؛ اما حتی جرج پنجم که خود از یک خاندان سلطنتی با آداب و رسوم محافظه کارانه‌ای چون بریتانیا بود نیز نتوانست تعجب و حیرت خود را در مورد برخی از رسوم ژاپنی‌ها پنهان کند. خدمتکاران «هیرویتو» حتی حق نگاه کردن او را نداشتند و بر او برادر و برادر سر خود را پایش می‌انداختند، درجه قدس «هیرویتو» به قدری بود که حتی خیاط او برای اندازه‌گیری لباس او حق لمس کردن او را نداشت و تنها با نگاه باید اندازه‌ها را می‌گرفت؛ اما به فرحال این دلچسب پادشاه سلطه باخلاق غرب و معلومات مطلع پادشاه خود نظر داشت اروپاییان را به خود جلب کرده بود و چند سال بعد که پس از مرگ پدرش بر مسند امپراتوری تکیه زد مردم جهان به‌ویژه اروپاییان برای اولین بار احساس کردند که با امپراتور ژاپن آشنا شده و سلیقه‌ای از او دارند؛ اما این تصویر مثبت دیری نپایید.

### نایب‌رئیس ژاپن

جنگ جهانی دوم آغاز شد اما اروپاییان انتظار نداشتند تا پدر این جنگ با «هیرویتو» مواجه شوند. اخباری که از آسیای شرقی می‌رسید با اینکه فاذاکلیت گشته بود به علتهای بعد مسافت اروپاییان را نگران می‌ساخت. ژاپنی‌ها از سه سال قبل از آغاز جنگ جهانی دوم کشورگشایی خود را در آسیای شرقی با حمله به چین آغاز کرده بودند؛ هر چه معتقد بودند که این نخست‌وزیر وقت ژاپن «هیرویتو» نوبه بود که افکار جهل‌گشایانه داشت و جنگ را بر راه‌های سیاسی ترجیح می‌داد؛ اما برخی دیگر نیز معتقد بودند که قدرت واقعی «هیرویتو» امپراتور ژاپن بود و نه کسی دیگر و نباید چندان ساده‌لوحانه به اوضاع سیاسی ژاپن نظر داشت. با اینکه دانشنامه‌های متعددی درخصوص شغلات سران ژاپن در سرزمینهای آسیایی فتح شده توسط ارتش ژاپن به اروپایی‌ها رسیده اما آنها هنوز به علت بعد مسافت از وضعیت دقیق ژاپن در آسیا و چگونگی سیاستهای این مطلع نمی‌شدند؛ اما در روز هشتم دسامبر ۱۹۴۱ ناگهان همه چیز به یکباره تغییر

کرد و «هیرویتو» و «توئو» نامهای بودند که در تمام جهان بر سر زبانها افتادند.

با پیدایش آن روز نیروی خلیج ژاپن در اقیانوس آرام مرکز فرماندهی نیروی دریایی آمریکا را مورد شدیدترین حملات مکرر قرار داد و متعاقب آن آمریکا رسماً وارد جنگ جهانی دوم شد؛ از این زمان وجهه و چهره «هیرویتو» در جهان تغییر یافت. اقلیت رسانه‌های گروهی در اروپا و آمریکا را با یک دیکتاتور بی‌رحم همراه با داعیه جهان‌سالاری تصویر کرد. بودند، در طول چهار سال بعد از «هیرویتو» بود که در کنار دیکتاتورهای قهار دیگری چون «هیتر» و «موسولینی» رئیس‌دانشگاههای آژانس‌های خبری را تشکیل می‌دادند و همین امر در زمانی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید بسیار مشکل‌ساز شد.

### شکست ژاپن و سرنگ‌شدن «هیرویتو»

شکست ژاپن و حشر استعفاگران متفقین در این کشور این سؤال بزرگ را پیش آورد که با «هیرویتو» باید چه کرد.

سرگشت دو دیکتاتور دیگر مشخص شده بود «هیتر» خودکشی کرده بود و «موسولینی» توسط پارلمانهای ایتالیایی به‌دام آورخته شده بود؛ اما در ژاپن وضعیت «هیرویتو» به گونه‌ای دیگر بود.

سرمداران متفقین متوجه شدند که حتی شکست ژاپن و برپا شدن جنایات ظلمانی این کشور در سرزمین‌های فتح شده هیچ‌گونه خطی در تقدیر «هیرویتو» در میان مردم کشورش ایجاد نکرده است. امثال «توئو» نخست‌وزیر شیطان‌صفت ژاپن محاکمه شده و مقصر شناخته شده بودند و به محاکرات رسیده بودند؛ اما هیچ‌کس حتی کوچکترین انتقادی از «هیرویتو» از زبان ژاپنی‌ها نشنیده و کار به جایی رسیده بود که سرمداران متفقین متوجه این نکته شدند که کوچکترین انتقاد با توجه به ساعت «هیرویتو» امکان دارد به پشوا و شورش بیش از یکصد میلیون ژاپنی از جان گذشته منتهی شود؛ از این رو هرچیل که درمیان دیگر رهبران متفقین سیاستمداران با تجربه‌تری بود پیشنهاد کرد که عقلمانه‌تر است تا «هیرویتو» به مسند خود باقی‌ماند و در غیر این صورت قزاق اشغالگر متفقین در ژاپن با مشکلات عدیده مواجه خواهد شد. این پیشنهاد در سایر کشورهای اروپا و آمریکا با انتقادات بی‌شماری مواجه شد. اکثریت قریب‌تران محاکمه و محاکرات «هیرویتو» بودند؛ اما سرانجام متفقین و حاکم و فاشین ژاپن به «هیرویتو» رفتاری محترمانه پیش گرفتند و او به عنوان امپراتور ژاپن باقی ماند. بیش از چهل سال بعد که «هیرویتو» درگذشت و پسر او به‌جایش نشست، سران غربی از تصمیم متفقین خود خشنود بودند. در حالی که هنوز بسیاری از مردم جهان به‌ویژه کشورهای آسیایی که توسط ظلمانیان ژاپن در جنگ جهانی دوم متحمل خسارات فراوانی شده بودند و جنایات هولناکی علیه آنان صورت گرفته بود عقیده‌ای غیر از این نداشتند.





# دل آزرده می

دکتر مهین مهرپوری

## نیمه نداشت

به طور کلی نسیهات سخت بدنی که برخی اویا به ویژه پدران روی فرزندان خود افعال می کنند علاوه بر نتایج و عوارض مخربی که روی کودکان برای همیشه می گذارد باعث ایجاد وضعیت بحرانی در خانواده به طور اعم و روی تک تک اعضای خانواده به شکل انحصار نیز می شود به عبارت دیگر فقط آن کودکی که خشونت روی او اعمال شده در دایره عوارض این عمل قرار نمی گیرد بلکه دیگران نیز خواه ناخواه در حیطه نتایج آن قرار می گیرند، اصولاً قضایی که اعمال خشونت در کودکان در خانواده را ایجاد می کند جوی مضطرب و آزار دهنده است و زندگی در چنین محیطی برای همه حس سخت و طاقت فرسای می شود و همین فضای مضطرب در زمان بزرگسالی به احتمال قوی در مقطعی گریه گیر افراد درگیر می شود. از این روست که نسیهات سخت و بدنی و اصولاً خشونت روی کودکان را کارشناس تربیتی زیت پسیار کرده اند. در این خصوص به شرایط ذهنی مکی پالات توجه کنید.

## مکی و اسودگی

مکی زنی ۳۷ ساله بود که در اواخر تابستان سال ۱۳۸۲ به مراجعه کرد. او نوازده سال بود که از نواج کرده بوده پسری ده ساله و دختری هفت ساله داشت. وی به اتفاق شوهرش جیم که مردی ۴۲ ساله بوده به نزه ما آمد. جیم صاحب یک کارخانه میل سازی بود و زندگی نسبتاً مرفهی برای خانواده خود تهیه کرده بود اما آنچه بیشتر راجع به جیم توجه آدمی را بخود جلب می کرد مهربانی و دلسوزی اش نسبت به مکی بود و این حتی از نگاه او به صورتی مشخص بود. مکی از اسودگی شدیدی که در حدود یکسال گذشته گریبانش را گرفته بود شکایت داشت. همین امر باعث شده بود که وضعیت خواب و تغذیه اش از شرایط عادی خارج شود. موبهات نگرانی شوهرش را نیز فراهم آورد. مکی خود دلیل یا تالی این اسودگی را اضطراب را نمی دانست. او زندگی بسیار راحتی داشت از شوهر و فرزندان خود بی نهایت رشتیت داشت اما دود جزیری در ذهنش و به ویژه در سبتهای بعد از ظهر و غروب هنگام به سختی او را آزار می داد چنانکه حتی فرزندان او نیز علی رغم سن کم به مشکل مادرشان پی برده بودند و

زمانی که او دچار غم و ناراحتی می شد از او کنار می کشیدند و البته همین امر مکی را بیشتر می آزرده چرا که او به خلقت به فرزندانش علاقه داشت و تحت هیچ عنوان نمی خواست که مشکلات ذهنی او باعث پرتیشی گردد گفتش شود. من همان زمان احساس کردم که گردای در گشته مکی وجود تازه که اکنون به شکلی ندانم شده و گریبان او را گرفته است به همین جهت از مکی خواستم که عطفای یک برنامه تعیین شده هفته ای یک بار به من مراجعه کند تا موارد مختلف را با او در میان بگذارم.

## نیمه با فرزندان

در همان دو یا سه جلسه اول من متوجه تدم که بیرونی ضعیف بین او دو فرزندش وجود دارد البته همه مادران از این بیند عطفی بهره مندند اما در مکی من متوجه رابطه ویژه ای شدم.



نگاه او به فرزندانش عطفی از آن نگاه معمولی مادرانه بود؛ گویی که آنها در او فریادی صداگونه یا سائل محض ایجاد کرده بودند. برای آزمایش کردی این نظریه من از جیم فراستم تا دو فرزندش را برای چند روز به مسافرتی تفریحی به خارج از شهربرد. اتفاقاً در چند روزی که فرزندان او کنار مکی بودند به جز فانتکی معمول و مایهات من متوجه شدم که اسودگی مکی به تدریج کم شده و او شروع به بیان زندگی را باز یافته است. اگرچه این امر عجیب به نظر می رسید اما من تصمیم گرفتم که روی همین نکته بیشتر بیکه کنم.

پس از چند جلسه که با فیزیوتراپ توام بود من متوجه شدم که حساس صحیح است و مکی هر زمان که به فرزندانش نگاه می کند نوعی ذقیقت در او ندانمی می شود و مسائلی را به خاطر می آورد بعد هم

متوجه شدم دقیقاً چنین است و مکی با نگاه به فرزندانش خوشش را در خوشای همین سن و سال به یاد می آورد. مکی زمانی که از کودکی خود سخن می گفت مرتباً از خاطرات خوب و خوش و زیبایی ها می گفت و از برادرانی که دو سال از او بزرگتر بود یاد می کرد. درست مانند فرزندان مکی با این تفاوت که فرزند دختر مکی سه سال از پسرش کوچکتر بود اما نکته همین خاص ها بود. مکی فرزندانش را زمانی از گذشته یاد می بردش می دید اما این سزال در ذهن من ایجاد شده بود که اگر مکی اینقدر از خاطرات خوش کودکی خود برادرش می گوید و آن دوران را زیبایی جلوه می دهد پس چرا زمانیکه شوهرش به اتفاق فرزندانش چند روزی به سفر رفتند اسودگی مکی ثابین حد کلفتی پیدا کرد؟ من پاسخ خود را می دانستم. برخلاف آنچه مکی می گفت قطعاً آن دوران چندان هم رویایی نبوده اما مکی با توجه به طبع لطیف و صلح جویی که داشت هیچ کاری نمی خواست از بدی و ازشتی ها بگوید اما من سخت متعجب به این اطلاعات بودم و باید به آنچه واقعاً مکی در کودکی تجربه کرده بود. پی می بردم.

## تقصیر یا پرازد

بنابراین بدون اینکه مکی متوجه شود از جیم خواستم تا با پرازد او که اکنون در کالج تدریس می کند تماس بگیرد. او را نزد من بیاورد. موری برادر مکی مردی ۳۹ ساله و فهمیده و موثر بود. او رشته مدیریت را تا دپارتمان عالی تحصیل کرده بود و اکنون در همین رشته به تدریس می پرداخت. مکی من گوی بود تا چند کلمه ای را به عنوان مقدمه بیان کند و این موری بود که به سببش متوجه فساد شد و رشته سخن را چنین در دست گرفت.

و سرانجام این زخم عمیق دهان باز کرد. من انتظار داشتم که روزی خواهرم با مشکل مواجه شود چرا که او طبعی بسیار لطیف و شکننده داشت و آنچه که در خانه ما گذشت اثری عمیق و بدون تردید جوی روی مکی می گذاشت.

در اینجا سوری قدری مکث کرد و من از فرصت استفاده کردم و به او گفتم که مکی چگونه کودکی خود را برانگی ترسیم می کند و فقط از شادی ها و خاطرات خوب سخن می گوید. موری با یقینندی طبع ادامه داد.

پس از این همان از او انتظاری نیست و از همان دوران کودکی به فتری خوب و فرشته خو بود که بدی ها را نمی دید و باور نمی کرد اما متأسفانه واقعیت غیر از این بود. ما پدری داشتم که البته هنوز هم در قید حیات است و او متأسفانه در آن زمان با مشکل الکلی دست به گریبان بود و همین امر از او یک مرد تبویسیرت ساخته بود. به مجرد آن که مشکلی در خانه دیده می شد و یا صدای بلندی از کسی بر می خاست او به شدت عصبانی می شد و کنترل خود را از دست می داد. حتی مادر ما نیز که خلق و خویش مثل مکی دارد ناهز به کنترل او نبود.





### پرسش ویژه

## لحی دائم چطور و لنگی کتم!

من دختری هستم ۲۱ ساله همی تاریخ شناسام این طور نشان می دهد اما به پیرانهایی شصت هفتاد ساله می مانم! همه امید آرزو عشق محبت و... در من مرده و قلب شکسته... اگر نشان باشد سه سال پیش که در اوج غم و حسرت بودم و از دست خیزش محسوس شو می کردم و گوشه عزت گزیده بودم. شما دنیای نازدای به من تنها دادید و امید را به من برگردانید و گلبد به بست هر غریبی طلوع شکفتی هم هست و... اما حالا خورشید زندگیم برای همیشه غروب کرده و زندگیم سیاه شده.

دیگر به چه امید زندگی کم. در حالی که غری گاهم از بی در رویاها با حرف زده بودم قلم شده بودم می خواستم ثابت کنم که بکی دوست دارم اما حالا می...

آقای دکتر من روانی شده ام بر سر کوچکترین مسائلی دعوا می رانم با انازدم شیشه پیچیده را می شکم مقام با منم دعوا می کنم و بازی می گویم آخر سر خودم را آفتاب می زنم نا از حال می روم.

وقتی با مادرم دعوا می کنم بعضی پیشمان می شوم و معذرت خواهی می کنم به دست و پایی می اندازم من مادرم را بیش از اندازه دوست دارم و دلم می خواهد محبتی را تال یکی دیگر حتی خواهر و برادرهایم بکنند از خودم بیزارم.

چرا زندگیم پله این طور باشد؟ چرا من نباید طعم خوش زندگی را بچشم؟

وقتی همه قابل مرا دختر پاهی معرفی می کنند می خواهم دیرانه شوم و فریاد بکنم از چه کسی باید انتقام بگیرم؟ من به مرز جنون کشیدم...

دیگر هیچ چیز به من آرامش نمی دهد حتی خواندن کتاب. زمانی وقتی کتاب می خواندم احساس خوبی داشتم اما حالا احساس می کنم نماز به دلم می رسد چون خدا لایزال می داند.

من نمی خواهم روانی باشم من می خواهم زندگی کنم اما نمی دانم چطور. ش. ب. از دست

### پایخ ویژه شادی و غم

سر کار خانم رسیدن من عنوان پایخ را نامهای گذاشته ام که نمای خود انتخاب کرده اند. شرف و شاد چند صفحه برای من نامه نوشته اند بدون اینکه توضیح بدهد که دقیقاً این چه چیزی است که شما را این چنین آزار می دهد؟

از لایزال بطور اینچنین برمی آید که نسبت به کمردهای سخت احساسی گناه و عذاب وجدان می کنید. به هر حال مرا کمی نگران کرده اند معروفاً به نامه های که وضوح کامل نداشته باشند پایخ نمی دهم اما از آنجا که با راجحات شما از نامه قبل کمی آشنا هستم این امپار را در خود می بینم که برای آخرین بار به شما پایخ بدم.

هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که انسان انتظار خود را به خاطر آن دچار ناراحتی و تپه روحی کند همین که به پستی کرده خود را امید آورید کافی است و حالا باید به آینده فکر کنید. بایل آن هم بسیار ساده است. چرا که اگر غیر از این باشد معنای مفهوم زندگی را در گروگن سامتاید من سلام به برای شما شرح دادم که نوار و فیلتر روحی انسان در این است که بدینها - روشنی ها را پست سر بکاره.



بگر می شود این همه در گذشته زندگی کرد؟ شما عامل زمان را به هم ریخته اند.

چهاروا ندارد تا دنیا برقرار است باید به زندگی خود بپردازد و از اینکه وجود دارد منتظر نباشد. من به خودی که این پایخ کمی تند است اما من حسرت و خرمه خود را در برابر توپین به زندگی و تاز کردن مشغول به استیانت از دست می دهم. می خواهم مفهوم زندگی را متوجه شوید؟ نزدیکترین پیشنهاد با آسایشگاهی که در منطقه شما وجود دارد بری بزنید و فقط بسید وای یک ساعت زندگی کردن بیشتر. انسانها و خانواده ها حاضرند چه گذشته های بکنند. حتی مشکلات روحی را باید با فعل خواستن و عشق به زندگی حل

کرد. شما به آینده نگاه کنید و یک باره ۵۰ سال به سن خود اضافه کنید. می توانید ۱۵۰ سال اضافه کنید اما این واقعیت ماجرا نیست واقعیت این است که باید براینه مشکلات را پندت سر بگذارید و هر حرکت و به علم داشته باشید اگر احساسی هست به مشایق با روز شش را برآورد کنید بعد از آن احساسی به بازی دارید اما کسی برای کمک نمی پاید خودتان بخوانید.

نگران ویران شدن رویاها نباشید رویا مفهوم خاصی خود را دارد و اصلاً برای ویران شدن است. این که تحقق پیدا کند از حالت رویا خارج می شوند. هیچ عاملی ندارد که خود را غری از نجات و نباشت غرضی کنید نجات به نسبت به عواملی که شما تصور می کنید سنگی ندارد بلکه این نجات این است که اصل ماجرا را تشکیل می دهد همین که انسان از کرده خود بیسان و دادم است خودشان از نجات دهی دارد. تانجیب انهایی هستند که به می کنند و از آن لذت می برند و احساس افتخار می کنند. همین که زمانی که با حاضر خود دچار مشکل می شوید بلافاصله این قدر ناراحت می شوید نشان از چیست؟ فکر از انسانها و امید است؟ کسی برای خود ارزش قائل شود و این را با دوست داشتن دیگران آغاز کنید فقط چند روز به اطراف خود از روی مهربانی و ارزش نگاه کنید.

شما که افتخار تلخی را آزمایش کرده اند نتیجه ای نگرفتید پس کمی هم شیرینی را آزمایش کنید. دست کسی نیست دست شامت و پس زندگی بر است از مایه ها و تاملات. بیروزی و شکست و افتخار گرتهای پیشان شما هم مستان نیستید فقط برای خودتان ارزش قائل شوید. ارزش انسانها از خوششان شروع می شود. اگر در ذهن از خودتان راضی باشید هیچکس شما را راضی نمی کند. من می دانم شما استعداد و قابلیت های زیادی دارید و بسیار هم با خوش حسله اما باید از آن استفاده کنید. شما روانی بسید بلکه وجدان دارید و بداندی دارید و به همین جهت منتظر انتقام مناسب منتزل ارج شما نیست. عقوبت بدان را به خودتان واگذار کنید. ارزشی قاع و محبت اطراف خود را بباید حیف از آن همه تفاوت و سزی که در اطراف شما وجود دارد نیست؟ کسی عنصر محبتی شما مورد آرزوی بسیاری از افراد می باشد. اما باید آن را شکر بکارید به آن افتد.

دعیه نماز اگر زمانی وسیله آرامش شما بوده دایلی ندارد که باز هم نتواند اما با دل صاف اگر ساز بکارید آن را تعجب آور آن را مشاهده می کنید.

با دعوت چرکین و حال و هوای اقام و تفر معلوم است که نماز هم چاره شما نمی شود. آردی بدی برای فرج کسی تکنید آنگاه احساس آرامش پیدا کرده هر وقت نجات یابید و به فکر

تاملات باشید. ابتدا برامتلل را بیسید و بعد نفس عمیق بکشید و سپس به یک پی خوش و شیرین فکر کنید. فقط برای چند ثانیه آنگاه اثر معجزه آسان آن را می بینید.

بار هم برآید توبسید این بار از خوبی ها.

از فامید دکتر بهمن بهروزی

# سفر جاده‌ای

از واکشین مغناری



- تازه کار ما که تمام شد، ملاقاتنامه هم رسانمان است دیگر چه خبری! به پنهان کاری هستند!

مرد موافقت نمی‌کرده بالاخره وقتی برای خریدن سیگار از دادگاه بیرون رفته زن شروع به صحبت کرد:

- طلاق ما یک مصلحتی است، یعنی به‌طور بگویم حقیقت این است که مادر و پدرم در آمریکا زندگی می‌کنند، آنها از طریق برادریم که سالهاست در آمریکا زندگی می‌کند، توانسته اقامت آنجا را بگیرند، فکر می‌کردند بعد از اینکه اقامتشان درست شد راحت می‌توانند برای من و شوهرم همین‌طور برای خواهرم که هنوز مجرّه است اقامت بگیرند؛ ولی بعد از اینکه کسی تحقیق کردیم متوجه شدیم این کار سالها طول می‌کشد، فکر خیلی راحت‌الها افتادیم ولی فایده‌ای نداشت، خواهر کوچکم همان ماههای اول به نقد یک مرد آمریکایی من درآمد و از این طریق توانست ویرا بگیرد و برود، به محض رسیدن به آمریکا هم از آن مرد جدا شد و حالا یک زندگی راحت در آنجا دارد، مرتب نوب نامی می‌دهم برایش می‌نویسد که چه خواستگارهای خوبی دارد، الان در دانشگاه مشغول درس خواندن است، کلی هم از زندگی‌اش راضی است؛ اما من اسیر اینها شده بودم، هیچ کاری از دستم برنیامد، همه خانواده‌ام آنجا بودند و شهرام شوهرم هم خیلی دوست داشت در آمریکا زندگی کنی، در این سه

زن پره‌خندی زد و به من نگاه کرد:  
- خوب معلوم است می‌خواهم طلاق بگیرم، چرا؟

- چون... تعاف نداریم.

با لیختن صحبت

می‌کرد و مرده خونسردتر از

او محله ورزشی در دست

داشت و می‌توانست از زن

جوان دیوار پرسم

- خوب مشکلات

چیست؟ چند وقت است

که ازدواج کرده‌اید؟

مرد سرش را بالا

گرفت و گفت:

- سه سال است خانم

حالا هم تصمیم داریم از

هم جدا شویم، شما چرا

اصبار دارید علتش و

دلش را یاداند؟ بقیه برای چه جدا می‌شوند؟ خوب

فکر کنید ما هم همین دلایل را داریم!

گفت:

- خوب هر کس دلیل خاص خودش را ندارد شما به

چه دلیل؟

مرد که انگار از سوالهای من خسته شده بود

گفت:

- خاتم اینقدر پاینج نشوید، اصلاً دلمان

نمی‌خواهد راجع به زندگی خصوصی‌مان چیزی به

شما بگویم.

این جواب تازه‌ای نبود، خیلی وقتها می‌شد که

مراجمه‌کننده‌ها نشان نمی‌خواست حرفی بزنند و

من هم به خودم اجازه نمی‌دادم زیاد اصبر کنی؛ اما

وضع آن دو مملکت بود، هر دو خونسرد بودند و

روابط صمیمی با هم داشتند، از چهره‌شان هیچ نوع

کدورت و یا ناخواری دیده نمی‌شد، خیلی راحت

راجع به طلاق صحبت می‌کردند و از همه عجیب‌تر

اینکه دو نفر از بستگان‌شان هم آمده بودند و آنها هم

خونسرد و راحت مشغول صحبت بودند، نمی‌دانستم

مابعد از چه قرار است و صحنی کجکار شده بودم،

خلاصه منتظر ماندم، همه با هم واره اتاق فاضی

شدند و باز منتظر ماندم، خیلی طول نکشید که

برگشتند، برگه ملاقاتنامه هم دستشان بود، برای

پروا محضر رفتن هم گذاشتند و یکی یکی از هم

خداحافظی کردند و رفتند، زن و مرد جوان ماندند،

رفتند جلو، مرد با بی‌حوصلگی از من خواست که

ستراپی‌کنم؛ ولی احساسی کردم زن بدش نمی‌آید

حرف بزنند، به زن جوان قول دادم اسم و مشخصاتی

از او چاب نخواهد شد، زن رو به شوهرش کرد و در

اندام صحنه‌های من گفت:

سالی که عروسی کردیم چشمان به هیچ کاری  
نمی‌رود، همه‌اش فکر می‌کنیم به زودی کارمان  
ترست می‌شود و ما هم راضی می‌شویم، حتی برای  
کافه‌ای هم اقدام کردیم ولی فایده‌ای نداشت، یکی از  
مدارک را جعلی درست کرده بودیم و همین شد که  
ریمان کردند، آخرین راه حل این بود که من هم مثل  
خواهرم با یک مرد آمریکایی عقد مصلحتی بکنم و  
بعد که رفتم آنجا طلاق بگیرم و دوباره به صورت  
واکشی با شهرام عروسی کنم، برای همین فکر کردم  
از هم جدا شویم بهتر است!

- توهرتانی خیلی راحت این قضیه را قبول کردی؟  
- بله، او برای آمریکایش حاضر است هر کاری  
بکند.

زن به در و روی مسامحتان دادگاه نگاه کرد،  
وقتی متوجه شد شوهرش هنوز نیامده خنده  
معشانه‌ای کرد، من را به گوشه‌ای کشاند و شروع به  
صحبت کرد، مدایش خیلی آرام بود، انگار  
نمی‌خواست هیچ‌کس از رازش باخبر شود.

- تازه این قسمت ظاهری قضیه است،  
شما را قسم می‌دهم که این موضوع را به  
شوهرم نگویید؛ ولی راستی را بخواهید به  
محض اینکه بایم به آمریکا برسیم، دیگر  
مراقب از او نمی‌گیرم!

- چرا؟  
- ما خیلی با هم مشکل داریم، در واقع نه  
او مرا دوست دارد و نه من او را دوست دارم؛  
چون اصلاً بهم نمی‌خوریم، شهرام فقط به این  
خاطر که روزی از طریق من بتواند به آمریکا  
برود تا به حال کنار من مانده است، او هیچ علاقه

ای به من ندارد، بارها وقتی عصبانی شده این  
موضوع را به زخم کشید، مدام من را محبور  
می‌کند که از پدر و مادرم پول بخواهم، در واقع خرج  
زندگی ما را آنها می‌دهند، شهرام فقط فکر خوش

گذرانی است، نمی‌دانم صبح تا شب چه می‌کند،  
فقط این را می‌دانم که اگر پدرم برایم پول  
نمی‌فرستد من تا حالا مرده بودم، خواهرم می‌گوید  
آنجا دخترها خیلی راحت می‌توانند شوهر پیدا کنند،

به محض اینکه به آنجا برسیم برایش نامه می‌نویسم  
که دیگر حاضر نیست با او زندگی کند، بعد می‌روم  
دانشگاه، نمی‌فایند مقدار دلم می‌خواهد درس بخوانم؛  
هر وقت خواستم در کنکور شرکت کنم شهرام

معاذت کرده می‌گوید ما که عاقلان نیستیم؛ ولی  
می‌دانم که اصلاً مراقب درس خواندن زنی نیست،  
خواهر بچه‌دار می‌شود و دانشگاه هم قبول شد، ولی  
او اجازه نداد به درسی ادامه بدهد، می‌گفت دخترها

در دانشگاه چشم و گوششان باز می‌شود، برای همین  
است که من را هم نمی‌گذارد درس بخوانم؛ ولی  
معتنن بناید به محض اینکه بایم به آمریکا برسیم...  
چطور شوهرتان حاضر شد طلاق بدهد؟

- کئی باعاش حرف زدم، کلی قسم خوردم و  
التماسش کردم تا راضی شد، تا اسم آمریکا می‌آید،  
حاضر است همه کار انجام بدهد.



مرد آمده زن دوباره خنده ای کرد و همراه مرد رفت ...

عجب عکاسی بود! بسیار شاد این حسین که جراتنا حاضرند خوشتر را به آب و آتش بزنند تا بتوانند به خارج از کشور بروند و این معضل بزرگی برای اجتماع و خانواده هاشده است.

بعد از رفتن آنها به دنبال سوزی دیگری بودم. صدای گریه زنی می آمد زنها و چند مرد دوش جمع شده بودند. زن پیکری گریه می کرد پکی از زنها به من گفت:

«فانکی حکم طلاقش را صادر کرده برای همین گریه می کند. شوهرش هم تقاضای شد و ولی کرده و رفت»

پرسیدم:  
«فقط برای اینکه طلاقش دادند اشک می ریزد؟»  
«بله چون خانواده ای گفته اند اگر طلاق بگیرد نری خانه ما هم نماند».

چرا؟  
«من دلم آن طور که خودش تعریف می کند. زن دینبی است. همه دم می داند. می گویند چند بار رفته توی اداره و آبروی شوهرش را برده سر این کارهایش بوده که طلاقش داده و رفته».

چیه هم دارو؟  
«بله بچه را هم شوهرش به او نداده. پدر و مادرش قسم خورده اند که او را راه نمی دهند. تا چند دقیقه پیش شوهرش همین جا بود. خودش تعریف کرد که چهار ماه پیش هم همین کارها را کرده و باز با تهدید خانواده اش زبال بسته و دیگر هیچ نگفته. ولی باز چند وقتی است که شروع کرده شوهرش می گفت هر روز او را اغوی می کند. می گفت جرأت نداره راجع به زن حرف بزند حتی راجع به خواهر خودش. این هم معصیتی است. حالا دارد اشک می ریزد. می فاید چندتر به شوهرش التماس کرد که او را طلاق ندهد».

فانسی چه کرد؟  
«گویا از قبل برهنه داشته. از هر دو خانواده شهادت داده بودند که شوهرش هیچ کار خلاف شرعی انجام نمی دهد. ولی او باز همین است ناپدید روان پزشک هم بود. برای همین حکم طلاقش را صادر کردند. چون چند بار تهدید داده بود که دیگر به رفتارهایش ادامه ندهد. شوهرش می گفت با کنری که گریه هیچ مرد با زنی توی کوچه و خیابان یا او احوالرسی نمی کند. همه از دست او عاصی هستند. شب شوهرش حق دارد. می آبروشده می گفت هر شب صدای داد و بیدادشان توی کوچه می رسد».

زن همین طور داشت حرفهای شوهر زن را تکرار می کرد. به صورتی خیره شدم. پیر به نظر می رسید و رنگ پریده شده بود. نمی دانستم برای چه اشک می ریزد از آینده می رسید یا اینکه شوهرش او را راه کرده بود ... و شاید به به خاطر التماسات خودش ...

## دل آزرده گی

بقیه از صفحه ۲۲

همیشه خواهر کوچک و مادر و که گواهی پناه می بریدند و پانی گریستن می گذاشتند و من که با آن عقل کوچک خود را بک پسر با حتی یک مرد نمی شناختم. به خود می گفتم که باید در برابر پدرم ایستادگی کنم و نگذارم که به مادر و خواهرم صدمه ای وارد شود و بدین ترتیب همیشه می بودم که تنگ می خوردم اما دم نمی زدم و در حالی که زیر ضربات سنگین او قرار می گرفتم گاهی به مادر و خواهر می انداختم و با اشاره چشم و آبرو به آنها می فهماندم که مساله ای نیست و صدمه ای منوجه من نمی شود.

این جریان تا آنجا ادامه یافت که به محره بروز هر مشکلی پدرم به شکل خودکشی به من حضور می شد و در برابر چشمان وحشت زده مادر و خواهرم حرا به یاد تنگ می گرفتم اما این همه من رضایتی عجیب در خود احساس می کردم و همین که با نصاحت بین این مرد و مادر و خواهرم نقش طایر را بازی می کردم احساسی حرفه ای فوق العاده ای به من می داد و همین نکته مثبت باعث شد که حتی از به یاد آوردن آن دوران احساس رضایت کنم اما می دانستم که این احساس در مادر و خواهرم نیست و آنها به شدت ناراحت و غمزه می شوند. خوشبختانه پدرم پس از چند سال درگیری با الکل سرانجام استعفیای را کنار گذاشت و از آن زمان پانی خوش رفتاری با مادرم گذاشت و از خود گشتنکی های بسیاری برای او انجام داد. ناراضی طایر مادرم از اصرار آوردن اما مساله تنگ نمی دانور را ندید. چرا که او مصداق بار زمانی که پدرم گشتنکشی را به پایان رساند به خانه بحث رفت و در حقیقت تنها خاطره ای که با خود به همراه بود آن دوران وحشتناک بود!

## اشکبکل مگی

حاج توضیحات موری کمک بسیاری به من کرد تا تحلیل خود را از مشکل مگی کامل کنم. او هرچه بیشتر می گوید تا آن دوران را در گوشه ای از ذهن خزه پنهان کند. کسفر مرق می شد. اندک در ابتدای ازدواج با جیم و اینکه مرد همین و خوش خلقی بود کمک کرد تا مگی موقتاً مشکلات آن دوران را به فراموشی سپارم اما به محض آنکه فرزندان مگی به من رسیدند که حتی نگاه به آنها مگی را به یاد خود و برداشتن می افکند. دیگر این پنهان سازی ذهنی برای او امکان پذیر نبود و او تمام جزئیات را به یاد می آورد. (PERIODICAL REMORANCE) و آن زمان بود که السرده گی او آغاز شد و از آنجا که طبعی لطیف و حساس ناشی این السرده گی در او در چندان محرو می کرد و به آن نوعی احساسی (Guilt Sense) نیز اضافه شد چرا که او در بسیاری از موارد پنهان شده بود و به جایش لین برادر خرمشال بود که تنگ می خورد. نگاه به پسرش چهره پدری را در حال تنگ خوردن در او ندانمی می کرد!

## آوازه اشکبکل مگی

تحلیل نقش یک طرف و اینکه چگونه مگی از این گریات ذهنی راهی پاند مشکل دیگری بود. فقط صحبت کردن و یا نخلبه شدن به او کمک نمی کرد و این گره ذهنی در جایی باید با می شد و من به خود می دانستم که کلید این معما در رابطه کنونی من مگی و پدرش نهفته است و از طرفی دیگر می دانستم که تا پدرم در فید حیات است پدرم رابطه که اکنون مشکل طبعی رسمی و فقط از روی وظیفه وجود داشت درستی غلبه پیدا کند و در صورتی که این معال از چندت بروز مشکلات ذهنی مگی برای همیشه و با حداقل به شکل اناری برای او ایجاد درس خواهد کرد. این بود که از جیم خواستم تا پدر مگی را بیشتر دعوت کند که به منزل آنها رفت و آمد کند و به خصوص به جیم توصیه کردم که بکوشد پسرش را با پدر مگی بیشتر عجین کند و احتمالاً مگی از روی ترس و واقعه جبری او در او آوازه بگیرد و در کنار نگاه داشته بود اما رابطه پسر با پدرش رنگ دیگری را به رابطه نوستالژیک و بسیار مؤثر است و تقویت اطلاعات او را نسبت به زمانهای دور تشکیل می دهد.

جیم پس از چند هفته با من شانس گرفت و اطلاع داد که خوشبختانه این لرزه مؤثر افتاده است و زمانی که من می گویند آن را پرسیدم. جیم چنین شرح داد: روزی پدرم بزرگ در خانه مایور در حال یک مگر و سرور ایستاده بود. در کناری به صحبت با یکدیگر مشغول بودند. پدر بزرگ پسر را سوری خود خواند مگی که مشغول چندین پدر نهان بود با اضطراب به صحنه نگاه می کرد پدر بزرگ نوشی را روی زانوی خود نشاند و در حالی که به موری اشاره می کرد گفت: «فانسی خودت را می بینی که آن گوشه نشسته است؟» روزی روزگاری که او همین سو بود و من دوازده سالگی بسیاری بودم از پدری خلساری رنج می بردم. او مثل یک غرد ایستادگی می کرد و نمی گذاشت برای ملای و ملاطفت کوچکترین ناراضی ایجاد شود و می بینم حالا تو هم مثل او هستی و برای خردت مردی شده و ...

جیم که گویی بعضی گوشش را گرفته بود ادامه داد:  
«همان لحظه من به مگی نگاه کردم. او در حالی که بتناهیها از روی میز می گذاشت. و آلود می کرد که ترحمی به سخنان پدرش ندارد اما وقت که کردم لفرات اشکی را که در چشمانش جمع شده بود دیدم و همان مایه خود گفتم این همان اشک آرامشی است که سالها مگی به دنبالش بود».

پس از مکالمه با جیم خدامعظی کردم. اما گوشش نظیر را همچنان در دست نگذاشته بود. گویند در انتظار قدرت یا نیرویی بودم که به من بیاری کند تا گوشش را سر جایش بگذارم.

با خود می اندیشیدم که اگر در غایتها یک دفعه ذهن قوی و متصل بتواند ضریات سخت را منوجه خود کند تا احساسی نرها از آن ضربات مصون بمانند. بسیاری از مشکلات روحی افراد حل خواهد شد و بعد در حالی که سر را تکان می دادم به خود گفتم: «آرزوهای دور و دراز و سرانجام گوشش را گذاشتم».

از مضامین پرستندگی و خبرنگاری، تجربه کامل دارد و به‌خصوص در تاریخ و جغرافیای صاحب نظر خواهد بود و احتمالاً به سوانح تحصیلات عالی در خارج از کشور خواهد رفت.

## ترکس بهادری کلاس اول دبستان



تروا و آب در نقاشی ترکس حرف اول را می‌زند. همچنین حیوانات شیرین و خنم قلب در نقاشی او به وفور یافت می‌شوند مرغابی‌ها و ماهی‌ها در نهایت آرامش و خرگوشی که هرج به دست در حالتی شب به رقص است و پرته‌ها در افق و دریایی بسیار زلال و آبی که ماهی‌ها حتی در حوضت دیده می‌شوند.

جالب این جاست که نگاه همه اجزای نقاشی ترکس به یکسو است. از انگار هفتی شخص و مطلقاً با دنبال می‌کند و این حتی در دوره برگهای درختان نیز صادق می‌کند. ترکس برخلاف کودکان هم سن و سال خود که رنگ آمیزی را اغراق آمیز جلوه می‌دهند، در مورد رنگ آمیزی وقت عجیبی به طرح داده است. ماهی‌ها و مرغابی‌ها درختان و تنه آنها و آب و دشت و دهن حتی خورشید و گلهای دقیقاً به رنگهای طبیعی خود رنگ آمیزی شده‌اند. بدن خرگوش نیز به همین میزان است تنها سرخرگوش و گوشهایش رنگ دیگری گرفته که احتمالاً مقصود ترکس نشان دادن شیطنت خرگوش و بازگوشی او می‌باشد که کلهای قرمز را برایش در نظر گرفته است. مؤثرماندهی رعایت فاصله‌ها به وضوح نقاشی ترکس را مشخص می‌کند. به فرود گروه سنی خود ساخته است. دقت کنید که مرغابی‌ها چوجه ندارند. ترکس با اینکه دختر است توجه چندانی به موضوع صاحب بچه و فرزند پوختن نشان نداده است. نگاه یکسویه همه اجزای نقاشی و گویای هدف مشخص ترکس است و شادی و سلامت نمای حیوانات و دروند بودن آن انسان را به این تفکر می‌اندازد که ترکس پزشک و یا حتی رستاری محروم خواهد بود که سالمندگی فکری و دقت نظر او را در این امر کمک خواهد کرد بدون اینکه بیش از حد سستی متاثراً با رویایی فکر کند و با اغراق کند دقیقاً مانند یک پزشک!



## روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهرادی

انتشار

در بررسی نقاشی‌های کودکان این کار مطلقاً سنی ۶ ساله و کمتر را در نظر گرفته‌ایم تا در غرض نقاشی‌هایی حبابه‌رودن نقاشی ذهن آنان بررسی می‌شود.

### سیددانیال حسینی ۶ ساله



طبیعت در ذهن دانیال نقش اول را بازی می‌کند. اما همین طبیعت در نقاشی ساده او به شکل شگفتانگیزکننده‌ای جان دارد. دخت گلها و آب و کره‌ها همه گویی به آسان نظاره می‌کند و دریای همه خورشید است که لیختن‌زنان به همه آنچه در نظر او است و در حلقه طراوتشان نقش بسزا دارد. می‌نگرد این نگاه عاشقانه و احترام‌انگیز به طبیعت شخصیتی را از دانیال گواهی می‌دهد که بدون تردید در سالیهای آتی به چنین افرادی نیاز مبرم اساسی خواهد شد. کسانی که برای طبیعت جان و احترام فائلند. استفاده از رنگهای همواراً نه مثل قرمز نقش قهرمانی انرژی و سرمه‌ای و حتی سبز تیره نشان از انرژی بی‌پایان او می‌دهد. اصولاً کودکان فعال «آرتیستیک» و پرتحرک به رنگهای تند و پررنگ علاقه خاصی نشان می‌دهند. در این میان توجه کنید به پرندگان و لاته آنها در پندای دخت در حالی که در پرند دیگر در راه آن لاته هست و احتمالاً حامل غذا برای جوجه‌های باشند.

بزرگی اندازه لاته نسبت به دخت توجه همین ظریفی را به اصل خانواده نشان می‌دهد و مسببت بین اعضای خانواده که استحکام آن برای او با آن لاته سیدگرنه بزرگ و محکم مرکز است. برای دانیال

### حامد قاسمی ۵ ساله از تهران

حامد کاری بس خللگیر کشیده و منحصر به فرد ارائه داده است. با این سر کم توجه فرا فرهنگی او کاملاً آشکار می‌باشد. رنگ آمیزی بسیار زیبا و پرطراوت و توجه به عناصر فرهنگی متعلق به خارج حتی بیان تاریخ گذشته حامد را صاحب ذهنی چند بعدی و به قابلیت متفکر نشان می‌دهد. پسر چه‌ای با کلاه مکرر یکی در حالی که شاخه‌های کاکتوس در پس صحت در سه رنگ به نمایش درآمده‌اند و بعد ساختمانی آسیاب مانند از قرون ۱۷ و ۱۸ در هند و ناگهان سقر به عصر ناپلئون و جهره شیرین یک ناپلئون سوزی خوار و در پس زمینه گیاهانی با رنگهای شاد و عجیب و غریب و حتی طنزی ژیب و گویا با گلانش آتش توپ‌زیر روی ساختمان قدیمی و زرد و کوه چون کالیون‌های آمریکا در زمینه همه و همه ذهنی پویا را نشان می‌دهد که متکین است در نگاه اولیه نا حدودی درهم به نظر آید. اما همین در پس خود نکته‌ای را القا می‌کند و آن اینکه هرکجا که هستیم و هر که هستیم. زمان به پیش می‌رود و ما جزئی از آن هستیم.



حامد می‌تواند یک روند تاریخی را در یک صفحه نقاشی کند و این کم استعداد نیست. طبیعت در نقاشی حامد کمی غریب و خشن به نظر می‌رسد و او به این ترتیب تلاش و کار را در زندگی برای به ثمر رساندن طبیعت کاملاً لازم می‌تواند. حامد در علوم



## «چیت ری»:

کارخانه ای که شومنده  
کارگران باوفای خود  
شد!

کارخانۀ مسیحا، مشهد، عکس از مسجد شامان زاد

نظر گروه کارگری: ۲۲۳۷۶۵

## کارگران: که فریادشان بلند شد!

چندی پیش خبری را در رسانه های گروهی شنیدیم با عنوان «دین مبنی بر اینکه صد ها از کارگران کارخانه (فرشته شده)» چینی که از ابتدای اقبال حقوق نگرفته بودند در مقابل ساختمان مرکزی بنیاد مستضعیان و مبارزان انقلاب اسلامی تجمع کردند و دست به اقدام بنیاد برای واگذاری این

کارگران: زحمتکش چیت ری در فضای  
غم آلود کارخانه به دنبال پشانی  
بندهای دوران دفاع مقدس می گردند

کارخانه به بحث خصوصی معترض شد. ولی نگزیده امروز قصد اعلام تکراری این خبر را ندارم بلکه مطلب حاضر تنها انعکاس لگانی است که کارگران این همراه کارخانه (فرشته شده در سکوت فریاد زنده اند و هیچ نشریه ای هم آن را چاپ نکرد! این کارگران هداژ انتشار این خبر که «بنیاد از صاحبان جدید «چیت ری» شکایت می کند» با دفتر محله تماس گرفتند و اعلام کردند:

«آیا بنیاد از بیت خریداران کارخانه بی اطلاع بوده؟ آیا مسئولان سامان دهند امور مستضعیان نمی دانستند که خریداران کارخانه هداژ امضای میام به نام چه کسی دارند؟ در کشوری که نامه های ریاست جمهوری بر روی رقم سه یا چهار میلیون بیکار اختلاف نظر (یک میلیون نفرو) دارند آیا بیکار شدن ده ها کارگر چیزی را عوض می کند؟!»

## آردوی ... کوی!

این ۱۷۰۰ کارگر بیکار شده با ۱۴ تا ۲۷ ساله به کار تنها انتظار داشتند یکی از مسئولان حکومتی در میدان آروانتین حاضر می شد تا از نزدیک ببیند این کارگران بیکار به چه بندهای پستی این صورت خود را سرخ نگه می دارند! آنها با هزاران آه و در سکوت یکبار خود را آفرید می زدند، آنها چندین ماه است که در محل کارخانه حاضر می شوند. کار از روی می زنند و در آلاهای غم گرفته از زمانهای روزی بازارشان

چه کسی جواب خانواده های را  
می دهد که با مرگ نان آور خانواد  
روبرو شده اند و

می گویند از آن زمانی که کارخانه چیت ری ۲۰ هزار متر پانچ تولید می کرد و از آن دورانی که (۱۰ سال پیش) این کارخانه به عنوان یکی از بزرگترین کارخانه های اسامی کشور شناخته شده بود ولی امروز دستگاہهایی که لحظه ای آرامش را نمی چیدند، جولاگاه تنگنوت عا شده اند!

آنها برای یکدیگر برتض می کنند تا آرام گیرند و سنگ صبور یکدیگر باشند ولی حس کردن اینکه کسی بگوید: وسایل خدایم را فروخته ام تا بتوانم پول داروی فرزندم را بدهم یا اینکه مرض ۱۰ ساله با نجرا بگویند و بدهم به فساد کشیده شده اند کار ساده ای نیست، چرا باید کارگرانی که فقط حق خود را طلب می کنند، قربانی شایع ناصحیح مدیران اتصالی شود؟

آنها تنها می خواهند باشند، چرا پشانی بندهای دوران دفاع مقدس که در زمان جنگ شان انتظار آن بود امروز از پشانی شان باز شده است؟! آنها عطشی بسیار برای پاسخ گرفتن داشتند و می گفتند: چرا «شعبی» (یکی از کارگران کارخانه) در منصور آباد (لایبان اسلام) خودکشی کرد؟! آیا کسی مسئولیت خون او را برعهده می گیرد؟! چرا «حسرو باوقا» هداژ تعطیلی کارخانه برای اینکه جلالت می کشید به خانه بروی راضی نشد و فقط با لعل می شد و بندهای مذهبی صلیبی بر زمین آلودارین کشف شد!

کارگری که کارخانه اش به بایل نداشتن پول قطع شده صاحب خانه او را جواب کرده و فرزندش شهباه بایل نداشتن دفتر و خودکار گرمی می کند در کشوری که تابعی گفتگوی لمدنها را دارد به کدام سازمان باید بنا برود؟ چرا کارخانه ای که در سال ۱۳۶۰ یکصد میلیون تومان سود خالص داشت، در نان بین کارگران خود نابال شد، مگر حلیتهای دولتی چه هسانی است که وقتی بر سر فرنگون بحث بنشیند باید منتظر ورشکستگی باشند، آیا بررسی این نکته که از زحمت کشی مدیریت کدام مدیر امضای کرده، نرجسان بالری، شهپوری، لیصر، مولایی و امیرحسینی (چیت ری) دچار و کوه شده ناممکن است؟! آیا باید به سرمایه های این کشور به همراه بیروی لسانی این چوب حراج زده آلهایبد حتما کارگران در میدان آروانتین تجمع کنند تا بداندشان از چند قلمی؟! به گوش مسئولان بنیاد مستضعیان برسد؟! کارگران حق دارند بپرسند بنیاد مستضعیان در کشور ما تشکیل شد تا مستضعیان را سامان دهد یا آنها را ایجاد کند؟

آنها می گفتند ما مجبورم منتظر نتیجه شکایت بنیاد باشیم و ما هم امیدواریم بنیاد مستضعیان از خریداران کارخانه شکایت کند تا حق مستضعیان را از طرف معافه خود بگیرد! کارگران بیکار شده هم امیدوارند.

و خداوند هیچ مسلمانی را نا امید نکند!

## خاطرات کلاتره (۵۰)

### چشم‌های من که باز نبود



گند... خونه... کار... هیچی این پسره سار...  
عیلی آقا که حرف از ترم دید گفت  
«کارش با من... من یه توت قلم میدم... خونه هم  
سرفروخته... بیا خونه...»

پیرزده «الله...» گفت و همین برای عیالی آقا  
کافی بود تا بیرون بیرون و خبر موافقت پدرش آمده  
سرویس را به او بدهند اما پسر جوان که چهل هجری  
برای «خودش» گرفتن بهشته بود پشت بلندگو گفت  
«ند... من باز نمی‌کنم... باید پشت بده...»  
دیگر معطل نکردم رفتم داخل ماشین و از پشت  
بلندگو گفتم

«آهای آقای سر خوب گوش کن... ۳۰ ثانیه  
فرصت عاری نیای پایین بعد از این فرصت اگر  
حوالت رو نتوانی و بکشی من به جرم به هم زدن  
شهر بکشم... می‌برمت زندان...»

پسر جوان چند ثانیه سکوت کرد و در این حال  
پیرمرز عیالی آمد کنارم ایستاد که  
«جناب سرگرد تورو خدا بیریش زندان مارووه از  
دشمن خلاص کن...»

محسن خندید و پاسخ داد اگر ۳۰ ثانیه بیادین  
کارو می‌کنم پدر جان ولی اگر آمد شما هم زیاده  
سخت بگیر...

۴۰ ثانیه هم نشد که سیریس پایین آمد و شروع  
کرده به سرخود دست و پایی پیرمرز عیالی محسن رو  
به او زد و گفت

«اگه بکندعه دیگر از این لوس بازی‌ها بزنه  
جالت بکشم... رو زندونه...»  
پشت ماشین نشستم و راه افتادم، محسن با  
خنده گفت

«خودکشی به قصد راضی کردن برای ازدواج  
بدجوری ما شده کلاتره!»

«نماشش تصویر این فیلم‌ها خنده...»  
هر دو خندیدیم و راه را ادامه دادیم.

□

□

به کلاتره می‌رسیدیم، پسر خلافکار اکثر اوقات  
جبری نبود به «هاترام» سروان ضابطی پاسخی میداد  
و به شوخی گفت

«طاهر! مردم شهر همه با هم رفیق هستند و فزادها  
و خلافکارها هم توت کردن سروان!»

سروان خندید و آمد پاسخی بدهد که ناگهان  
چند نفر «دو مرد و دو زن» با سروصدا و فادرفاده و  
تهدید و شتمان که تبار هم می‌گیرند وارد کلاتره  
شدند، سروان خندید

«کلاتره سقوات خندتر سیاه...»

محسن هم خندید و طرقتان رفت تا بینه چه  
خبر است، من هم داخل اتاق سروان شدم و پس از  
اینکه توضیح پیرزده جواهر فروش را دادم گفتم

«بیطور که من قهقهه... می‌کنم این طلاخویشی  
سروی صاحب مغازه دوتا جون دیگه کار می‌کنند

«خودکشی؟»

این را محسن گفت و من هم «طاهر! آقا» گفتم و  
هر دویمان از ماشین پیاده شدیم، جمعیت هر کدام به  
نوعی اظهار نظر می‌کرد

«پسر جان دست از این کارها بردار...»  
«پاپا بیکاره می‌خواد خودش رو سرگرم کنه...»

«اره جون تو عشق معروف شدن داری... اینها  
را در جوانی که با هم دوست بودند گفتند و یکی از آنها  
در دشتی را دور دهان «بلندگر» کرد و با صدای بلند  
گفت «رفیق بکندعه صبر کن الان نفس می‌زدم به  
یکی از این جمله‌ها که عکاسی بفرستی...» او رفیق  
دشمن هم با خنده ادامه داد «پس تا عکاسی برسه  
موتور رو حرکت بده تا سعی کن موقع پیرزده جوری  
پایین پایین که شوتی ارت یک عکس تمام رخ  
بگیری...»

چند نفری خندیدند و عاقله مری که کنارشان  
ایستاده بود طرقتان برآی شد

«گلی به جاشتون بابا... بجای اینکه کمک  
کنی...» «این روشنی من کیکن؟»

جوان‌ها سکوت کردند، پسر جوان «که حالا بهتر  
می‌توانستم ببیستم» - در حالی که بلندگوی  
دستی‌اش را به طرف عاقله برد و گفت

«مولوم و خیرت کنین... من دیگه وادعی برام  
باقی نمانده... می‌آیم از اینکه خودم رو بکشم...»

پسر جوان بلندگو را زمین گذاشت و پیچ و نای  
به بدنش تاد که محسن حرکتش موهی از وحشت را  
در دل بابی‌ها به وجود آورد، در این لحظه

عاقله مری از وسط جمعیت سر بالا کرد و فریاد زد  
«پسر جون عاقل باش... دنیا که به آخر نرسیده  
... بکندعه صبر کن با حاجی حرف بزنیم ببینیم چی  
میشه...»

این را گفت و از پشت جمعیت خارج شد و کنار  
در یک جایشی مهرانه ایستاد و با صدای بلند که  
دیگران هم بشنوند گفت

«حاجی به خاطر خدا دست از اجبازی بردار، این  
پسره اگه خوشش رو بنده از پایین خوشش به گردن  
نوتنه؟ اون وقت تا آخر عمر عذاب وجدان...»

پیرمرزی که یک «ستر پلاستیکی» روی  
شانه‌اش پیوسته داشت می‌گفت «یک چیچی رویه عاقله رو  
کرده با عصبانیت گفت

«به جهنم خیالی آقا... بگنار بهیرو... یک  
جون چهل آقا باشه بهتر...» او بعد لحش را  
آرام تر کرد «تو هم بگنار نباش... من سیریس رو  
خوب می‌شناسم... اون از این دل و جراتنا نداره...»

عاقله مرد «جواب آقا» پاسخ داد

«آخر تو چرا لیج می‌کنی پیرمرز؟ دخترت که  
راضی به ازدواج... صدبگر و دوست دارن... چرا  
می‌کنی نه؟»

پیرمرز دوباره عصبانی شد، پاپا و دختر رو که از  
سر راه ناپورید، با پایدار که سینه شکست رو سر

برای بار جوری از اهالی محلی که در آنجا یک  
مغازه فروش را صرف کرده بودند رفت و محسن و خانم

بر می‌گشتند، محسن پرسید

«کلاتره جوری مستگم برن شد؟»  
«ما بخور که نگاه به بیادرو و آدم‌ها

جوری...» «چیز ریاضی نه... البته یک خرغ هلی پیدا  
کردم که باید تری گزارشام بنویسم از جمله اینکه

نظریا مطمئن که سارق - یا سارقین - آشنا هستند  
چون نه ششدهای شکسته شده و نه آثار کلاه زور وارد  
شدن... به دست آدم بعضی اینکه سارق و سارقین  
کلیه داشتند و...

محسن مثل همیشه زدنوی هدف

«خب اگر لال بلنیم که سارق - یا سارقین -  
حرفه‌ای بودن و برای وارد شدن از شاه کلیه  
استفاده کردن چی کلاتره؟»

«آقا! چون مطمئن حرفه‌ای تری این احتمال میدم  
آشنا بودن...»

این را که گفت محسن کسی به فکر فرو رفت،  
همیشه دوست داشت پاسخ سوالاتی ایچین را  
خودش بیابد - آن هم به شوق من - اما همیشه هم  
موفق نمی‌شد، مثل اینده که سرانجام گفت

«اینها همان طوط کوزه‌گری چه کلاتره!  
خندیدم و برایش توضیح دادم

«پس اگر یک دره حرفه‌ای دکه با شاه کلیه  
دور و می‌کنه این طلاخویش رو زده بود برای

پیدا کردن جواهرات گرانفشی که صاحب مغازه  
توی کمدهای مغازه پنهان کرده بود باید کسی  
مستحو می‌شد، یعنی اینکه قتل تمام کمدهای

مغازه رو باید می‌شکست و همه رو زیر و رو می‌کرد  
نه اینکه بکارتست بره سراغ همان کند - که اتفاقاً در  
زویه پنهان مغازه قرار داره - و با شکستن (فتق همان  
فلز) طلاخویش برداره و از مغازه بزنه بیرون! آدم دقتی

اینهارو می‌گذاره کنار هم...»

«انگار ما که بیست سال هم ورزست شد با بلنیم  
کلاتره... بارهم همان «آشخوره» روزهای اول  
سرمیا

هر دو خندیدیم و هنوز پاسخی به شوخی‌اش  
نداده بودم که منوچه از دحام جمعیت شدم که نا

صفا خندان راه می‌دند آورده بودند!

محسن ناچار به توقف شد و موهی که نفییم  
هنه از دحام گفتند که سیریه فزاده ایستاده اما ما هم

ناگهان به خط سرنگان آنها کرد، خوره خوشامتن  
یک ساختمان شش طبقه را بالا رفت، تا روی پام

ساختمان فیکال برقی را - که از آن فاصله پیر یا  
جوان پوشش مشخص نبود - دیدیم که درست لب  
هر پشت بام ایستاده و داره با یوبیلهای که در دست

دارد در می‌زود.



پیش خداحافظی کرد و رفت نه مغازه بکنی  
از که سنان یکسان او را برود به خانه برگشت  
ولی از پورخت پرسید دوست چه مغازه ای  
بانت و از گفت باطل ساریه را جا پریدم و به  
محسن گفتم آمده شوی و رو به پورخت کرد  
«خوشه... آگه خدمت درست باشه ۲۲ ساعت  
مرخصی بشوی ناری»

«من من سینه و ده کنوا  
این را پورخت گفت و من و محسن یکسره به  
سزان خلافتوش رفیق. از جوابهایی که پسر  
صاحب مغازه داد جواب دادم که او از چیز غیر  
نذار اما وقتی پرسیدم:

«فقط فلان کلید سازه را بپسند می دانی؟»  
کمی مکث کرد و پاسخ داد تازه باغش دوست  
شدم... راستش رو بگویند با آدم های جایی هم رفت  
و آمد می کنه... ولی نیست به من ناچار به نگردم...

یک ساعت بعد جلوی در مغازه قفل سازی - که  
پسر جوان شدم هم آنجا می خوابید - ترز کردیم  
اتفاقاً هنوز مغازه را تعطیل نکرده بود ولی همین که  
چشمت به ماشین پلیس، مأموران و دوست افتاد  
معطّل شدم و مغازه را گذاشت و توی خیابان قرار  
گرفت. صدمتری نرفته بود که خود پسر صاحب مغازه -  
که هنوز هم نمی دانست قضیه چه و لطف نیست به  
قرار از خشکی که بود - او را گرفت،

سوارشان کردیم و به کلاتری برگشتیم، تر آنجا  
چون قفل و کلید ساز - رامین - ابتدا سکر هم چیر  
بود، بهش گفتیم «هرچقدر دیرتر اعتراف کنی کار  
خودت مختصر میشه... من مطمئن که ساریت رو  
هستی... پس زودتر حرف بزن شاید دوست بشونه  
بهت کمک کنه...»

آن وقت گیجانه زده زیر گریه و حدسی مرا تأیید  
کرد، ساری همون بودا وقتی نحوه سرقت را سوال  
کردم گفت:

«به خدا اینطور نبود که فکر کنی به این انگیزه  
با سلیبان... پس صاحب مغازه جواهر فروشی - دوست  
شدم... سلیبان خیلی رفیق با معرفته... ولی من  
لیفت رفقتش رو ندانستم... به وقت از جلوی  
مغازه شتون می دادم و نگاهم به او همه جواهر  
می افتاد، روحه می شدم که (چرا من نباید مثل  
سلیبان صاحب ماشین و ثروت باشم!) تا اینکه فله  
قبل شیطان بالاخره کارش رو کرد»

اون روز سلیبان مثل اکثر جواهرها و به من سر  
بزنه چند دقیقه که گذشت رفت دوتا آبیرو بگیره  
ولی رسته کلیش رو نبرده... ضم از این قضیه  
استفاده کردم و کلیدهای مغازه رو گذاشت روی قفسه  
مخصوص و قالب کلیدها رو آوردم و چند روز بعد  
«چیش» - تصمیم رو عملی کردم...»

رامین سکوت کرد... ما هم حرفی نزنیم... سلیبان  
اما به درد حرف داد که در حالی که سخت رانده بود  
گفت: «من چشتم من بوی... به خدا قسم می خورم -  
به خدا - که تصمیم داشتم به کمک پدر یک  
جواهر فروشی باز کنم و دوتاایی من رو از اجاره  
تیرکی کار کنیم... می نویی بروی از پدرم  
پرسی... ولی تو همه چیز رو خراب کردی...»  
صدای حق فل گریه رامین سکوت ناخوش را  
برفشانده بود



شورخه... یعنی مرده رانیه که وضایت دده... اما  
زنتش نه...

پسر جوان لیش را گرفت و انگار با خودش حرف  
بزنه، زمزمه کرد:

«اصح شد... هم امروز و هم فردا استعنا فارماید  
بلند شدم و کنار پسر جوان ایستادم و نگاه دقیق  
به لست «کاز گرفتگی که که جای دندان ما را هنوز  
داشت انداخته و به محسن گفت که زن و مرد را به  
داخل بیاورد و قبل از اینکه آنها داخل شوند به پسر  
جوان «آرش استی بود» گفتم

«آقا آرش هرچی من گفتم اطاعتی نکن... به  
من که اعتماد ناری؟ من نمی خوام اول جوابی پالت  
به زنمان و...»

اشک در چشمان پسر جمع شد و گفت «صلاح  
من دست شلست» زن و مرد که داخل شدند خود  
را مشغول تنظیم پیرونده شای دادم و به محسن گفتم  
«این افسار رو بزنم زدن تا بعد از این توی  
دعاهای خانوادگی دعالت نکنه لالایی... ماه باید آ  
خاک بخورم...»

زن حتی دلبس نرسیده که آثار خوشحالی هم در  
چهره اش پیدا بود... اما بخش دوم حرف اشک او را هم  
تراورد:

«در ضمن سزان این خشم رو هم به جرم ایراد  
ضرب و جرح به این جوان - گوش را شانش دادم -  
بزنایشی توی باز داشتگاه که فکر کنم ایشان هم چند  
ماه زندانی بشد»

همین حرف کالی بود تا زن صبحه بزنه و مرد  
رضایتنامه را امضا کند آنها که بیرون رفتند موقع  
«تا تو بلشی بعد از این آهسته بلی و آهسته  
بری...»

«که گریه شاخه نزنه... (این را آرش گفت که «  
برای نخستین بار در این یکسان خنددلی را دیدم  
و ادامه داد) از حالا به بعد اگر جلوم سر ببرند  
نگاهم رو می کنم اون طرف»

ساعت ۴ شب بود که پورخت برگشت و  
گزارش داد که

«شاگرد مغازه یکسره رفت به مسافرخونه ای که  
شبه می خوابد از صاحب مسافرخونه که پرس و جو  
کردم گفت جوان خوب و سالم و سربه راهیه... اما  
پسر صاحب خلافتوش بعد از تعطیلی مغازه از

که یکی از اوینا خریه است و نامی پسر جز  
صاحب مغازه... ضمیمه که چون بود آشکاره ما باید  
اول به پسر خریه شک کنیم... ولی من به خریه یون  
خشک و گرسنه... کار ما توی این پروژه صرمه...  
ولی چون فردا صبح باید بروم و از اجاع بیم به  
بائس از اون جایی که الان باش - حدود ده ساعت  
«فرصت داریم و چون خودت می نویی که من به  
اینطور بروم ده ساعت قسم بدم سازه که خودمان  
هم ششسان را استعنا کنم و اسم همین یکی از  
بچه هارو بریت توی محل - باشی شخصی - و  
لرژون بخواد که رفت و آمد زنهاش کنی...»

سری صاف گریه پورخت را صدا کرد و  
نصیه را بهش گفت: پورخت خداحافظی کرد و از در  
خارج نشد بود که محسن داخل شد و در مورد  
دعوی آن سه نفر گزارش داد:

«یک پسر جوان ۲۳ ساله داشته توی خیابون رد  
می کنه که می بیند این خانم و آقا - که هر دو سن ۳۰  
ساله و زن و شوهر هستن - باهم مشاوتن شده اند... اما  
توجهی نمی کنه اما بعد که شوهره با مشت و لگد  
می افته به جون زنش و وسط خیابون و جلوی چشم  
مردم شروع می کنه به کتک زدن فحشش این پسر  
جوان هم فحش می شنیده و ادبش رو وا شافت می  
جلو... ولی بعد که «شوهره» یک مشت هم توی  
صورت پسر جوان می زنه او هم از خودش دفاع  
می کنه اما بدینش پسر جوان موفقی شروع میشه که  
«خانم کتک خورده» هم (ما اینکه می ترسونه اون  
جورون به حمایت از اون آمده جل) به نوع شوهرش  
جوان را فریاد را می اندازد و مرده رو به کمک می طلبه  
حالا هم زن و شوهره به اتهام دعالت در دستگیر  
از جوره شکی هستن...

سری کلام دادم و گفت پسر جوان را بفرست  
داخل... از وضع ظاهر و رفتار و حرف زدنش پنداره  
جوان با شخصیتی است... با نازاحتی گفت:

«منه بشکته کلاتر که خواستم توایب کنم به  
خدا من دنبال تر نیسم من ترس می خورم  
دانستم... وقتی دیدم اون مثلاً مرد... اینطور  
زنت رو به کیسه بکسی تبدیل کرده غیرت اجازه نداد  
و رفت جلو... که ایشانی فلم می شکسته...  
مرد و زن دفوا کنن... ابلهان بود کنش این  
صرب الفل رو نشیدی؟

این را سزان صاف گفت، پسران که نگران  
بود این رفتن، پرایش سابقه شرد لطف سزان داد...  
نگاهی به گوش راستش که یز خون بود انداخت و  
گفت:

«گوش ات چی شده پسر جان؟  
«اون خلم کار گرفت... می معرفت دید که من  
بخاطر اینکه اون کتک نخوره به نفی رنم جلو...  
حالا خوش گامه از آن ناغتر شدم...»

دلم به حال پسر جوان سوخت... جوان مودب و  
باشخصیتی بود، دلم نمی آمد به عنوان یک دانشجو  
پرایش سابقه درست شرد کیاب شدن به قصد توایب  
کردن... به محسن گفتم بروه و یازن و مرده از صلع و  
آتش حرف بزنه... محسن که آمد گفت  
«رامی نشین... اینطور که من نفهمم...  
حاصله برای اینکه محبت شوهرش رو بخره - لابد  
برای اینکه دیگه کنشش نزنه - شاکتی تر از



به خدا تفسیر می نمود، من که دانشمند توی اتاق مشغولم را می‌نوشت. اصلاً از وقتی به خانه آمده بودم، از اتاق بیرون نیامده، می‌نویسم حرفی از دعایم فریبده، تنو می‌فریاد: خودم را مشغول درس خواندن کردم و نمی‌توانستم یک کلمه بنویسم. خودکار توی دستم می‌لرزید. سامان گفت:

«چی شد؟ حتماً دوباره نمره بدگرفت؟»

آدم خیلی هم بد... شروع به فریاد کرد. عیب نداره، خدا خدا می‌کردم بیشتر بپایم نشود، من که نمی‌توانم حرف را در دعایم نگه دارم، خودم همیشه این را می‌گفتم. به قول عرفانی:

بچه فانی توانست حرف را نگه دارد. جلوی بچه

حرف از حرف زد...

ولی همیشه حرفهایش را می‌زد و من هم می‌نوشیدم. آن وقت پدر می‌ترسید که کلمه ای از حرفهایم در بیرون، خودش گفته بود.

اگر بشنوم یک روز به پاهای بگویند از جعبه به همه شکوه چه می‌گویم پشت دستم را با فاشن سیاه می‌کنم.

نه من می‌ترسم. از این اتاق دیگر بیرون نمی‌آیم. نمی‌خواهم با هیچ کس حرف بزنم. می‌ترسم، تمام فایده شده.

ولی اگر از من پرسند مثلاً بابا پرسید:

«فهریز کی را برادر مدرسه دیدی؟»

اصلاً بهتر است. خودم به به حرفی بزنم و با بروم خانه حسابه بگیرم می‌خواهم باری کنم. ولی نه اسمها را بیک است. حساً تمام قبول نمی‌کنم که من آجا بروم، باید بنویسم... باید خودم را مشغول نوشتن نشان بدهم. چاره ای نیست، همه اش قسم این مریم است. او به که دروغ گفته بود. خوشی همیشه به بابا گفت. می‌خواهد بروم خانه دوستی، حتماً ملاقات را بزرگ کند که دروغ گفت. رفته بود که... خانه دوستش را می‌دیدم. اصلاً طرف مدرسه می‌ایستاد. تازه چه بهانه ای برای دیدن و حرف زدن با علی آقا را دارد؟ ولی... وای خودم بودم که بابا گفت: بیکه آقا بابی این پسر توی این خانه تا شود خودم را می‌کنم. خودم بودم که قرآن را آورد. الانم بخورم بعد مادر قرآن را از او گرفت و گفت: دکتر است!

ولی بابا قول داده... قول هم خوش می‌دهد. خود بابا می‌گوید:

«خداست و نوشتن».

خوش گفت که اگر تلافی مریمی را از علی آقا نگیرد، استغنی را خوش می‌کند.

حالا اگر بفهمد مریمی رفته پیش علی آقا... وای حساً استغنی را خوش می‌کند. اما عیب نداره، خوش اسم می‌به خوش می‌نوشت. ولی خدا نکند بابا خوش را بکشد...

اصلاً بهتر است بخوابم. حسه ام حسه ظهرهای می‌خوابت. ولی نه آن وقت سادر می‌گوید: یا پیش من بخواب... من که نمی‌توانم. شاید بکند که حرف از دعایم بکشد. بیرون به راه سادر را نیمه زهر است.

همانی سیال بچم می‌کند. باید بروم به سادر برگردم به چیرا بگیرم. او را از نگه دار است. به وقت خواب کاری حالم را به سادر نمی‌گفتم. حتی آن موقع که جوهر ریختم روی قالی... نه به مادر بزرگ که رفته مسجد. او نیست که نام را مالی کنم. خدا بگیرم مریمی بکارش...

خوش گفت: خودی بود که شوهر کرد. مامان پدر شد آخر گریه کرد. بابا که اصلاً با کسی حرف نمی‌زد، حب معلوم بود که نمی‌خواستن شوهرش بخندد. ولی خوش بود که مایه‌گ و سرخاب مایه‌گ خوشی برود خوشی به انگوش که چیرنگ‌گ خوشی گریه کرد.

می‌گذاشتی مادر هم بهشت لشکر فاد. حتی است... حتی است که حالا بابا اجازه ندهد خوشی را ببیند. خودم بودم که یک حصه بزرگ را به لای دختر حسابه نشل می‌داد. حتی بر می‌نماید که این را از علی آقا برایش خریدم. پدر به... بابک مره قریب می‌رفت. خوشی می‌رفت پاره... وای... وای... وای... می‌شود بابا هم هیچ نمی‌گفت. تازه وقتی علی آقا آمد خانه مان جلوسش چای می‌دهم. من می‌کنشتم.

یادمه یک غروبگ کشیده هم برایم خریدم. خدا بگیرم چکارش کند مریمی. از وقتی به خانه برگشتم، چرات نمی‌کنم با آن غروبگ بازی کنم می‌ترسم. مادر از راه مثل عکسهای هروسی بیرونند. خود باید گفت که بیکه کسی اسم علی آقا را جلویم می‌آورد.

می‌گفت اگر پیش از توی کوچه بنگارم لای پیش را خودم شنیدم حالا... حالا اگر از دهان من بریزید که

«مریمی امروز نو پا که دم مدرسه جان داشت با او حرف می‌زد...»

بابا حساً سیاحتی می‌کند. تازه من را هم دخرا می‌کنند چون شاید مریمی هم از این بزرگ که اسم می‌داشتن روی راه سستی می‌خوردم، پدرم اصلاً بیست سستی بخورم چون گویم پدر عجب نشده، مریمی بدجاست. اگر حرفی از سستی بزنم من هم به چیرا می‌گیرم.

گویی دره می‌کند. خیلی هم زیاده. نکند دوباره سرخاورد. آدم؟ شاید هم مال بستی باشد. چه می‌دانم خدا بگیرم...

عجب کیه که رنگ می‌زند؟ بابا است؟ یا مریمی. مادرم باز دارد صدامی می‌زند.

«مرحان بدو پرو دروا باز کن».

نه... نه من حرات ندارم. اگر بابا باشد تا مرا ببند خوش می‌فهمد.

«مادران خودت باقی پایم دره می‌کند».

بابا هم دارم دروغ می‌گویم. دیکه حساً می‌روم چیه؟ آن وقت توی آتش می‌سوزم. همه اش تفسیر این مریمی است. وگرنه من که مرتب ستر می‌خوانم ولی به خاطر آن مجبور شدم دروغ بگویم.

بچره پدرم سرد است. دستهایم... بپایم تازه به می‌کنند. مریمی وریده است که فاره از توی حیاط می‌آید. نگاه کن چه نه نه داره بابا مادر حرف می‌زند. حساً داره از خانه دوستش ترفی می‌کند. پدرم دروغ می‌گوید. حساً ملاقات را گفته. کند که نام خشک صبور...

خودم دیدم که سرش را پایین انداخته بود و داشت به حرفهای علی آقا گوش می‌داد. می‌باید رفته بود ولی روزی که با چشم گریان کله سحر آمد خانه. با صدای گریه هایش از خواب پریدم. به بابا و مادر می‌گفتم:

«دیکه برمی‌گرم. مادرش... مادرش کنکم می‌زند. بهم می‌گوید...»

وقتی رفته توی آشپزخانه که صبحانه بخورم و بعد بروم مدرسه همان وقت بود که بابا پیشم گفت: کنکم می‌خواهد بروی خانه آقا گفت مریمی که لیاقت زن گردن ندارد بهتر است نماند.

خدا بد کنش کن! بابا به مادر نشان داد. من که ندیدم. بابا خیلی فحش می‌داد و رفت که قرآن بخورد و حتی به پدرم گفت که مادر کنش کند. اگه بابا قسم می‌خورد حلاً این مریمی جرات نمی‌گرفت. و در بابا علی آقا حرف می‌زند. یا بابا اگر نمی‌ترسید آن موقع از قرآن که می‌ترسید...!

نگاه کن چقدر خوش را برای مادر دارد. لوس می‌کند. قهقهه می‌زند. از تل تل می‌خندد. شیطان میگه: حسن الان همه چیز را بگیرم با خنده بانش برود. نالایی آن موقع که با بگویم با خطم را بپارم می‌کردی می‌گفت دوباره بنویسم، حسابه‌شان می‌آورد. توی قاف سینه به خنده می‌خندم می‌گوید... نگاه کن! نا می‌خندد. مادر هم می‌خندد. اصلاً دلواپس هم نیست.

حرفش را به قطع کرد. لابد خودم خواهم جلوی من حرف بزنم چون می‌داند که من دیوهایش را می‌فهمد. خدا دیگر مریمی را دوست ندارد.

فکر گرسنه آمد. بروم ناچار بخورم. مادر باز دارد صدامی می‌زند.

«مرحان چرا نمی‌آیی؟ قفا سره شده».

لوپا می‌دارم. پدرم من این قفا را دوست ندارم. ولی حرف که ولم شویم می‌زند. اصلاً نام نمی‌خواهد به صورت مریمی نگاه کنم. نگاه که به مادر هم می‌گوید:

«بابا کی آید خانه؟»

چه برمی... پدرم ولیع. تازه صراغ بابا را هم می‌گرفت. مادر می‌گرفت.

«نه واسه ناچار می‌آید. حسن الان است که می‌آید».

پیدایش شود.

«خدا مبارک شما بهش می‌گویند با خودم؟»

مادران که غفا می‌کنند گفت.





هـ هان ای دل عبرت بین

## قصه دو برادر

نهمه و نهمه  
سینه فرما زوایبا تشکر از همکاری قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و  
روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

سلامی گفت و در ایشنت سوتی سسند سسوم واکه  
لند کردی جسی کردم و او جانی دیدم اما هوجه  
نلاش کردم چیزی به خاطر میاوردم. این هم از  
جوانی یو ام است که هیچ گاه چیزی را به موقع به  
پدای نمی آورم. حالا هم مطمئن بودم که با حداقل یکبار  
دیدم اما کجا؟! پاسخ این سوال را با باید از بین  
صحت هایش متوجه می شدم و با احتمالاً یکی تا روز  
بعد ملاقات او ایوبی به پدای می افتاد  
به هر حال سکوت را شکستم و از  
پو خواستم راجع به خودش بگوید  
طرفی نادیده کلنجار می رفتن نا اوار  
به خاطر آورم وانی پو مدون انگاشی از  
دخی ایشنت من صحبت آخر کرد.

○○○

من از آن دسته آدمهای هستم  
که آتش بخورده دلم سوخته البته  
می دانم که هم شما هم خوانندگان  
شاید از این مسائل خیلی شنیده  
باشید اما به نظر من هرچه در این  
مورد بنویسد باز هم کم است. چرا  
که آنقدر انسانهای طماع وجود  
دارند و آنقدر آدمهای ساده دل که  
اگر نوشته های شما حتی فقط یک  
نفر را شتیر کند خیلی موفق  
بوده ایم و کسانی مثل من به نام  
نخورده افتاد.

من هست و پنج سال دارم تحصیلاتم در حد  
دیپلم است. دو برادر و یک خواهر دارم. برادر بزرگ  
و خواهرم که از من کوچکتر است ازدواج کرده اند و  
من و برادر کوچکترم مجردیم و فعلاً هر دو در زمان  
بستیم.

پدرم کارمند بود ولی پس از مرگ پدر بزرگم با  
سهولت از آنجا که به او رسید یک خانه کوچک و یک  
مغازه خرید و با حقوق اداره و درآمد مغازه زندگی را  
در حد بالای متوسط اداره می کرد اما من قبل از  
اینکه حتی دیپلم را بگیرم وارد بازار کار شدم. فقط  
به این دلیل که دوست نداشتم به نوعی وابسته  
حتوا دارم باشم و آنها خرج مرا بدهند البته وضع  
مالی پدرم - همان طور که گفتیم - بد نبود ولی من  
دلم نمی خواست که از نظر مالی سربار آنها باشم و در

حالتی مان بخرم که یک ریخت کمک خرج آنها  
باشم. در همان دوران راهنمایی به کارهای مختلفی  
پرداختم. اما همیشه کار در بازار برایم جالبی دیگر  
ناشت و می دونم آشنایی به کار بازار. نمی توان وارد  
آن شد به همین خاطر من هم آرام آرام از شاگردی  
در مغازه ها شروع کردم را به بازار بورس و سبیل خانگی  
خارجی کشیدم.

غریب به خاطر دارم روزهای اولی که توانسته



پدرم با فشارش یکی از کسانی که زنتش کار  
می کرد وارد بورس شوم روزها اولین نفر بودم که  
کرکره فروشگاه را بالا می کشیدم و شب این من  
بودم که چراغها را خاموش می کردم و از فروشگاه  
خارج می شدم و تمام اینها به خاطر هشتم بود به کارم  
و اینکه یک روز من هم یک تاجر موفق شدم.  
تجارت را هم دوست داشتم به خاطر خطر  
کردن و به خاطر تمام هیجانات کاری که در خیلی  
از کارها هست اما درعین این همه علاقه درس را  
لفظی کار نکردم. با بدبختی به معای واقعی کلمه  
دوران دبیرستان را به پایان بردم. اگرچه اصلاً قصد  
انجام تحصیل نداشتم اما حاضر نبودم که خودم را از  
حدائق تحصیلات و مدرک تحصیلی محروم کنم.  
سالی که دیپلم گرفتم ملاقاتش به خدمت  
سربازی رفتم. البته صاحب فروشگاههای که من

برایش کار می کردم مرد فوق العاده خوب و انسانی  
بود. او از من خواست برای این مدت یک نفر را که  
کاملاً می شناسم و امین خودم هم هست به جای  
خودم بگذارم تا هنگامی که از خدمت برگشتم کارم  
را از دست ندادم باشم. البته افرادی بودند که من  
برای این منظور می توانستم معرفی کنم ولی برادرم  
ایشی از همه آنها دوست داشت شافل شود. او هم  
مثل خود من نمی خواست سرباز بخواند و همین  
پشت شد که از چند ماه قبل از رفتن من به خدمت  
مثل شاگرد در کنارم کار کند تا به همه چیز وارد شود  
و بعد از رفتن من کار را به تنهایی ادامه دهد.

دوره سربازی با تمام سختی ها و مشکلاتش. به  
عنوان برادر بزرگترین و زیباترین دوران زندگی ام  
خیلی زود تمام شد و من دوباره به زندگی عادی  
خودم برگشتم.

روزی که می خواستم مجدد کارم را آغاز کنم  
برایم چندان خوشبخت نبود چرا که من می کردم با  
آمدن من - برادرم یکبار خواهد شد. اگرچه حالا دیگر  
نوبت او بود که به خدمت برود اما منم حریص  
سربازی ام بود و همین باعث شد که روزهای آغاز  
کار برای من چندان دلچسپ نباشد. اما صاحب  
فروشگاه پس از یک هفته گفت که هر دو ما  
می توانیم آنجا کار کنیم و نیازی نیست  
حالا که من آمده ام. برادرم برده این  
خبر هر دو ما را خوشحال کرد. صاحب  
فروشگاه مرد صالح و خدا ترسی بود. به  
نیازهای یک ریاال حرام نبود. گاه ضرر  
می کرد ولی به مال مردم چشم ندانست  
و همین ها بود که هر دو ما را به او  
علاقه مند کرده بود و نمی توانستیم به  
جایی که حتی حقوق بالاتر هم به ما  
می دادند برویم.

توسال دیگر با او کار کردم. در این  
مدت خیلی چیزها از او یاد گرفتم.  
کسانی که به بازار خصوصاً قسمت  
کراوات خانگی آشنایی داشته باشند  
می دانند که در این قسمت حرف اول را  
مردم باری می زند. اما وقتی در روز با  
هزاران آدم سرو کار داشته باشی خیلی  
سخت و مشکل است که بتوانی  
چگونگی ارتباط با همه آنها را بدانی. این تجربه به  
دست نمی آید مگر با رفتنایی یک حرفه ای و وقت  
و سرعت یادگیری فرد. در این قسمت باید  
روان شناسی خوب بدانی تا بتوانی درک کنی  
که با این مشتری چگونه باید برخورد کرد و با مشتری  
دیگر چگونه. با هنگام خرید با چه کسی باید گفتی  
کار کرد و با چه کسی گفتی؟!.

و خلاصه به قول معروف هزار فوت و فن دارم.  
من شاید به خاطر درک تجربه بیشترم نسبت به  
برادرم و شاید به خاطر اینکه روحیات ما او فرق  
داشت. اولاً از کار در آن فروشگاه لذت می بردم و در  
مرحله دوم به خاطر اینکه می توانستم هزینه سرمایه  
کافی و تجربه لازم را برای آغاز کار مستقل ندا. و  
اصلاً تعصبی نداشتم خودم به تنهایی به عنوان یک



تا هر کار را شروع کنیم اما... اما امان از دست این برادر کوچکتر من که آن روزهای تیر و خرداد و دست‌نهایی اش، او که تصور می‌کرد هر موقع اراغه کند زمان انجام کار است و دیگر نباید شرایط را مطالعه کرد. اوایل سال گذشته بود که زمزمه‌های او برای اینکه مستقل کار کنیم شروع شد. اینها حرفهای او زیاد جدی نگرفتیم و در حد یک زوایای کودکانه با آن برخورد کردیم اما به تدریج این زمزمه‌ها بیشتر شد. هر گمان که خلوت گیر می‌آورد شروع می‌کرد. خصوصاً شبها که هیچ آرامشی نداشتیم. هرچه او را صحبت می‌کردیم می‌گفتیم زحمتش نیست فایده‌ای نداشت و به جد می‌گویم آنقدر مرا به حرفها و نقشه‌هایش آزار می‌داد که مجبور شدم خیلی آسیمی را به او ذکر کنم.

وسوسه‌های آزار هنده یک برادر بی تجربه رها کنم. یکی دو مغنی وضع خوب بود. برادر من پس از رفتن من خیلی با من سرد و سنگین برخورد می‌کرد. اما من حاضر بودم تمامی نگهانی کرده و او را به جان بخرم ولی اینها نایابم! - اگرچه آن روزهای مخالفت من با او، هرگز به اینجا نرسیده بودم - به هر حال دو ماهی که از جدا شدن حامی گذشته یک شب یکی، دو ساعت قبل از اتمام کار، برادر من خدماتی یک کرد رفت. اگرچه مردی نبود که مرا نگران کند اما یک درصد حسن زدم که احتیاطاً نقاشی در سرش هست!

گفت که با فریدی آشنا شده است که فروشنده دارد. اما آشنا و پول ندارد. آن فرد - که بهتر است او را به اسم «مهران» بشناسیم - از او خواسته که با توجه به سابقه‌اش در بورس و اینکه مرده اعتدال و اطمینان همه هست، مقداری حسن جور کند و در فروشگاه بریزد و در سوش به صورت شراکت عمل کند. حالا برادر من خواست ما هر دو او وارد کار شویم و سه‌ماهه را هم از یک به دو برسانیم.

### شاید با دیدن دسته گل زیبایش بود که ناگهان به یاد آوردم او برادر من است، برادر کوچکتر و من نباید بر او سخت بگیریم

می‌دانستم که نمی‌توانم محل کار او و خودم را تغییر دهم. خوش نداشتیم که در میان دیگر همکاران هم این مساله بیجود و هزار و یک حرف از آن برخیزد. این بود که پایدر و ماندن مشورت کردم و به آنها گفتم می‌خواهم برای مدتی مستقل زندگی کنم. طبیعی است که هر دو به سختی مخالف بودند.

پشت در آپارتمان روی زمین نشسته بود گویا آنقدر خسته بود که همان گویه که دست بر زانو گذاشته بود به خواب رفته بود و بعد از نرسیدن و خاموش کردن موبایل ناگهان سر برداشت.

شاید به همین زاری حرف می‌انهاد اما مهران این کار را کرد. من برادر من می‌خریدم. با تاجر متاخر می‌کردیم چکها فقط به نام من و برادر من و خلاصه همه و همه کارها با ما بود و فقط مغازه و شغل داشت فروش با «مهران» بود.

شهر بی و پیکر با آن کاری که با هزار نوع آمدن سروکار داشتیم. همه حاضر می‌شد که نخواستند فرزندان را رها کنند. اما بالاخره آنها باید یک جا - به قول ما بازارها - رسک می‌کردند و یک پتر هم که شده با روی همه دل‌نگرانیهایشان می‌گذاشتند و فرصت زندگی مستقل را به من می‌دادند و حالا به آن نقطه رسیدیم. بوییم.

شاید با دیدن دسته گل زیبایش بود که ناگهان به یاد آوردم او برادر من است. او را فراموش کرده و من نباید بر او سخت بگیرم. این بود که در آپارتمان را گشودم و کلید را به او دادم و خودم منور را در پارکینگ گذاشتم و رفتم بالا.

من و برادر من شانه بوییم با چهل میلیون بدختر! صاحب اجناس پول و با حسن خود را می‌خواستند. چهار ماه مهلت گرفتیم. در این مدت تلاش کردیم تا پول تهیه کنیم و با «مهران» را پیدا کنیم. اما هیچ کدام را نتوانستیم و نهایتاً با شکایت شکست. حالا ما در اینجا هستیم.

هر وقت که (من) پس از تسلیت داستان این جوان، ناگهان به یاد سرب‌مغالی افتادم که می‌گوید «یک بار از جر ترواده رد نمی‌شود و یک بار از سوراج سوزن رد می‌شود»

اینجا این بوده که نتوانی در این کار تداوم می‌دهی. شاید که نتوانستی از آن چشم‌پوشه! این خیلی ناراحت‌کننده است که کسی نخواهد به خاطر متاع خودی دست به کار بزند و غریب حال وقتی به مشکلی بر خورد باگهان شمع گناهها و به قوی تاسم گوزدها را بر سر دیگری بپاشد

داشته‌ام که تو آن را انتخاب کرده است! اما... شاید اگر نتوانی که به خیلی از افراد دیگر، «طمع» «طمع» و زبانه‌خواهی خود را کنترل می‌کنند و به تلبیسه سودی سرشار تر اندک زمان متکی خود را به محاسبات این جنبی می‌دانند. الان در دهانه‌های ما غرضی از این صفت هستند که خود فرامی طمع خود شده‌اند و سود و مصامت را آن کس دیگری برده که از نیز در این چرخه فضا فراتی کس دیگری خواهد شد!



حمله مغزی سومین عامل مهم مرگ و میر و مهترین اثر فلج در آمریکا به شمار می آید. سی‌تی اسکن گزینون نمایی عملکرد مغز را به تصویر می کشد و تنها یک عکس کلی از آن برسی نادره درحالی که سی‌تی اسکن قدسی و معقول در دنیا تنها همین کار را انجام می دهد. شیوه جدید حتی به پزشکان اجازه می دهد تا میزان دقیق جریان خون را در قسمت های مختلف مغز اندازه گیری کنند.

## درمان های جدید برای سرطان و بیماری قلبی



ترجمه مینرا علی شهنازی

نوشته لیس وینست

### تستگاه جدید چگونه کار می کند؟

بیمار ابتدا گاز بی خطر گزینون را که رادیواکتیو نیز بسته است تناسلی می کند.

درحالی که گاز، مسیرش را به سمت مغز می پیماید، اسکنر آن را دنبال می کند.

تنها چند دقیقه طول می کشد که گاز نمایی یافته های مغز را آشیاغ کند. بنابراین اسکنر دقیقاً مکان اصلی لخته شدن خون را مشخص می کند، همچنین میزان خونی که به مناطق کلیدی رسیده نیز آشکار می شود.

نابری شدلخته خون اگر تا سه ساعت پس از حمله مغزی به بیمار برسد، عملکرد خلقی، اعصابی روی درمان بیمار دارد البته اگر فیلل سکتا بیمار اثر لخته شدن خون باشد که عموماً ۸۰ درصد آن در اثر لخته شدن خون است.

الته نابری شدلخته یک اثر جانی خطرناک دارد و آن خونریزی مغز است که می تواند مرگ آور باشد.

باید این نوبت را داد که با توجه به اطلاعات دقیق سی‌تی اسکن گزینون، پزشکان قادرند به دقت بفهمند کدام بیمار در خطر خونریزی قرار دارد و چه کسی دارو را بدون خطر می تواند استفاده کند.

### این دارو در شمارش است!

درحال حاضر ۳۰ مرکز مهم درمانی در آمریکا

### پزشکان می گویند، با روش «طاووس» می توان به جنگ سرطان رفت و موفق شد

به نظر او، بهیودی‌اش یک معجزه بود و تنها ردیابی که از آن سکتا مغزی خطرناک بر جای ماند. سفت شدن عضله دست و رستش بود. این مورد تنها یک مثال از چگونگی به کارگیری نوآوری های درمانی به شمار می آید. این نوآوری ها به پزشکان قدرت بیشتری برای درمان بیمارانشان می دهد تا با بیماری های جدی مبارزه کنند.

در این مقاله نگاهی داریم به درمان های پیشرفته سکتا قلبی، سکتا مغزی و سرطان که درحال حاضر بیماری های کشنده ای به شمار می آیند و افراد زیادی با آن دست و پنجه نرم می کنند. امروزه شیوه های جدید و جالبی وجود دارد و تعدادی نیز در گوشه و کنار رویه پیشرفت است.

### سکتا مغزی

سرور اسکنر، پزشک معالج هوراد برای اینکه بتواند وضعیت او را بفهمد، درون مغزش را با سی‌تی اسکن گزینون به دقت بررسی کرد. این تکنیک قدرت پزشکان را برای درک اثرات حمله مغزی بالا برد و اطلاعات مفیدی را حین معالجه به آنها می دهد.

«هوراد گوینزه» به جز در زمان کودکی که لوزهایش را عمل کرده بود تاکنون روی بحث بیمارستان نخواهیده بود و حالا که در ۶۳ سالگی می بایست این تجربه را دوباره تکرار کند. اصلاً ناراضی بود.

او در دهم آگوست ۱۹۹۸ دچار حمله مغزی شد و در آن زمان زندگی از ناحیه راست بدنش رخت برپسته و ترس تمام وجود «هوراد» را در بر گرفت.

او مدام خود را درحالی که روی صندلی چرخدار بسته شده بود، محسوس می کرد و یا اینکه روزها را در خانه سالمندان می گذراند، پزشکی که هوراد را در اتاق اورژانس ویزیت کرد گفت:

«خطر بزرگی شمارا تهدید می کند و اگر در همین وضعیت بمانی، احتمال فلج شدنن زانو است. برای خیلی از مردم این سرنوشت بدتر از مرگ است.» خوشبختانه پزشک معالج هوراد، او را با دستگاه جدیدی معاینه کرد که دقیقاً نشان می داد، سکتا اش تا چه حد جدی است.

فصلتین مکان دقیقی را که جریان غده در مغز قطع شده بود، آشکار کرد.

با اطلاعات به دست آمده، پزشکان دریافته اند هرچه زودتر باید دست به کار شوند و ماده لعلی کنند شدلخته خون را به بدن هوراد برسانند.

درست مشابه همین نابری شدلخته خون پیش از این برای متوقف کردن سکتا قلبی استفاده می شد. پس از حدود دو ساعت «هوراد» تقریباً به حالت طبیعی برگشت.



روز می‌گذرد و هنوز خانم مذکور به سلامتی زندگی را می‌گذراند و مرگ را پشت سر گذاشته است.

### آیا این شیوه در دسترس است؟

ناکون سازمان غذا و دارو حداقل دو مونوکلونال را مورد تأیید قرار داده است.

یکی از آنها هرپسین است. خانمهایی که دچار سرطان سینه هستند و سلولهای تومورشان مقدار زیادی پروتئین HER2 دارد باید از هرپسین استفاده کنند.

ریترکسن برای بهبود سرطانهای دیگری به کار گرفته می‌شود.

### بیماری قلبی

«جارویک ۲۰۰۰» نوزده سال پیش دکتر رابرت جارویک اولین قلب مصنوعی را اختراع کرد. این اختراع نقطه عطفی در جنگ بر علیه بیماری قلبی به شمار می‌آید.

بیماری قلبی امروزه اولین عامل مرگ و میر در کلیه کشورهای جهان به شمار می‌آید. هر ساله نیم میلیون انسان در اثر این بیماری جانانشان را از دست می‌دهد. اما جارویک ۷ و وسایل شبیه به آن نیز اغلب باعث عفونت و لغزشی خون می‌شوند.

حالا با پیشرفت علوم و آمدن نسل جدید، دکتر جارویک وسیله جدیدی را به عنوان یک اختراع تازه مفید برای بشر مورد بهره‌برداری قرار داده است. این وسیله ۲۰ مرتبه کوچکتر از مدل قلب لیلی است. او معتقد است اگر قلب باز ساختهای از تمامی مراحل آزمایش سر به باد بیرون بیاورد افراد دچار بیماری قلبی می‌توانند آن را به‌طور مداوم جایگزین قلب خود کنند و همچنین در برخی موارد فرد می‌تواند تا زمان بهبود مشکل قلبی خود، قلب جدید را مورد استفاده قرار دهد.

### عملکرد آن چگونه است؟

برهنگس جارویک ۷ هیچ تیزی نیست. وسیله جدیدی را که جارویک ۲۰۰۰ نام دارد جایگزین قلب طبیعی گردد.

پزشکان یک پمپ بسیار کوچک را در پشت چپ قلب جایی که جریان خون را تقویت می‌کند جا می‌دهند. پزشکان معتقدند اگر قلب دست‌نخورده باقی بماند خطر عفونت و لغزش شدن خون کاهش می‌یابد.

### آیا این وسیله در دسترس همگان قرار دارد؟

ناکون در آمریکا و انگلستان کمتر از دوازده نفر این وسیله را در اندام خود جای داده‌اند. البته دکتر جارویک پیش‌بینی می‌کند اگر این وسیله به‌تدریج توسعه شود و تا تمامی آزمایشات موفق بپایان برسد طی چهار تا شش سال آتی تعدادش به چندین هزار خواهد رسید.



یکی از مؤثرترین شیوه‌ها برای از بین بردن سرطان، پروتوفاکتی است

ساخته و به شیوه‌های مختلف به کار گرفته می‌شوند تا با دقت بیشتری به سرطان در بدن حمله کنند. به دلیل اینکه آنتی‌بادی‌های مونوکلونال بسیار جدید هستند، اثر درازمدتشان روی انجماد حیات تا چندین سال به‌طور کامل شناخته نخواهد شد. اما تحقیقات نشان دهنده اثر مثبت آن بوده‌اند.

### این شیوه در بدن چگونه اثر می‌کند؟

شیمی درمانی در یک نظر، مانند انداختن یک بمب روی تومور سرطانی است و سلولهای معمولی را همراه سلولهای سرطانی می‌کشد و درست به همین دلیل افرادی که شیمی‌درمانی می‌کنند اغلب از تهوع، ریزش مو و دیگر عوارض جانبی رنج می‌برند. «هوشک بیولوژیک» که در بدن عمل می‌کند، روی سلولهای سرطانی فرود می‌آید و حمله را به آنها آغاز می‌کند.

برای مثال مواد سی یا تارویی به این سلولها می‌دهد. یا سیستم دفاعی قوی در آنها به وجود می‌آورد.

به دلیل اینکه در این شیوه آسیب کمتری به سلولهای طبیعی می‌رسد، مونوکلونال‌ها بدون اینکه فرد را بیمار سرطانی در بدن می‌چسبند. علائم سرطان عده‌اشفافی در یک زن ۳۲ ساله که به نازکی تحت عمل جراحی پیوند کلیه قرار گرفته بود، هویدا شد.

پزشکان ابتدا شیمی‌درمانی را روی او امتحان کردند. اما نتیجه مثبتی نداشت. گروه پزشکی تصمیم گرفتند به روش مونوکلونال که ماده‌ای را حمل می‌کند، این خانم را درمان کنند. ناکون ۹ سال از آن

سی‌تی‌اسکن گزینون دارند. یکی از طراحان دستگاه فوق تخمین زده که تا چند سال آتی در هر بیمارستان، سی‌تی‌اسکن گزینون در بخش اورژانس استفاده خواهد شد. این کار برای نجات جان بیماران بسیار مفید است.

### سرطان

وقتی مردم می‌شنوند که دکتر بیماری‌شان را سرطان تشخیص داده یا اراده آن را محکومیت به مرگ تلقی می‌کنند، اما این نظر با ظهور درمانهای جدید بین مردم تغییر کرده است.

تعداد اسلحه‌های جدید برای مبارزه با این بیماری به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. در زیر به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم.

یکی از مؤثرترین شیوه‌ها برای از بین بردن سرطان، پروتوفاکتی است.

اگرچه پروتوفاکتی سنتی، نه تنها به سلولهای سرطانی حمله وارد می‌کند، بلکه بافتهای مجاور غیرسرطانی را از بین برد و یک سری عوارض جانبی اعم از تهوع، ضدمات عصبی و حتی فلج را سبب می‌شود.

اخیراً یک شیوه پروتوفاکتی جدید ابداع شده که بسیار دقیقتر است و پروتوفاکتی تعدیل شده نامیده می‌شود. با این روش اسلحه‌های کشنده تنها به‌طور اختصاصی روی هدف مورد نظر تأثیر می‌گذرانند و به پزشکان اجازه می‌دهند از دُرهای بالاتر با تأثیرات جانبی کمتر در بدن بیمار استفاده کنند. همان‌طور که پروتوفاکتی که بیشتر از پایه متنها مورد استفاده است، «هالوس» نام دارد، این نامگذاری به دلیل شکل اسلحه‌های ایکس است که درست حالت دم رنگارنگ طلوس را در نظر مجسم می‌کنند.

### عملکرد آن چگونه است؟

به جای اینکه مانند شیوه قدیمی تنها با پرتوهای بزرگ در جهت‌های متعدد تومور هدف قرار بگیرد، در روش طلوس زاویه دقیق و رُز مورد نیاز توسط کامپیوتر و سی‌تی‌اسکن اندازه‌گیری می‌شود. سپس بیش از ۵۰ پرتو کوچک از زوایای مختلف به تومور می‌تابند.

دکتر برهان بافلر مدیر کلخ هوستون اعلام کرد: «فایده وسایل پروتوفاکتی ما مثل یک اسلحه شکاری بود و هم زمان به سلولهای مفید نیز آسیب می‌رساند و درجه خطایش بالا بود. اما روش «هالوس» به پزشکان اختیار می‌دهد که دقیقاً تومور را با دُرهای بالاتری از پروتوفاکتی بمباران کنند. با این کار سلولهای سرطانی بیشتری نابود می‌شوند.»

فرحال حاضر این تکنولوژی در ۷۷ مرکز درمانی آمریکا ارائه شده است. «سپاهای هوشمند»، سیستم ایمنی بدن به‌طور طبیعی آنتی‌بادی‌هایی تولید می‌کند که به شناسایی با عفونت در بدن کمک می‌کنند. حالا آنتی‌بادی‌های مشابه که مونوکلونال نامیده می‌شوند، در آزمایشگاه

# سازمان

## شاکستی...

فصل دوازدهم

پیرامون سازمان



توزیعی که این قسمت از داستان با نظرات آنها ادامه یافته عبارت هستند از:  
فرمانده از تهران: پیرامون سازمانی که تمام

در قسمت‌های قبل خوانیده که...  
صدقه که خود را برای عروسی ما ستار آمده  
می‌کند بر طبق رسوم و آداب و عینی، همه پدرش  
و اقارب خان... خود مرداد صبح خان می‌رود ناچار  
بوی او توجیهی کسب اجازه کند اما خدگانی که  
فرماندهای خان در پیش خلق شوکت می‌شود  
مستوره پس کوچک «صحن خان» به سراغ صدقه  
می‌رود و به او قسمت‌های می‌کند. همه حوا به  
فرماندهای خود می‌دهد که دخترش به توه وده و...  
و اینک ادامه داستانی.

برداشت و غریه که...  
«لاشخور خوشی اشب خون‌درو می‌دزم...»  
و صدایی را بالای سر برده و هنوز پایین نیامده  
بود که فریاد سر داده شده از بن جگر بران بزرگتر  
در را به جامه‌خوب کرد  
«تو شستی کین...»  
گوروش برادر بزرگ بود، پیش از بیست سال بر  
این در برادر چوس و لجان... لجان با یکدیگر  
بزرگی کرده بود، در این بیش از بیست سال این نکته  
را... فقط همین نکته را از پدر آموخته بود که  
«صحنی و تنها هیچ خط و برانی به اندازه یک  
کشد کار از دست»

گوروش حالا احساس می‌کرد که وقت عطف  
پدر به فرامی‌دهد یا جگر گذاشت و ابتدا یک سیلی تری  
صورت داریوش زد، صدایی که از دست داریوش  
سر خورده افتاد و هنوز به زمین نرسیده بود، کشته  
دوم تری صورت خشیار بست، صدای خرد شدن  
نکه کشته بزرگ آبلور که به زمین خورده بود  
همدا شد با زمین افتادن صدایی.  
و بر این که گویی خورشان هم نشان نیاخته بود  
با یکدیگر می‌جانی شود فقط با سکوت برادر بزرگتر  
نگاه کردند.

گوروش اما یک می‌داشت که این سکوت و  
این کرده آمدن و عقب‌نشینی موقت است.  
می‌داشت که از فردا این بازی تازه آغاز می‌شود.  
برای آن دو نگران نبود که میانه فریاد شوند، دل به  
حال پدر و مادر هم نمی‌سوزاند که وقتی خشیار و  
داریوش به جام می‌افتند آب از گتری آنها پایین  
نمی‌رود، نه از پایت هیچ‌کدام اینها ناراحت نبود، فقط  
از پایت «صدقه خان» دل نگران بود، می‌داشت اگر  
درگیری بود برادر بالا بگیرد... «دول بر سر ستار»  
آشپس به پیرن می‌رسد، پدر را از اندر کینه‌ای  
می‌داشت که بداند حتماً گریبان صدقه خان را  
می‌گیرد که «چرا جلوی دخترت رو نمی‌گیری؟» او از  
آن پس رخم زبان و «لاید» کتک بود که پیرن باید  
تحمل می‌کرد، گوروش همه اینها را از سانی قبل  
که از زبان گفت خفه شنیده بود می‌داشت و حالا  
باید کاری می‌کرد، کاری که هم آتش جنگ در برادر  
بخیزد هم صدقه خان را امان بماند!

گوروش بعدها... چند روز  
بعد به صدقه خان که  
ازش پرسیده بود  
«گوروش چرا این  
حرف رو زدی؟»  
پاسخ داده بود  
می‌دانم!  
ان لحظه اما  
می‌انکه به پیامد  
حرف فکر کرده به دو  
برادر گفت

«می‌دونم سر چی دارین با هم  
می‌چنگین... یعنی سر «کی» ولی هر  
چنتا در او دین... خیلی دیر... من همین اشب  
از ستاره خواستگاری کردم و دکتر اقمی هم قبول  
کرد...»  
گوروش این را گفت و به‌سری در راه افتاد و  
تری چهارپایه ایستاد حرف آخر را زد  
«بعد از این هم دوست ندارم کسی... هیچ کس...»  
راجع به ستاره، تری این خوله حرف برده...  
آیند را گفت و هنوز در را بسته بود که پاسخ  
تندی

«ولی ستاره اشب به من قول داده...»  
گوروش بی‌محابا برگشت و تری سه تازیوش  
ایستاد، خودش هم نمی‌دانست که خوب ناله دادی  
یک عاشق غیرتی حسوده! در می‌آورد یا نه! اما  
کلامش این را گفت  
«ستاره غلط کرد با تو از دست انداخت ویر چانه  
برادر و صحنی و نگارش را انداخت به دست برادر  
کوچکتر و گفت! یادون باشد ستاره از حالا باغوس  
منه...»  
گوروش از در که بیرون زد راضی بود که لااقل  
حرف آخر این تیماروم را حقیقت محض گفت  
به عیادت که رسید پدر و دکتر اقمی هنوز  
داشتند شب و شام و شام می‌کشیدند، پشت  
درخت بزرگی ایستاده شید

«دکتر یا پشتم بلغات حرف دارم... این  
کاری رو که کردی می‌گذارم به حساب «فرمان»  
الکل... خودت می‌دونی که اگر جای تو کس  
تجارتی چنین خطای کرده بود...»  
«چکار می‌کنی؟ کار منشی می‌دای؟»  
اینها را دکتر اقمی که رنگ سرخ صورتش بر  
سایه شب به کنونی می‌زد گفت و آمد و رخ به  
رخ معین السلطنه ایستاد به ادامه گفت  
«ازدکتر از آب بیخ ترس و جنب  
معین السلطنه... مثلاً می‌خوای چکار بکنی؟ به  
سلاک بگی بگویم... با این تهمید گفت... کور  
خوندی معین... گشتن از موقعی که من و ذکیف  
بیل... تو بعد فرسته که تو پر و بال بهم زانی... ولی  
من اوشتن نورو می‌دانستم که بدوتم مثل گریه  
بی‌صفت شب و بکروز را در وقتش برده و لازم  
بشم مثل یک گریه بی‌حاجتی تری صورت کشم  
که حق به گرفت دارم هم چنگ می‌مانی... وانه  
همین منم تری این مدت وانه خرم پانجه‌کاهی  
خوبی سلطنت جنب معین السلطنه... خودت که بهتر

گوروش منبر بود که چه کند؟ به سراغ دو برادر  
برود تا مبادا کارشان بالا بگیرد یا به دست باغ به  
سراغ پدر و دکتر اقمی که صدای کشیده‌ای از  
آزمو خانه را می‌رود بود! این را می‌دانست که پدر  
و دکتر اقمی دارند از چه حرف می‌زنند. شاید  
درگیری هم می‌شدند اما می‌دانست که اگر قرار باشد  
کسانی توانست خود را کنترل کنند... بزرگترها بیستاد  
پس به دست افتاد فرید، همه این تصمیم‌گیری‌ها که  
تایه به شد، موقعی که با داخل اتاق گذاشت  
خشیار با سر و صورت خونی گوشه اتاق افتاده بود و  
تازیوش دزم و خشمگین گوشه‌ای دیگر ایستاده بود.  
خشیار که هنوز از ضرب آبلور متنگ بود و  
هنوز در درازخشیار را حس می‌کرد گویی که با دین  
گوروش جان گرفته باشد... شاید به عنوان حامی -  
گاه از گوروش گرفت و چشم دانه و نکای بزرگ  
ار شیشه آبلور [که چرخ آبلور کوبه نیز بود  
برند] چشش را بر کرد و می‌انکه به خود محال  
تفکر را بداند تا مبادا پیشان شود دست دراز کرد و  
بزه شیشه‌ای را برداشت و چنان با سرعت به سوی  
داریوش بست براند که او فقط فرصت کنار کشیدن  
پدر را پیدا کرد، که اگر تازیوش این «چاقالی» که  
نداده بود، تری نوک شیشه آبلور به جای اینکه  
لفظ «نه نازی» بر پهریش بگذارد حتماً تری  
شکست نیست بود!

تازیوش دست که از پهلوی برداشت و خون رانی  
الگشتش دید چشش آتش گرفت و دندان  
غروچه کرد و بی‌آنکه انتخاب کند اولین چیزی که  
در منشی بود... صدایی نهشتی... را از کنار میز



از بقیه می‌دونی که چه کسی مسوول ترتیب دادن مهریه‌های شخص «والاحقرت اشرف» هست؟ خبرت خوب می‌دونی که والاحقرت اشرف چقدر به من اعتماد دارند... پس حتماً می‌دونی که اگر من به ایشان بگویم که «ارایت» مهریه‌های دوله را «خاتم» را به اعتبار می‌دهد ایشان بدون معطلی سران می‌کنند به او بجا که غرب می‌انداخت... منظورم اینست که می‌فهمی جناب معین السلطنه؟

معین السلطنه چنان لبی را به دندان گزید که شوری خوب زیر زبانش نشست و بعد همین که شور را از دهانش بیرون می‌انداخت با بیظن گفت: «نه لای صورت سبک به حرمت دکتر...»

دکتر افغنی خندید و همچنان که به سری به رخ می‌زد گفت:

«پس به جای اینکه داری من خط و نشان بکشی به فکر باشی برای گندی که زدی یک مگر بکنی... من فراتر اصل وقت همه چیزو به ستاره توضیح میدم... همه چیزو...»

اینها را گفت و از در باغ خارج شد. کوروش که صلاح نمی‌دید با پدر او را ببیند راه را کج کرد و مسیر جاپار را از میان درختان باغ برید و نه از در ماشین رو که دکتر بیرون رفته بود و پدر نگاهش به آنجا بود بلکه از در کوچک خانه بیرون رفت احتمال می‌داد که پدر برای دویزه چانه زدن با دکتر بیرون بیاید و او که خوش نداشت پدر بداند او را چیزی می‌داند به سرعت به طرف سر کویچه دویزه تا قبل از عقب و جلو کردن ماشین دکتر او از مسیر نگاهش دور شده باشد. همین طور به شد دکتر افغنی ماشین را «گاز» کرد و خواست صدها پا به دکترو وارد کند معین السلطنه از خانه بیرون زد و مزاری حرکت ماشین دکتر همراهش راه افتاد و گفت «با راه به زبان فخرموسمی»

دکتر از خر فیلطون یا پلین... این طوری همه چیز غراب میشد...

به درک که غراب میشد... برای من که غراب نیست... مریکه تو یک عمر منو گول زدی...

دکتر اینها را گفت و «یکلاف» کرد ماشین را از محان السلطنه سکنری عبور و چیزی نمانده بود نقش زمین شود و وقتی دید دکتر از «دفتر شیکان» بیاده ششبی نیست باز به لحن هشیجاش برگشت و صدا را سر داد

«آینست می‌زدم افغنی...»

دکتر اما بی توجه به تهدید معین السلطنه پا بر پتال گاز فشار می‌داد و پرسرعت می‌زد... چنان پرسرعت که اگر در واپسین لحظات کوروش را ندیده بود که در پیله بارش ناپیچ نور چراغ برقی خیابان پراش دست نکاز می‌دهد حتماً او را زیر می‌گرفت... دکتر چنان بر سر نرم کوبید و لایسک‌ها چنان بجه بر زمین کشیده و اسفالت کف خیابان چنان جیجی کشید که صدایش تا جایی که در خانه به گوش معین السلطنه رسید که لحظه‌ای مکث کرد و بعد با خود زمزمه کرد:

«خدا خونه و چه کنی مریکه داجا جور کنی؟ که این شو از سر من بکشد»

دکتر افغنی اما چه لکزد و شورش از سر معین السلطنه کوتاه نشد. کوروش در سبب شاگرد او باز کرد و خندید.

«با پدر فانی کردی... می‌خواهی انتقام از پدر بگیر؟»

دکتر بی آنکه فکر کند پسر فقیه «پدر» را از گنا می‌دانش با دلواپسی گفت:

«سلام کوروش جان... این چه کاری بود؟ کوروش که صلاح نمی‌دید پدر او را با دکتر بست... می‌تواند سراز شد... دکتر کوروش را درست داشت... مثل همه اقوام و دوستان خانوادگی که اکوروش پس همه این خانواده یک چیز دیگه است! را معتقد بودند... خود کوروش هم این را می‌توانست که با اعتقاد به نفس آمده پدر با دکتر حرف بزند...»

«مخینش آقای دکتر... اولدند ند می‌رفتن که چاره‌ای جز این کن نداشتیم...»

دکتر پیچیده تری خیابان اصلی و به ماشین سرعت داد و پدر او را کرد:

«پسر جان من که داشتیم سکه می‌کردم... کوروش رفت سر اصل مطلب...»

دکتر من از همه چیز خبر دارم... از دعوی بابا و شما...»

دکتر زیر چشمی نگاهش کرد... کوروش حس کرد که او فکر می‌کند که کوروش از «همه چیز» مطلع نیست... پس درست به وسط هدیه «دوآهون» بر سر جایی ستارده... که خرافه مندم... دکتر ناخواسته کوبه توی سر نرم و ماشین را به سمت راست خیابان کشاند و دستش را کشید و فرمان را رها کرد و لب باز کرد تا حرفی که کوروش زیر خالص را هم شلیک کرد:

«من هم چیزو از خود صافیه خاتم شنیدم... و بعد چند صفت نامه دکتر مطمئن شود که او بلوف نمی‌زند... دکتر گفت:

«پس خبر داری که چه پدر...»

دکتر افغنی «صفت» پدر را به سرعت «لای» دوستی پدرش با او یا به پاس احترام به پسر به لب ناپورده کوروش نسیی تلف کرد:

«بگنویم دکتر... من الان این موقع شب و به این شکل ناپدم سراز شما با در مرده نادرها و بدبختیهای پدرم به علاون حرف پدرم... من نادمم بکم که می‌دوم شما چه صمیمی دارید... البته شاسحق دافین که همه چیزو به ستاره و حتی به منامم بگین... امیدوارم فکر نکنی من از طرف معین السلطنه ابرامداری شکروم...»

«تو خیلی باشفر از این حرفها هستی پسر...» این را دکتر گفت و کوروش که پشتگرمش میشدند و آبرو داد:

«من فقط باو دهم تصویر آینده‌ای رو که شما خواسته‌اید اولین تریسم می‌کنی... براونیش چنبر می‌کرم... دکتر افغنی می‌دین با این کارونه چه اطلاعی می‌افتد؟ صافیه که نمی‌دین... هر چند شما تر نیست اما باور کنی که شتر میشی میازدم... الان تویی می‌گم چه اطلاعی می‌افتد... اولاً اگر مادر از این قضیه باخبر شده اگر خونه و زندگی رو رها کنه و طلاق بگیرد مطمئن باشی من سکه خواهد کرد»

و اما ستاره فکر می‌کنی اگر این دختر بیچاره باهمه از یک طرف پدرش... حشایش... عاشقش شد و از طرف دیگه خودش عاشق پسرش شد که چه بلای سرش می‌آید! درجند نکنی اگر ستاره این رو به این شکل «بقلمه» اگر درجا دیونه نشد با کلمه ستوری میشد یا شاید اون هم بگنارده و قرار کنده اون دونه می‌رسد به صنفیه خانم که کوروش و پدر روشن می‌کنه... خردتون بهتر می‌دین دکتر که این همه دیگه چیزی برای یافتن نداشته باشد انتقام این همه ستوری از اون پیرزن بیچاره خواهد گرفت... اصلاً اگر معلوم که سرور ویز آب نکند؟ حالا از بقیه یعنی داریوش و حشایش و پیرزده بگنویم که اونهم به تو نتیجه این اتفاقات شوم دریده و آواره میشن...

کوروش تا بهای سکرته کرد تا حرفهایش خوب در ذهن دکتر جا بیفتد... بعد که داریوش را به صورت هراس در چشمان دوست دیرینه خانوادگی شان دید... به داد افتاد:

«شما که دوست ندارین این اتفاقها بیفته دکتر... دکتر افغنی «نه» را با تکان باین سر گفته و پاسخ را به زبان:

«پس تو می‌گویی چیکار کنم کوروش جان؟ بگنارم مثل همه این بیست سال این دختر بیچاره...»

نه نه دکتر... شما فقط به من اعتماد کن... بگو!

«تو جوونی عاشق... و درعین حال باشراف هستی... لابد خودت بهتر می‌دونی که ناری چیکار می‌کنی...»

کوروش وقتی «شما» دکتر افغنی را به خود جلب کرد از وقت آنچه را به داریوش و حشایش گفته بود به دکتر هم گفت... افغنی بکه خورد:

«چرا این کارو کردی کوروش؟»

«من سونم دکترو... باور کن خودم هم نمی‌دوم... شاید به این خاطر که اینطوری لالای من می‌دوم که نباید عاشق ستاره بشم...»

دکتر فقط به اعضای که قولش را به کوروش داده بود اعتماد کرد و تنها گفت:

«تکه الان بیات چنبر فکر می‌کنم من صبح همه چیزو روی آب می‌ریزم... میشدنی کنه و کارها رو غراب کنه؟»

کوروش خندید:

«نه دکتر... شما با اینکه رفیق قدیمی پدر هستین اما باز هم اونو خوب نمی‌شناسین... پدر دوش خوشش منضم باشه هرگز دعوا رو شروع نمی‌کنه... بلکه قولش برای دفاع جمع می‌کنه... درضمن چی از این بهتر که پدر از فردا هر لحظه منتظر واکشتن باشد؟»

دکتر افغنی برصدا خندید... کوروش از ماشین خارج شد و تا جوی در خانه پیاده رفت و فکر کرد داخل باغ که دست صبح داشت شب را پس می‌زد... خواب آمد با چشمش می‌گنارده بود... او به اتاق صنفیه خاتم رفت تا نشانه‌ای را که در لفس قاره باو در میان بگنارده!

دکتر افغنی

داده دارد

همه چیز در این

گرفته و نفسی کار قلب  
به هر جایی بود تزویر در کار  
غز اجناس است، سر ناسر قلب  
اگر این داستان باید ادامه  
رسد روزی که سرخ، آبی درآید  
بیهوشی که دبیچک پلو شد!  
بیهوشی کندو شد هندوانه!  
اگر در کیف سرکار اسکناس است  
بیهوشی که قندت هم نمک شد  
بیهوشی عروس هم تر درآمد  
بیهوشی که طفل شیر خواره  
خلاصه ای جناب «بیزبانی»  
عجب گرم است بازار قلب  
خدایا، زبسن قلب پرده بردار  
قلب در قلب در قلب  
به جان تو، که گمار ما تمامه  
همه اشیا فلاسی درآید  
میان کاسه پر خ الو شد!  
«گهی نقاب خوری که دانه دانه»  
بیهوشی به جایش کالیاس است!  
اجافت دمکنی، دیکت الک شد!  
شل و کور و چلاق و کر درآمد!  
قلب می کند در گاهواره!  
مواظب باش فلاسی نباشی  
از دروازشی

شماره ۷۰۲ - سال چهاردهم - ۴ اسفند ۱۳۳۳

شب عید

شب عید است و مخلص در عذابم  
عجب عیدی بود این عید نوروز  
یکی از من کت و شلوار خواهد  
زنم مانند برج زهر مار است  
شب عید است و من بی اسکناسم  
ز دست جیب و داد هسر خویش  
ز پس پر مغز من زده پنجرم کرد  
همه شب می کلد میوی سرم را  
نه راه پس نه راه پیش دارم  
همه خلق خدا در جنب و جوشند  
ولیکن بنده خستیم در خرابی  
کرم از من گلاهِ و گیوه خواهد  
فرح چشمش به دست جان نثار است  
زبانه مادر پرم به صد سوز  
به جان تو کنم را آستر نیست  
شب عید است و جیب بنده خالی  
خلاصه مغلسه زارم، گدایم  
ز دست پیچه های خود کیام  
برای من بود قسور بالا قسور  
یکی جیب و یکی چلووار خواهد  
برای بنده مساکت، یقراست  
غریبه نبشی، من آس و پاسم  
کنم آخر چه خاکی بر سر خویش  
نمی دانی چه خاکی بر سرم کرد  
پرون آرد صدای صرعرم را  
نه می سر نه موی ریش دارم  
به هر جامی خردم می فروشد  
مجلس اندر مجلس از بدبویاری  
زنم آجیل خواهد میوه خواهد  
رحیم از پهر کشی اسبکوار است  
ژمن خواهد لباس عید نوروز  
کسی فکر حقیر نره خر نیست  
روا باشد به حال من پنهالی  
اسیر زن، چهار پیچه هایم  
مجلس اشعرا

شماره ۷۰۵ - سال چهاردهم - ۱۳ اسفند ۱۳۳۳

یاد از هو کن

گر تفت چرک است ای گل، جانب گرمابه رو کن  
جای پاکان است آنجا، هر چه خواهی شستو کن  
من دلی دارم پر از مهر تو اما جیب، خالی  
گر ز من باور نداری، جیب من را ببینو کن  
یک جهان لفسرم، ولی مار است یک دریا محبت  
گسر محبت آرزو داری، بیا یا ففسر خو کن  
در زناشویی میخواه از من غذا، ول کن شکم را  
اژ لایس شیک بگسدر، گفته ها را پشت و رو کن  
خانم زیبا، ز نخوت یاد در بیسی میسکن  
کوچکی کن پیش شوهر، یک نفس یاد از هو کن  
چون صدف شد بر گهر، خاموش می گردد، ولیکن  
گر تو، تو خالی چو طبل! هر چه خواهی های و هو کن  
آه درویشان دیگر کاری کنند بر حال زارم  
ای «گل سولا» بیا و از سر اخلاص، هو کن  
از گل سولا

نویشتی های درهم

به هر جایی که هستی توی ایران  
بیا مانند باران «شکر خند»  
شده اعیان مخلص درب و داغون  
ز بس «ای و» کند تبلیغ قرش و  
دل بیچاره ام گردیده پر خون  
بیز و دوزخ و تشک و ماست و صابون!  
دلش اندازه دنیا گرفته  
ز یکسو موج، از یک سوی دیگر  
اگر چه هیکل مخلص نجف است  
چ حاضی، رفتی از من را حریف است  
همین دیشب که دل از غم رها بود  
یواش گفتیم: پدر، داماد من کن  
هانز دستم رسد بر چرخ گردون  
یکی را کرده ای پولدار و خوش بپ  
کارمندی جبره گیرم، ای وکیل  
مستوری اندک و خرجم زیاد  
بر سرم خر می زند اهل و عیال  
پاره گشته کشش هر دو خدترم  
شش پسر دارم، همه بیگار و دل  
پشوم سرگرفت هسر را مدام  
در فغانم از گرانی هسچو می  
صاحب خاله، جوابم کرده است  
هر چه می گردم، نمی یابم اتاق  
مرغ بر بان من نمی خواهم ز کسی  
مادام مستاصل و آزرده حال  
از گله منعم نفرماید، که من  
نویشتی های درهم  
برای پیچه تبهائی ندیدیم  
به غیر از اشک، درمائی ندیدیم  
دین پسکوچه های زندگانی  
خداوند! فغان از این گرانی  
نه در هر روز، یک ماهی دو ماهی  
به از لطف و احسان مرغ و دماغی  
به هشپاری و بیهوشی چه کرده  
بهای برق و خاموشی چه کرده  
حسین عقیلانه - گرمسار

نویشتی های درهم

ز مستان رفت و یارائی ندیدیم  
برای کینه زخم این گرانی  
دلی دارم ز اخبار جوانی  
به هر جامی رود یا ناله گوید  
بیا اسکن، ز رحمت گاه گاهی  
به روی سفره بی توشه ما  
ببین با ما قراقرشی چه کرده  
به روز ما و پنججال و قریزد  
نویشتی های درهم  
برای پیچه تبهائی ندیدیم  
به غیر از اشک، درمائی ندیدیم  
دین پسکوچه های زندگانی  
خداوند! فغان از این گرانی  
نه در هر روز، یک ماهی دو ماهی  
به از لطف و احسان مرغ و دماغی  
به هشپاری و بیهوشی چه کرده  
بهای برق و خاموشی چه کرده  
حسین عقیلانه - گرمسار





فرهنگ مردم  
در ایران

### داستان شیرین یک ضرب المثل

#### این هفته، از میان قصه‌ها و حوایجی را پیدا کردی؟

روزی روباهی خروسی را دید و به دندان گرفت. خروس که مرگ را پیش چشم خود می‌دید چاره‌ای اندیشید و در همان حال که در دهان روباه بود گفت:

«حالا که از خورین من صرف نظر نمی‌کنی، پس نام یک پیغمبر را بر زبان بیار تا به حرمش نام او، مرگ بر من آسانتر شود!»

در واقع قصد خروس آن بود که روباه را هماره به سخن گفتن نماید تا دهان باز کند و او برگزیده اما روباه که متوجه قصد خروس شده بود، با زیرکی دندانها را محکمتر بر هم فشرد و از میان یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر نام «جریس» را برداشت و در کفنه جرجیس دندانها را هم باز نمی‌شود، و به این طریق هم خواست خروس را برآورد و هم او را از دست نداد!

#### ضرب المثل آخری

دیشب آفریدی چنگ لور لور، لوشون پسنی کوچ نور نور.

بر گردان، اگر ندانست دره می‌کند آن را پکنش و اگر حسابیه ات، نا اهل است از آن محل برو و خود را رها کن.

نسخه نین فراتده بی، اشنام نان بولولر. بر گردان سیاهی و تریکی شب از شامگاهان آن پیداست.

(برای سالی که نکوست از بهارش پیداست.) فرستنده خورشید مقسم از حوی

#### دو بیت هائی که هائی

به زلفون سیات کردی مهرام  
نورم نوک کشیدی زیر بارم

من از بار گسروم، پروا ندارم  
خدا قسمت کنه دیدار پارم

© © ©

سرم گرمی نری پارم صدا کن  
سرم از مهره گردن موا کن

تم بندها به محسراتی بیایون  
سرم تحویل دادار خدا کن

فرستنده عارفه - م از شهناز

#### باز هائی عامیانه مردم هالند و دان

«هر که چش پرده و شون سره مهمون آله»  
بر گردان هر که چشم او پرده خانه آنها مهمان می‌آید.

«وجه در سره سازه هاکنه مهمون آله»  
بر گردان بچه جلوی در خانه را جارو کند، مهمان می‌آید.

فرستنده حکیمه شیخ زاده از شهر سوک مارغران

#### واژه‌های لیروز آمادی

بل، لوزیغه / بز، زلیور / فلو، حیاط خانه /  
صحره، صیون / کولوز، آویزان / کاکا، پرازم / سی  
ماروز، بزرگ / دنده، خواهر / غای، دای / آبها، پدر بزرگ  
آلر، سیب زمینی / خیار سین، بالنگ.

فرستنده: پاسر شاکری از فیروز آیه فارس



#### این حال من، آنه حال تو

گفتگوی آهنگی میان دو برادر است که مشغول تقسیم ارث هستند و برادر بزرگتر سهم خود و برادر کوچکترش را چنین تقسیم می‌کند:

گل گین ساور دوسون یوخ اشباری ورده  
گوزل اولان چایدهانی سمن گوتی

گوینو منیم فروج منیم اینسک حیسیم  
موشریگ اولان موق موقی سولای سن گرتی

فرش کاشان منیم کرمان منیم روانه منیم  
کشدگ اولان حصیر بری سمن گوتی

قیزلار منیم، بالکدانی پرلان منیم قدیش منیم  
اوناقالان نسیم قره پرلان سمن گوتی

یعدک منیم، راجسک منیم خوشلق منیم  
برده قالان چشمان گللی سمن گوتی

علی علی حسین منیم حضرت عباس منیم  
شیطان دوقان یزید بدحیثی سمن گوتی

مکده منیم حیدره منیم کسلا منیم  
اونسا قساقان بریسیلای سمن گوتی

بر گردان یاد سناور روسی اعتبار ندارد، بده به  
من! کتری (قدیمی) ازینجا شده را تو برادر! کو سفند

مال من، قوچ مال من، گاو مال من / میوه کشته زیبا  
را تو برادر! فرش گلشن مال من، کرمان مال من.

رواند مال من / حصیرهای زیباشده را تو برادر! طلاها

مال من، پولهائی بانک مال من، نقدی مال من /  
نسبدها و پول خردها که مانده را تو برادر! خورین  
مال من، نوشیدن مال من، خوشی مال من / چشمان  
گیران به زمین خیره شده را تو برادر! غلی مال من  
حسین مال من، حضرت عباس مال من / شیطان زاده  
یزید بدحیثی را تو برادر! مکده مال من، مدینه مال  
من، کرمان مال من / باقی مانده، بر و بیابان سهم تو!

فرستنده ابوالفتح دیلداره از تهران

#### ضرب المثل گناهانی

با شاه شوله نه نه خوروی،  
با شاه شله (آتی) نس خوره،  
(کتابه از افراد متکبر و مغرور)

یک سوزن دو حوت زن یک جوتش و دو نیکوکار،  
بر گردان یک سوزن به شدت بزن، یک  
جوتش و دو نیکوکار.

راوی، مهدی و احمدی نوغایی  
فرستنده: حسین قیاسی نوغایی از گناباد

#### واژه‌های حیوانات در هشتبند

گاو گاو / جلب، گاو تر / گشک، گوساله / گهر  
بزغاله / ماش، مگس / گراس، مارمولک / مشک  
موش / گوت، گشک / جوشک، گشک / گشک  
لوزیغه / انی، زکده / لک، لک / امرگ، مرغ / گروس  
خروس / چیرک، جوجه / نوکته، بز تر / میویک  
مورچه / کچنگ، کلاغ.

فرستنده روح الله کتبی هشتبندی  
از هشتبند هشتبند

#### آیین باوان خواهی شو نشدو ماهشهر

در روستاهای این شهر اگر برای مدتی طولانی  
باران نیارد، معمولاً مردم آبانی به کمک هم غذای  
مختصری با خرما و روغن درست می‌کنند و یک  
الگشتری را در میان آن پنهان می‌نمایند. بعد همه از  
آن لغتا می‌خورند اما الگشتر در میان غذائی هر که  
بدریقه مردم به دنبال او می‌گذارند و او قرار می‌کند  
و خود را به پیر کهنسالی می‌رساند. آن پیر خلع  
می‌شود تا اگر طرف چند روز آینه باوان نیارد و او را  
تحویل دهد اما لغتی او را قربانی کنند، اما هیچ گاه این  
اتفاق نمی‌افتد و تا قبل از سر آمدن موعده باوان  
می‌بارد.

فرستنده: محسنی و محترم شعبانی از  
بندر ماهشهر

#### نامه هائی شمارشید

مهرابه شاکری از روستای ضامی نورآباد مستی  
- سیدعلی کریمی سرشکلاهی از خسن - محمد کاظمی  
نوخلی از گلباد (روان) - حبیب حسن زاده از قوچان -  
منوچهر فرید از روستای گودگز بندرلنگه - سزا  
سماواتی از تیراز - حسن فائده داران از تهران - حسن  
عبدی از کتاب - حسن پیراحیان از روستای قره  
برسکن خراسان - هادی نظری از یسندراز ایلام -  
علی حقوری از کتید - محسن صادقی ایلحانی از  
آمل



در نظم جمع کردن

## پاسخ به نامه ها

مرحل فانی از ضلحال

فکر می کنم وقتی این شیشه صحنه چای شود  
فست بست و چهارم مجموعه لایروبی میس  
از باران پخش شده است این حصصه در ۴۲  
فست تهیه شده و تکرار آن یکشنبه ها ساعت  
۱۲:۴۵ است.

نسوز ۱۰ از شیوا

فرزنده محترم نامه ای که قرار است به دست  
فرزند مورظفران برسد به هیچ وجه توسط ما باز  
نمی شود. در ارتباط با گفتگو با فرزندان مورد  
نظران باید عرض کنم که با محدودی بعضی و  
محمد اسمعیلی گفتگو داشته اند به فرزندان هم  
بالند برای فرصت مناسب.

حسین فیاضی و حمید واحدی از کاشان  
چشم ما از همین جا به گزارشگران ورزشی  
توسعه می کنیم که در مورد یک تیم فاعطانه و  
یک جنگی نظر دهند.

پرویز ساروجی از فردیس

سلام شادابا به خانم غریبی و ذکر انتان را هم  
به گوش جناب شتی رساندم. از تذکر و  
نگرانیان هم در مورد جنگ هنر می نهایت  
سپاسگزارم. حتماً پیشتر لاتسم را معطوف نازکی  
و نو بودن مطالب می کنم. از اظفک شما  
سپاسگزارم.

مسعود پورحسینی از تهران

ما با بازیگر و فرزند مورظفران خصومت و  
فشنی نداریم و صرفاً به وقایع و رسالت  
معلومی غره عمل می کنیم. اگر صلاح دانستید  
تلفی تماس بگیرد یا بیشتر با هم صحبت کنیم.

علی کشانی از تهران

سیستم D.V.D (دی وی دی) مرحله ای  
پیشرفته تر از CD است و کیفیت بهتری دارد.

پتوام فروشنده از مشهد مقدس

برخی از دوستانی که با جنگ هم همکاری  
می کنند حاضر نشده اند پیروگرانی و عکسشان را  
برای معرفی در اختیار ما بگذارند. ما ماموریم و  
معدوم.

رویا به محمدی از زاهد تهرانی

در ایام هفته تلفنی تماس بگیرد.

## «یادداشتی بر ارکسترهای موسیقی»

تاکنون بارها نام ارکستر موسیقی ملی ایران  
را از رسانه های مختلف و ارزیابی موسیقیدانان  
شنیده ایم.

در واقع «ارکستر ملی» متشکل از سازهای  
سفرینیک و سنتی است که برپایه رنگ و  
صدا همزمان در کنار هم قرار می گیرند. به  
عبارتی ترجیح به یکنوازی دارد بر موسیقی  
ایرانی و جلوگیری از تکرار و ملال آور شدن  
موسیقی سنتی.

چنان که با بهره گیری از سازهای غربی و  
کلاسیک آثار موسیقی ایرانی را با مایه های  
جدید ارائه می کنند. فکر ها کاهیک ساز  
موسیقی سنتی برپایه موسیقی کلاسیک توسط  
«عقیلی وزیر» صورت پذیرفته.

او با میلزیت در این راه توانست چند  
عسلی در موسیقی ایرانی را که در اصطلاح به

آن «تربی لری» می گویند به این سبک از موسیقی  
وارد سازد و پیشتر از آن نیز می گردیده صد سال  
قبل که در «ارکستراتی» ناصرالدین شاه گردید  
فرانسوی «اسوزان پایست لومو» برای نخستین  
بار «موزیک ارکستر» را برپا ساخت و به تدریج گروه  
های کوچک عسوزانی از منازل شاهزادگان قاجاری  
سور آورده و مد به ساتن های عمومی و کافه ها.  
تا آن که در دهه های چهل و پنجاه شسی  
توسط اسلیدی چون مرحوم همرضی حنانه پیروز  
معتمد حسین شاسی و... به اوج باووری حرد  
رسید.

با یادآوری این نکات که «اقل از پیروزی  
انقلاب اسلامی» حاکم شدن شرایط خاص فرهنگی  
اغلب نقش های اجرایی و رهبری ارکسترهای مهم  
کشور را نوازندگان و آهنگساز خارجی به عهده  
داشتند و در این بین نوازندگان و موسیقیدانان از  
ایرانی فرقی در کثرت امکانات و مشکلات از  
فرمانی اوضاع موجود بودند! بعد از سال ۵۷  
نوازندگان خارجی به کشورهاشان بازگشتند و  
موسیقیدانان ایرانی نیز که اغلب آنها در دوران  
پادشاهی بودند از فعالیت کناره گرفتند. علاوه  
بر این تعدادی هم به خارج مهاجرت کردند.

به این اوضاع برای بسط و فعالیت ارکسترها  
نا مناسب و فائده شرایط مناسب بود و این سکون در  
سال های جنگ نیز ادامه داشت و فعالیت ارکسترها  
محدود به قطعات و آوازهای جمعی (مردود) شد.  
اگرچه تکنیک در این آثار تفلی فاضی داشت.  
تالیس «ارکستر ملی» که اسفند سال «۷۷»  
اولین برنامه آن در تالار وحدت، حیوان و مسرت  
خاصی به اهالی موسیقی بخشید. عاقبت پس از  
سالها این اجاره را به دوستانان موسیقی ایرانی داد  
تا اجراهای «ارکسترسون» را خارج از استودیوهای  
شیط گرش دهند و اکنون پس از گذشت دو

سال خاطره هنرمندی «استاد تحریران» و  
رهبری فرهنگ فخرالدینی» از یادها رفته است  
در این سبک از موسیقی علوی و تم برآمده  
موسیقی ایرانی ساخته و اجرا می شود و در این باره



«فخرالدینی» در برنامه ارکستر ملی ایران نشان داد  
که پراختن به موسیقی ایرانی همیشه در دستور کار  
اوست همان گونه در ساخت موسیقی سریال های  
تظیر امام علی (ع) سیدارار و این سینا که حضور  
انتهیه و منت عقی او را می توان دریافت. لازم به  
ذکر است سابقه فخرالدینی در رهبری ارکستر به  
سال های ۵۲ تا ۵۷ بازمی گردد که رهبری ارکستر  
بزرگ را دایر و تلویزیون ملی ایران را عهده دار بود.  
این ارکستر متشکل از ارکسترهای رتیک و  
بزرگی بود که در رادیو فعالیت می کردند. و در سال  
۵۷ با پیوستن به یکدیگر ارکستر بزرگ را به  
وجود آوردند! آهنگساز در ارکستر ملی به دوران  
ساختهای پیچیده همراه با باووری است.

همچنین مجموعه ای است از تجربیاتی عقیق و  
طبیعی لطیف که با فوق نوازندگان همراه می شود و  
ارتباط متغی میانشان پدید می آید. تا نهایتی  
لازم را برای تولید اصواتی کلاسیک و رتیک و  
سنتی بر خصوصیات موسیقی و ملودی های ایرانی  
در بین تعدادی ساز ایجاد کند. رسیده موسیقی ایرانی  
و تجربیات ارزشمندی که اسلیده به طرق گوناگون  
کسب کرده اند سخن فراوان رفته است اما آنچه  
جای تالش دارد شفافیت ساند این تجربیات و عدم  
کتابت آن به صورت مکتوبات مرجع است. در باب  
فارمونی در ارکستر می نیز «استاد تحریران»  
فرهاد فخرالدینی «حسین علوی» و «روح الله  
خاکی» تجربیات ارزنده ای را گردآوری کرده اند  
که هیچ کدام به صورت کتاب یا نوشته در دسترس  
نیست. «این محصل از قدیم همراه موسیقی ما بوده و  
چون خطی مخصوص نشانه است. بسیاری از  
نمائی و مفاهیم به ثبت نرسیده و محسوس حافظه  
گفتشگران گردیده و تنها اندکی از آنها تسل به اسل  
به آیندگان سیرده شده است!



گفتگو با تانیا جوهری بازیگر سینما و تئاتر

## سینما باید جهان وطنی باشد، نه جناحی!

□ تانیا برای رشد و فرقی لازمند چه نوع امکانات و شرایطی است؟

● بهترین اصل برای رشد تئاتر، داشتن سالنهای متعدد و یا فعال کردن سالنهای موجود و غیرفعال چهار است. البته باید زمینه فعالیت گروههای مختلف تئاتری با نمایشنامه‌ها و سرزدهای تری امروزی و کلاسیک و آموزنده فراهم شود.

● شبیه است افغان خلایق و پوشش فکر، مجانی برای قلم‌فرسایی و نمایشنامه‌نویسی بپایند و سپس سبزه آرز خود را آلت بر طبق قوانین موجود بر روی صحنه نمایش شاهد باشند. خلاصه اینکه برای گام برداشتن به جلو باید ضمانت‌کاری اجرایی و امنیت وجود داشته باشد.

□ حساسیتهای تئاتر فوج چه ویژگیها و مزایای را به دنبال دارد؟

● حساسیتهای در صورت جهانی بودن و حضور فعال شهرستانها در پیشرفت تئاتر کشور می‌تواند مؤثر باشد.

ما هر پدیده و هر حرکتی را

اگر در جهت مثبت و

برنامه‌ریزی شده پیش ببریم

مؤثر خواهد بود و اگر اثری صرفاً

به آن به عنوان اوقاتی عادی

که عموماً گذشت یک‌بار مسأله در

جهت منفی گام برداشته‌ایم و با نداشتن

برنامه‌ریزیهای عقلانی و خردمندانه

چونما آنچه نتواند مفید باشد ضایع

گردد.

□ تانیا سالهای اخیر چه نوعی در

تئاتر ایران دیده آمده است؟

● خوشبختانه تئاتر در سالهای اخیر

با حرکت پیشروی و پروردها رفته است.

تئاتر باید نگاه به هنرستان، در این مدت تحول و

صعود گویا نگاه خوش‌بینانه‌تری نسبت به تئاتر

استوار داشته‌اند که جلی بسی امیدواری است.

● فقط کثرت جوان این صوره‌ها را همواره افزوده و

براههای پیشرو نیروها و پرورش استعدادها را همواره

آرد تا هنر ایرانی تعلی باید و تئاتر ما جهانی شود.

□ تا یک هنرمند چگونه می‌تواند به بازیگری متفلسفی

لا شخصیت خود دست؟

● در درجه اول، بازیگر ایفای و تجربی خود را باید

خوب بشناسد و درک کند پس با تعلیل درست و

تسلل از شخصیتی که به او محول می‌شود می‌تواند به

آزادپروسی دست یابد و نقش را با فهم و آن را به

بهترین شکل ایفا کند. یک بازیگر با شناخت و

با کارگیری تئوریهای تهنه در استعداد خود می‌تواند

در قالب هر طرح نقش درآید و حتی در یک کار در قالب چهار یا پنج شخص متفاوت ظاهر شود. البته اینها منوط به کار کشتگی و خیره بودن اوست.

□ حاصل و نتیجه سینمایی تان و غیرتلفظی چه نوع فیلم‌هایی خواهد بود؟

● اگر با آگاهی به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنی به معرفت‌های انسانی و سالم و صحیح دست یابیم و صادق باشیم قطعاً به سینمای سالم رسیده‌ایم و از تقلید میرا خواهیم بود چون آن زمان فیلم‌های ما انعکاس دهنده همان پیش‌خاندن خواهد بود.

□ چطور می‌توانی سینما را از جناحی شدن مصون نگه داشت؟

● هر فیلم جهانی باشد نه جناحی. اگر هر کس فقط خود را ببیند و آرمان و اهداف اختصاصی داشته باشد هنر مارا به جلی نخواهد بود.

● سینما باید وسیله تبلیغ انسانیت و جهان وطنی باشد. قرن ۲۱. فرنی است که تمام افغان باید به خود

بباید و از تکنیک‌ها

سجده‌تر استفاده کنند.

□ دلیل موفقیت کار جهانی

و مؤثران معروف جهانی را چه می‌دانید؟

● در تجربه‌های متعدد و

تجرب از تکرار، قالب‌تکی و گسستن

کلیشه‌ها.

آنها هنر خود و واقعیت وجودی خود

را بیان‌کنند یا به این جایگاه رسیده‌اند.

□ ایده آل شما جو عرصه هنر

چیست؟

● امیدوارم روزی برسد که

کارگردانان بازیگران را در جای خوبی

خاص محصور نکنند و زمینه را طوری

فراهم آورند که بازیگر بتواند ابعاد متفاوتی از

شخصیت‌های مختلف انسانها را بازی کند.

● من هرگز نتوانم اقسام مختلف را تجربه

کنم چون فقط به دلیل اینکه توانستام نقشهای

با اصطلاح منفی را خوب ایفا کنم تاکنون هیچ

کارگردانی کاراکتر مثبت برای کار به من پیشنهاد

نکرده است و مناسبت‌ها من در زمینه بازیگری کم کم

نارم به تکرار یک شخصیت مبتلا می‌شوم و این برای

یک بازیگر در تئاتر است.

چون می‌توانم خود و توانایی‌هایم را در قالب

ایفای نقشهای دیگر محک بزنم و آنها را به عنوان

تجرب‌های نو و تازه به‌کار معلوم‌المات بفرمایم چنان

راضی نیستم.

گفتگو با شیرین حبیبی

گفتگو با شیرین حبیبی

گفتگو با شیرین حبیبی

گفتگو با شیرین حبیبی

گفتگو با شیرین حبیبی

بلست

۷۰۰

نومانی

سینما

و

تئاتر

در بدر!



می‌گوید - هر کس می‌گوید برای خودش

می‌گوید - که سینما هر کم خرج و ارزان برای

هره بلند ما آنها خواهند به راحتی از آن استفاده کنند.

می‌گوید سینما باید مخاطبش را به راحت‌ترین

شکل ممکن جذب کند و با آن دربراست باشد و...

خدا اینها درست و بی در حال حاضر که بلست سینما به

۷۰۰ تومان برسد. اما مردم چطور می‌تواند به آن به

راحتی خواهد نشست؟

کاری داریم که این دست در مطالعه با

گفتگوهای دیگر بسیار پایین است و حتی بعضی از

بکند که با این ترم اقتصادی و فشار که به کشور

معموم به قول معروف آسیب‌پذیر و آرد می‌شود دیگر

با این قیمت بلست چه کنند؟ بعضی ما به راحتی می‌تواند

طرح و ادوات فراغت از آن را هم از آن دست مردم که

فقر محروم نیست می‌گویند.

بعضی سینما به یاد برای ما مایه‌ها را تنها یعنی

کس که حسن سینما را در برخواهد چهار فیلم ایران

تدر در ما. البته البته فقط حوصله به خانواده‌ها یا

هر به رفت و آمد خشک و خالی بدون خوراکی -

بعضی شده و گستره روی هم می‌شود و در هزار تومان

بعضی حالا گفتنی را بکند که اگر یک خانواده پنج

طوری خواهند به سینما روند و یک فیلم را تنها کنند

و در جوری معادل پنج تن هزار تومان هزینه کنند به

فصل دلیل عقلانی را به نقاشی می‌بخشد و بعضی

می‌کنند از طریق شبکه‌های متعدد و به قول معروف

ناچارند و دیدنی شده فیلمهای در حال ایران را

تسبی ۳۰۰ تومان اجاره کنند و سینما را در آمادی

کوچکتر و نامرغوب‌تر به خانه ببرند!

بعضی چرا همه بلافاصله در این مملکت به سر گذشت

آسپدین و زیر خط فقر می‌آید؟ بعضی آنها باید از

اندکی زمین و وسایل و امکانات تفریحی و هنری هم

بی‌بهره باشند؟!

صاحب‌فکران اقتصاد سینمای ایران قبل از این که

ببیند سینما را گران کند باید اندکی هم اقتصاد

کارخانه‌های سینما درست و را مد نظر قرار دهند.

عصر گوهری



### اکوان کار نازد احمد امینی



چتری برای دو نفر سوسن فیلم بلند سینمایی احمد امینی که با طرحه کیفی اند موفق به دریافت پروانه نمایش شده به زودی به نمایش بر آید در مسکن گروه افیقا افکار

اکوان ناسانی میانه‌ای کثیر خواهد بود. چتری برای دو نفر دیواره زنی (هده نهانی) است که به تازگی از غم‌ش جدا شده و به خاطر مزاحمت‌ها و اختیهای او از یک وکیل رضا کیانیان کمک می‌خواهد. اما مزاحمت‌های خطرناک و آزاردهنده هوس سابق زن وکیل و خنجرهای او نیز درگیر می‌کند.

به‌رست کمال عوامل چتری برای دو نفر به شرح زیر است. کارگردان: احمد امینی. نویسندگان: فیلمنامه احمد امینی و اصغر عبداللهی. مدیر فیلمبرداری: فرهاد حسا. محری طرح و سرمایه‌گذار: کامران افشاری. تدوین: سید شاهرابی. طراح صحنه و لباس: زیلا مهرجویی. صدایفرا: هزنان بهروز. موسیقی متن: فریدین خلعتبری. صداگذاری و میکس: گوان جهانشاهی. طراح چهره‌پردازی: محمد قومی. جلوه‌های ویژه: عباس شوقی. روابط عمومی: فرامرز روشانی. عکاس: محمد علیدادی‌زاده. مدیر تولید: حسن جرمچی. محصول: ۱۳۷۹. پخش: جرزنان فیلم. بازیگران: هده نهانی، رضا کیانیان شقایق فرغانی، علیرضا رضایی، زهره صیدی، زهره سلیم‌خانی، پینا توکلی، خسرو خاندانی و...

### محمدا آریا رئیس جمهور در جشنواره لندن



فاطمه محمدا آریا فیلم کرناشی درباره رئیس جمهوری خامنه‌ای ساخته است. این فیلم اثری برای نامزدی است. این فیلم در جشنواره لندن

به نمایش درآمد و فاطمه محمدا آریا هم در آن شرکت داشت.

### کلاه پهلوی بعد از کیف انگلیسی

سیدضیالمدین دوی کارگردان سینما و تلویزیون که مجموعه تلویزیونی «کیف انگلیسی» را چند پخش از تلویزیون پخش شد. قصد دارد مجموعه‌ای جدید را با اواخر امسال جلوی دوربین ببرد. «کلاه پهلوی» نام این مجموعه تلویزیونی است که موضوع آن درباره کشف حجاب در زمان رضاشاه است.

### گوشش، پیکه فیلم هندی دیگو

دختری که لال در یک خانواده فقیر زندگی می‌کند، او با پسری که گر و لال است ازدواج می‌کند، بچه اول آنها در اثر اینکه آنها ناشوا هستند و صدای بچه را نمی‌شنوند می‌میرد و آنها تصمیم می‌گیرند بعد از بچه دنیا آمدن بچه دوم از دوستی که نابینا است، برای بزرگ کردن بچه کمک بگیرند و...

این خلاصه داستان فیلم سینمایی «گوشش» محصول هند است که به مدت نود و چهار دقیقه به مدیریت زنده‌اشدیده دیده شده و قرار است از شبکه دوم سیما پخش شود. بازیگران: سانجی یوکار. جایا بهادری. نویسنده: کارگردان، گلزار. تهیه‌شده در مرکز فیلم سینما.

### انتقادات یک مجتهد مسکونی

مجموعه تلویزیونی «ساختمان» در نود قسمت و چهل و پنج دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه سوم سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی مه‌رمان غفوریان جلوی دوربین رفت. این مجموعه به اتفاقاتی که در یک ساختمان سه طبقه و افراد ساکن در آن که از چند نفر مختلف (دکتر، مکانیک، سرباز و...) تشکیل شده‌اند می‌پردازد و نگاهی طنزگونه به مسائل و مشکلاتی که مسکن است در یک مجتمع مسکونی رخ دهد دارد.

عوامل این مجموعه عبارتند از: تهیه‌کننده و کارگردان: مه‌رمان غفوریان. نویسنده: رضا طهاران. تصویرپردازان: امیر همانان احمدی، فرشید رسولی. کارگردان تلویزیونی و تدوینگر: مهدی مظلومی. بازیگران: مه‌رمان غفوریان، نصرالله رادش، یوسف یسوی، حمید لولایی، کامران ملک‌طیعی، اشکان اشفاق، ملکه رحیمی، آرام جعفری و...

### «سیندرلا» مرحله تدوین و فضا شکاف حاشی می



فیلم «سیندرلا» که یژول بیرگ و سمود رسام مرحله تدوین را می‌گذراند. این فیلم از آثار پیرفر و حدیث سیناست. فضا از این

قرار است که چند پخش ابراهیم حاشی می‌نویسد فیلمنامه‌ای را تحت عنوان «سفر صفر» می‌نویسد و فیلمنامه را جهت بازنویسی به یژول بیرگ می‌دهد. یژول بیرگ از پایان بازنویسی فیلمنامه را به حاشی می‌نقد می‌کند که مورد مرامقت ری قرار نمی‌گیرد و... چندی بعد سیندرلا ساخته می‌شود و حاشی می‌نویسد که این فیلم بر اساس فیلمنامه او ساخته شده است و تدوین آن از مه‌رمان افامه دارد.

### براحل ترجمه و دوبلاژ مه‌رمان اندیشه از شبکه چهار سیما

«مه‌رمان اندیشه» عنوان مجموعه‌ای از گروه طرح و نامین برنامه شبکه چهار سیماست که مراحل ترجمه و دوبلاژ را پشت سر می‌گذارد. این مجموعه خارجی محصول شبکه B.B.C است و در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده و به زندگینامه فاطمه بزرگ قرن و مصاحبه با برخی از آنها می‌پردازد.

### آبادی در تارزون و نارزان



ابراهیم آبادی بازیگر قدیمی سینما و تئاتر و تلویزیون به زودی در فیلمی با عنوان «تارزون و نارزان» ایفای نقش می‌کند. این فیلم به کارگردانی علی عبدالعلی زاده اولین تیرماه جلوی دوربین می‌رود. آتش‌افروز دیگر بازیگر این فیلم است. قصه تارزون و نارزان درباره غریب‌ساز است که برای صادر کردن غریب‌سازهای به خارج از کشور با مشکلاتی مواجه می‌شود و...



## سالار سعاداتی و پادمانهای جنگ



این مجموعه به جز ایران در کشورهای چین، کره شمالی و ویتنام ساخته خواهد شد.

### ماجراهای ساختمان آقای فردوس

پیش از هفتاد در صد از فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «مسافران» به پایان رسیده است. این مجموعه در سیست و شش قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی مجید اوجی و کارگردانی محمدحسین لطیفی از تاریخ هفتم بهمن ماه در گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما کلید خورده است.

«مسافران» ماجرای افراد مختلفی است که در ساختمان آقای فردوس زندگی می‌کنند و هر هفته با ماجرای هر یک می‌شوند.

دست‌اندرکاران این مجموعه عبارتند از: تهیه‌کننده: مجید اوجی، نویسنده: حسین پاکدل، کارگردان: محمدحسین لطیفی، تصویربردار: فرشنگ بنایی.

بازیگران: علی نصیریان، محمدرضا شرفی‌نیا، گوهرخیراندیش، عاطفه رضوی، امین حیایی، کیهان ملکی، کیمیا امیرسلیمانی، فلورا سام، رامین برنجی، جمشید اسماعیل‌خانی، حسین پامی، رضا زیان، نیلوفر خوش‌خلق و...

### پروانه ساخت پنج فیلم صادر شد

شورای پروانه ساخت معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای ساخت پنج فیلم مجوز صادر کرده است. اسامی این پنج فیلم به شرح زیر است:

«یا به» به کارگردانی جهانگیر جهانگیری.  
«دیک الف ناقابل» به کارگردانی محمد عرب.  
«آواز باران» به کارگردانی علی شادحاجی.  
«عروس مهتاب» به کارگردانی خسرو ملکان و «کنار میروان آواز می‌خوانیم» به کارگردانی بهمن فایز.

### مهران مدیری، مدرس والدین و کسرت ناموفقش در ادبی

مهران مدیری تا چندین دیگر بازی در مجموعه تلویزیونی «مدرس والدین» را آغاز خواهد کرد.

مدیری که مدتی است از ساخت برنامه‌های تلوز کثرت‌گیری کرده اواخر سال گذشته به عنوان خواننده کسرتی هم در دی‌اجرا کرد که چندان مورد استقبال قرار نگرفت.

مدرس والدین را که مدیری قرار است در آن بازی کند، مجید قاری‌زاده می‌سازد.

### افشارزاده و موریانه و یک فیلم سینمایی

مهندس افشارزاده بازیگری که با فیلم «بای‌سکل‌ران» به عرصه سینما روی آورد، به تازگی ساخت یک فیلم کوتاه چهل دقیقه‌ای را با عنوان «موریانه» به پایان رسانده است.

کلاس پنجم ابتدایی است که با شیفت‌های خود قصد دارند کاری کنند که معلم سر کلاس حاضر نشود...

افشارزاده بنا دارد به زودی اولین فیلم بلند سینمایی خود را جلوی دوربین ببرد.

### شلمان فارسی اسدی با میر باقری

چندی پیش در خبرها آمده بود که داوود میرباقری قصد دارد مجموعه تلویزیونی «شلمان فارسی» را بسازد اما اخیراً با غیر شدیم که شهرام اسدی در تدارک ساخت این مجموعه تلویزیونی است.

براساس اخبار و شنیده‌ها این پروژه تقریبی در شش ماهه اول اسفند به کارگردانی شهرام اسدی جلوی دوربین می‌رود.

### سومین همکاری هنرمند و پرستویی

#### آغاز شد



فیلمبرداری کار جدید محمدرضا هنرمند با عنوان «تغییر من کوک» نیمه آغاز شد.

پرویز پرستویی ایفای نقش نخست این فیلم است.

پس از فیلم‌های «مرد غرضی و موسیقی» ۲، این سومین همکاری هنرمند و پرستویی محسوب می‌شود.

### «قلب پنهانی» آماده می‌شود

مجموعه تلویزیونی «قلب پنهانی» در سیزده قسمت ۲۵ دقیقه‌ای آماده پخش می‌شود.

تربیا فانی و ناصر آقایی دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند.

خلاصه داستان: پاک فرار از تحصیل رشته معدن پس از شکست در پیدا کردن کار در اداره دانه‌خواه

خود از طریق یکی از دوستانش وارد شرکتی بازیگرانی می‌شود اما...

این مجموعه را مسعود رشیدی ساخته است.

### آوای خوشی در شبکه اول

«آوای خوشی» عنوان مسابقه‌ای تلویزیونی است که به زودی از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

این مسابقه در ارتباط با موسیقی و آواز است و کارشناسان آن استادان آواز کشور هستند.

### نمایشهای داوود میرباقری در تماشاخانه



نمایش‌های «دوتون طلا» به کارگردانی سجادی  
«عشق آباد» به کارگردانی حسن میرباقری، پرده غاشقی به کارگردانی داوود میرباقری از ۲۰ خرداد ماه در تماشاخانه مهر حوزة هنری سازمان تبلیغات اسلامی به روی صحنه رفته است.



### حرکت به سوی تندرستی

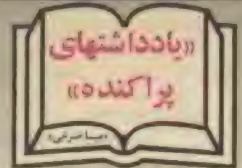
دورزشهای پایه عنوان برنامه‌ای از گروه ورزش شبکه سه سیاست که در سیزده قسمت سی دقیقه‌ای مراحل تولید را طی می‌کند و به‌زودی از این شبکه پخش خواهد شد.

این برنامه درباره یکی از اصیل‌ترین ورزش‌ها یعنی «دوومیدانی» است و نکات ارزنده‌ای را برای بینندگان ارائه می‌کند.

برخی از ایتیم‌های این مجموعه عبارتند از: تاریخچه دوومیدانی، آموزش انواع دوومیدانی‌ها، شناخت استعدادهای قهرمانی، آشنایی با قهرمانان ایرانی و خارجی، معرفی یک حرکت، تمرینات بدنسازی، رگ‌دهی ناخن و خارجی و...

غوامل و دست‌اندرکاران این برنامه به شرح زیر هستند.

مدیر برنامه: حسین آقازمانی، تهیه‌کننده و کارگردان: محمدرضا مختاری، محقق شمس صنعتی‌منفرد، کارشناس برنامه: بیژن شادمهر، نویسنده: عزیزالله اسماعیلی، خوشرومان.



### عشق در عشق!

تیراین سالها به جهت بحثهای داغ درباره نقد و بررسی آثار سینمایی و درخت گرفتن تاد و ستار نظرات و افراشتهی تشریفات سینمایی در بین مردم مخاطبان سینسا به طرز محسوس از زیرپوش ساخت فیلم و مسائل پیرامون آن مطلع و آگاه شدهاند و شاید بتوان گفت اکنون سینسا ما زیر سیطره سلیقه مخاطبان عام است!

البته عقیده برخی اینست که درحال حاضر مخاطب سلیقه تماشاگران عام به دافه متدانی نزدیک شده است که این امر تولد افراطی خوشایندی باشد!

چون درنگ به یک منتقد و کارشناس را باید جزئیایی فرار از سیاست بازی احساساتی شدن به خاطر بعضی قطعات موسیقی **Desert Rose** استیگن و عشق و عاشقیهای معمول که اغلب مخاطب عام را به این نوع محتاط می کشاند بر میگرد.

اما آنچه به عنوان اصل موضوع جای نقد دارد شکوه و تانگی است که در آیه نظرات و برداشتهای تخصصی متدانی مروجه دارها

و این مورد تانگی را نظری بر جنادل ادبی گفاری فیلم فاش می شود.

مثلا متدنی به یک فیلم چهار ستاره (عالی) می دهد و بعد همان فیلم را متدنی دیگر یک ستاره (ضعیف) از هم به زور می بخشد البته نظر متفاوت مزه یا شک بر اینها در سینسا نیست لیکن تصدیق مستحق به این شکل اصیلی زیبایی شناسی متدانی و جهت سینسا را برای تماشاگر عام متوال و تانگی می کشد آنکه چهار پدلی برای اثر نظر یکی از افغانی فریاد الله صکر مراد ارزش باشد و همان اثر از نظر دیگری در فلهل آیا اشکال از تخصص و آگاهی متدانی است یا بری شد سلیست باشد آرزوگی شامه سینما و بری آن جناح گیری شده است؟

### به جای سینسا «لالا» و «پیشانی»

با شروع فصل بهارستان و گسترش حجم اوقات یکاری است به دیگر ماههای سال مورد تمسک که در افغان و تابین و متوالین امور احساسی تدانی می شود بحث

## کلیشه ها

بخش نخست

فکر می کنید تا چه اندازه به صحنه های فیلمها می بینید. است می کنید البته قطعات متوال فیلمهای در دسترس است و فیلمهای باختری اصلا اصحاب به توجه به این زمینه را ندارد! آیا آدم تک سبک و تزیینی هستید و یا اینکه هر چیزی را که فیلسافان به عنوان کلوک چشم و گوش شاهانه می کشد می بینید و بر آنست می گردید؟ اما برخی اشیا شخصیتها شکلها با دلقور کلی برخی عناصر و افکارها به کار رفته در فیلمها اگرچه بسیار متوالی و واقعی جلوه می کشد ولی نه حقیقت در بیشتر موارد اگر کمی دیرتر آنها تامل شود و مخاطب نیز از یک

موسیقی های می کشد که به انحاط ترکیب بندی ساز و متری کلی آنگاه پیکرواخت و به انحاط خفای موسیکه و متراکنده می شوند که تیشاگر را دچار یک لغزش اصلی و کتاب می کشد و از توجه و پیگیری منتقد صحنه های فیلمها محروم می سازد.

عش اینک برخی از این آهنگهای قدری سنگین و عجیب هستند که سبب زایل شدن تصویر می شوند.

اگرچه این قطعات آواز با صدای خوانندگان ندارد بر لایه های مختلف با فاشند که در بعضی مواقع سبب به تصویر طرف و متری را می کشد که با یکدیگر نمی خوانند.

تفاوت اینکه آنچه آهنگساز باید به آن توجه کند بر این است که در تکرار مقدم تانگی تصویر بر تصویر و به یک گلام حدی گوش گرفتن موسیقی فیلم به عنوان اصلی مهم انتقال متوالی و نقد در انتخاب ملودی برای محتوای هر سکانس از فیلم است.

### ۰- «ایچ» یک به هیچ!

از هر چه بگذریم زدن پنهان تلویزیون خوش تر است! صابی بود در قطعات افغان قلم علیه پیامهای بازگویی تلویزیون بسج شده بودند ولی از آنجا که امتداد ماز را زدند و تلویزیون از دو برکت بهار با این غده بدبخت بر یک تکرار این رساله خوش گردید و حتی برای عشق خاطر بخشی از پیامها را تانته آن تبلیغ می کنند!

البته گوش شیطانی که بعضی از این آهنگها با آنگاه خوش از رنگ و لعاب بالگردند که نافه آگاه تیشاگر را مجتوب بسج می کشد! (بریزه و مفلان را!) لازم به ذکر است که به شرف و موقیبت این تبلیغات

موردن افغانی تولیدات سازمانده است که از قوت خودی و قیاد با انحاط کش آوردن تماشاگر بیوا را جهت بخشی روح ترفیع می کشد که به تیشاگر میان رقص و طرح چون قاتل ملی... داموهای آفاده و کلاسیک تر آن «لالا» و «ایچ» و گمان می رود سازندگان این تلویزیون به زود تانته تانته شده اند که مخاطبان و برای انتخاب بهترین اثرشان «چشتر» به سه می رسد و می گذارند و جریه می دهند...

حالا برای خدمت تلویزیون و متوالین آن عرض کنیم براس آخرین اظهار نظرها فعلا به انحاط جنب مخاطب «لالا» «ایچ» یک به هیچ از مجموعه های تلویزیونی پیش است.

اوقات فراغت کودکان و نوجوانان است

بر تابستانی که در پیش روی داریم سینمای ما خیرهای خوشایندی برای کودکان ندارد و آن گونه که از ظاهر قضایا معلوم است سیفا فاقد برنامه های تابستانی برای کودکان هستند.

اگرچه فیلمهای هم که به اسم این طفلان بدون نظارت غبی و این در آینده ساخته می شود باز منتفی می گردد به اندام نرگس لاله کارگران!

در تانته دو سینما یا تانگی «هلا» و «تاون» موجود است. تا آنجا که ما اطلاع داریم این دو سینما خاص فیلمهای کودکان و سروس می به آنهاست ولی با کمال تشف به دلیل فقدان فیلمهای مناسب و حتی تانگی فار این را تانته دو سینما محل قریب فیلمهای متفرقه دیگر شده است.

چشتر و کودک اسفهان بارها خدم انسجام و بر تانگی در تانگی خصوص و موجبی به توجهی به سینمای کودک و بارها به معرض تیشاگر گذارده است اما در حال حاضر آنچه کودکان باید از آن مطلع باشند اینست که اسفان تانگی سینما یا سینما همچنان در محنت تانگی و صحنه ها «لالا» را ببیند. کاهی بهتر از هیچ!

### «تاهای تند موسیقی بر روی تصویر»

مشهور است سابقا تیشاگر برای اولین بار موسیقی بر تصویر فیلمها با این هدف رایج شد تا صحنه های زیاده آوارها و حوالی آن آرزوگی خاطر تماشاگران را فراهم نماید.

البته این موسیقی ها ارتباط چشانی با تصویر در حال بحث نداشته اند اما به مرور این مورد به یک اصل ثابت و جداول در فیلمها تبدیل شد تاکنون که برای بهترین موسیقی های تانگی قابل می شوند و در حشوا رها به آفریده های آن جایزه عقل می گردد.

اما برخی از این موسیقی ها تاثیر نامطلوبی بر تصویر در حال پیش می گذارند و به عبارتی فیلم را برای تیشاگر

آگاهی نسبی بر خوردار باشد صحنه می شود که کلاسه غیر طبیعی و غیرعادی هستند و اما با وجود اینکه بعدها بارها تانگی بدبخت ولی به آنها توجه نگذاشتیم و سوسری از کتر تانگی گذاریم.

از این هده به یاری خدا بعد داریم که در هده یکی از کلیشه های رایج در سینما امروزه تکنش را تانگی شاید سبب شود که از این پس با نقد و خوشترندی بیشتر به نشانای فیلمها نتیشند و برای چشم و گوش خود اراشی بیشتر می تانگی شود و هده آنچه که می بیند کلاسه واقعی متوالی نگذارد.

ترجمن شما نیز در صورت تامل می تانگی یا ما شکای کندی و بر اساس تعریبات خود فهرست مارا انتقالر کنید...

### ۰ کلیشه یکه هارایا

۱- همیشه در زمان ایجاد بخش فنی و اشکال «لایا» فروع ایرانی که باشد! در سیستم هارایا چراغهای افغان کلین بر ما چشک می رانند و خلوص و روشن می شوند!

۲- در ماههای پیش نشی (خانگی) همیشه توسط «تاپ گیم» انجام می گردید! ۳- تکنیکی که سوخته تلویزیون و آندام است قهرمان فیلم با دست چند ضربه به طرف یا درجه سوخت می راند! ۴- انگار که در فیلم به کار کشک می کشد به عنوان مثال «تاپ گیم» از این «تاپ گیم»! ۵- طوری که انگشت به طرفین بر می خیزد! ۶- «تاپ گیم» ۷- «تاپ گیم» ۸- «تاپ گیم» ۹- «تاپ گیم» ۱۰- «تاپ گیم» ۱۱- «تاپ گیم» ۱۲- «تاپ گیم» ۱۳- «تاپ گیم» ۱۴- «تاپ گیم» ۱۵- «تاپ گیم» ۱۶- «تاپ گیم» ۱۷- «تاپ گیم» ۱۸- «تاپ گیم» ۱۹- «تاپ گیم» ۲۰- «تاپ گیم» ۲۱- «تاپ گیم» ۲۲- «تاپ گیم» ۲۳- «تاپ گیم» ۲۴- «تاپ گیم» ۲۵- «تاپ گیم» ۲۶- «تاپ گیم» ۲۷- «تاپ گیم» ۲۸- «تاپ گیم» ۲۹- «تاپ گیم» ۳۰- «تاپ گیم» ۳۱- «تاپ گیم» ۳۲- «تاپ گیم» ۳۳- «تاپ گیم» ۳۴- «تاپ گیم» ۳۵- «تاپ گیم» ۳۶- «تاپ گیم» ۳۷- «تاپ گیم» ۳۸- «تاپ گیم» ۳۹- «تاپ گیم» ۴۰- «تاپ گیم» ۴۱- «تاپ گیم» ۴۲- «تاپ گیم» ۴۳- «تاپ گیم» ۴۴- «تاپ گیم» ۴۵- «تاپ گیم» ۴۶- «تاپ گیم» ۴۷- «تاپ گیم» ۴۸- «تاپ گیم» ۴۹- «تاپ گیم» ۵۰- «تاپ گیم» ۵۱- «تاپ گیم» ۵۲- «تاپ گیم» ۵۳- «تاپ گیم» ۵۴- «تاپ گیم» ۵۵- «تاپ گیم» ۵۶- «تاپ گیم» ۵۷- «تاپ گیم» ۵۸- «تاپ گیم» ۵۹- «تاپ گیم» ۶۰- «تاپ گیم» ۶۱- «تاپ گیم» ۶۲- «تاپ گیم» ۶۳- «تاپ گیم» ۶۴- «تاپ گیم» ۶۵- «تاپ گیم» ۶۶- «تاپ گیم» ۶۷- «تاپ گیم» ۶۸- «تاپ گیم» ۶۹- «تاپ گیم» ۷۰- «تاپ گیم» ۷۱- «تاپ گیم» ۷۲- «تاپ گیم» ۷۳- «تاپ گیم» ۷۴- «تاپ گیم» ۷۵- «تاپ گیم» ۷۶- «تاپ گیم» ۷۷- «تاپ گیم» ۷۸- «تاپ گیم» ۷۹- «تاپ گیم» ۸۰- «تاپ گیم» ۸۱- «تاپ گیم» ۸۲- «تاپ گیم» ۸۳- «تاپ گیم» ۸۴- «تاپ گیم» ۸۵- «تاپ گیم» ۸۶- «تاپ گیم» ۸۷- «تاپ گیم» ۸۸- «تاپ گیم» ۸۹- «تاپ گیم» ۹۰- «تاپ گیم» ۹۱- «تاپ گیم» ۹۲- «تاپ گیم» ۹۳- «تاپ گیم» ۹۴- «تاپ گیم» ۹۵- «تاپ گیم» ۹۶- «تاپ گیم» ۹۷- «تاپ گیم» ۹۸- «تاپ گیم» ۹۹- «تاپ گیم» ۱۰۰- «تاپ گیم» ۱۰۱- «تاپ گیم» ۱۰۲- «تاپ گیم» ۱۰۳- «تاپ گیم» ۱۰۴- «تاپ گیم» ۱۰۵- «تاپ گیم» ۱۰۶- «تاپ گیم» ۱۰۷- «تاپ گیم» ۱۰۸- «تاپ گیم» ۱۰۹- «تاپ گیم» ۱۱۰- «تاپ گیم» ۱۱۱- «تاپ گیم» ۱۱۲- «تاپ گیم» ۱۱۳- «تاپ گیم» ۱۱۴- «تاپ گیم» ۱۱۵- «تاپ گیم» ۱۱۶- «تاپ گیم» ۱۱۷- «تاپ گیم» ۱۱۸- «تاپ گیم» ۱۱۹- «تاپ گیم» ۱۲۰- «تاپ گیم» ۱۲۱- «تاپ گیم» ۱۲۲- «تاپ گیم» ۱۲۳- «تاپ گیم» ۱۲۴- «تاپ گیم» ۱۲۵- «تاپ گیم» ۱۲۶- «تاپ گیم» ۱۲۷- «تاپ گیم» ۱۲۸- «تاپ گیم» ۱۲۹- «تاپ گیم» ۱۳۰- «تاپ گیم» ۱۳۱- «تاپ گیم» ۱۳۲- «تاپ گیم» ۱۳۳- «تاپ گیم» ۱۳۴- «تاپ گیم» ۱۳۵- «تاپ گیم» ۱۳۶- «تاپ گیم» ۱۳۷- «تاپ گیم» ۱۳۸- «تاپ گیم» ۱۳۹- «تاپ گیم» ۱۴۰- «تاپ گیم» ۱۴۱- «تاپ گیم» ۱۴۲- «تاپ گیم» ۱۴۳- «تاپ گیم» ۱۴۴- «تاپ گیم» ۱۴۵- «تاپ گیم» ۱۴۶- «تاپ گیم» ۱۴۷- «تاپ گیم» ۱۴۸- «تاپ گیم» ۱۴۹- «تاپ گیم» ۱۵۰- «تاپ گیم» ۱۵۱- «تاپ گیم» ۱۵۲- «تاپ گیم» ۱۵۳- «تاپ گیم» ۱۵۴- «تاپ گیم» ۱۵۵- «تاپ گیم» ۱۵۶- «تاپ گیم» ۱۵۷- «تاپ گیم» ۱۵۸- «تاپ گیم» ۱۵۹- «تاپ گیم» ۱۶۰- «تاپ گیم» ۱۶۱- «تاپ گیم» ۱۶۲- «تاپ گیم» ۱۶۳- «تاپ گیم» ۱۶۴- «تاپ گیم» ۱۶۵- «تاپ گیم» ۱۶۶- «تاپ گیم» ۱۶۷- «تاپ گیم» ۱۶۸- «تاپ گیم» ۱۶۹- «تاپ گیم» ۱۷۰- «تاپ گیم» ۱۷۱- «تاپ گیم» ۱۷۲- «تاپ گیم» ۱۷۳- «تاپ گیم» ۱۷۴- «تاپ گیم» ۱۷۵- «تاپ گیم» ۱۷۶- «تاپ گیم» ۱۷۷- «تاپ گیم» ۱۷۸- «تاپ گیم» ۱۷۹- «تاپ گیم» ۱۸۰- «تاپ گیم» ۱۸۱- «تاپ گیم» ۱۸۲- «تاپ گیم» ۱۸۳- «تاپ گیم» ۱۸۴- «تاپ گیم» ۱۸۵- «تاپ گیم» ۱۸۶- «تاپ گیم» ۱۸۷- «تاپ گیم» ۱۸۸- «تاپ گیم» ۱۸۹- «تاپ گیم» ۱۹۰- «تاپ گیم» ۱۹۱- «تاپ گیم» ۱۹۲- «تاپ گیم» ۱۹۳- «تاپ گیم» ۱۹۴- «تاپ گیم» ۱۹۵- «تاپ گیم» ۱۹۶- «تاپ گیم» ۱۹۷- «تاپ گیم» ۱۹۸- «تاپ گیم» ۱۹۹- «تاپ گیم» ۲۰۰- «تاپ گیم» ۲۰۱- «تاپ گیم» ۲۰۲- «تاپ گیم» ۲۰۳- «تاپ گیم» ۲۰۴- «تاپ گیم» ۲۰۵- «تاپ گیم» ۲۰۶- «تاپ گیم» ۲۰۷- «تاپ گیم» ۲۰۸- «تاپ گیم» ۲۰۹- «تاپ گیم» ۲۱۰- «تاپ گیم» ۲۱۱- «تاپ گیم» ۲۱۲- «تاپ گیم» ۲۱۳- «تاپ گیم» ۲۱۴- «تاپ گیم» ۲۱۵- «تاپ گیم» ۲۱۶- «تاپ گیم» ۲۱۷- «تاپ گیم» ۲۱۸- «تاپ گیم» ۲۱۹- «تاپ گیم» ۲۲۰- «تاپ گیم» ۲۲۱- «تاپ گیم» ۲۲۲- «تاپ گیم» ۲۲۳- «تاپ گیم» ۲۲۴- «تاپ گیم» ۲۲۵- «تاپ گیم» ۲۲۶- «تاپ گیم» ۲۲۷- «تاپ گیم» ۲۲۸- «تاپ گیم» ۲۲۹- «تاپ گیم» ۲۳۰- «تاپ گیم» ۲۳۱- «تاپ گیم» ۲۳۲- «تاپ گیم» ۲۳۳- «تاپ گیم» ۲۳۴- «تاپ گیم» ۲۳۵- «تاپ گیم» ۲۳۶- «تاپ گیم» ۲۳۷- «تاپ گیم» ۲۳۸- «تاپ گیم» ۲۳۹- «تاپ گیم» ۲۴۰- «تاپ گیم» ۲۴۱- «تاپ گیم» ۲۴۲- «تاپ گیم» ۲۴۳- «تاپ گیم» ۲۴۴- «تاپ گیم» ۲۴۵- «تاپ گیم» ۲۴۶- «تاپ گیم» ۲۴۷- «تاپ گیم» ۲۴۸- «تاپ گیم» ۲۴۹- «تاپ گیم» ۲۵۰- «تاپ گیم» ۲۵۱- «تاپ گیم» ۲۵۲- «تاپ گیم» ۲۵۳- «تاپ گیم» ۲۵۴- «تاپ گیم» ۲۵۵- «تاپ گیم» ۲۵۶- «تاپ گیم» ۲۵۷- «تاپ گیم» ۲۵۸- «تاپ گیم» ۲۵۹- «تاپ گیم» ۲۶۰- «تاپ گیم» ۲۶۱- «تاپ گیم» ۲۶۲- «تاپ گیم» ۲۶۳- «تاپ گیم» ۲۶۴- «تاپ گیم» ۲۶۵- «تاپ گیم» ۲۶۶- «تاپ گیم» ۲۶۷- «تاپ گیم» ۲۶۸- «تاپ گیم» ۲۶۹- «تاپ گیم» ۲۷۰- «تاپ گیم» ۲۷۱- «تاپ گیم» ۲۷۲- «تاپ گیم» ۲۷۳- «تاپ گیم» ۲۷۴- «تاپ گیم» ۲۷۵- «تاپ گیم» ۲۷۶- «تاپ گیم» ۲۷۷- «تاپ گیم» ۲۷۸- «تاپ گیم» ۲۷۹- «تاپ گیم» ۲۸۰- «تاپ گیم» ۲۸۱- «تاپ گیم» ۲۸۲- «تاپ گیم» ۲۸۳- «تاپ گیم» ۲۸۴- «تاپ گیم» ۲۸۵- «تاپ گیم» ۲۸۶- «تاپ گیم» ۲۸۷- «تاپ گیم» ۲۸۸- «تاپ گیم» ۲۸۹- «تاپ گیم» ۲۹۰- «تاپ گیم» ۲۹۱- «تاپ گیم» ۲۹۲- «تاپ گیم» ۲۹۳- «تاپ گیم» ۲۹۴- «تاپ گیم» ۲۹۵- «تاپ گیم» ۲۹۶- «تاپ گیم» ۲۹۷- «تاپ گیم» ۲۹۸- «تاپ گیم» ۲۹۹- «تاپ گیم» ۳۰۰- «تاپ گیم» ۳۰۱- «تاپ گیم» ۳۰۲- «تاپ گیم» ۳۰۳- «تاپ گیم» ۳۰۴- «تاپ گیم» ۳۰۵- «تاپ گیم» ۳۰۶- «تاپ گیم» ۳۰۷- «تاپ گیم» ۳۰۸- «تاپ گیم» ۳۰۹- «تاپ گیم» ۳۱۰- «تاپ گیم» ۳۱۱- «تاپ گیم» ۳۱۲- «تاپ گیم» ۳۱۳- «تاپ گیم» ۳۱۴- «تاپ گیم» ۳۱۵- «تاپ گیم» ۳۱۶- «تاپ گیم» ۳۱۷- «تاپ گیم» ۳۱۸- «تاپ گیم» ۳۱۹- «تاپ گیم» ۳۲۰- «تاپ گیم» ۳۲۱- «تاپ گیم» ۳۲۲- «تاپ گیم» ۳۲۳- «تاپ گیم» ۳۲۴- «تاپ گیم» ۳۲۵- «تاپ گیم» ۳۲۶- «تاپ گیم» ۳۲۷- «تاپ گیم» ۳۲۸- «تاپ گیم» ۳۲۹- «تاپ گیم» ۳۳۰- «تاپ گیم» ۳۳۱- «تاپ گیم» ۳۳۲- «تاپ گیم» ۳۳۳- «تاپ گیم» ۳۳۴- «تاپ گیم» ۳۳۵- «تاپ گیم» ۳۳۶- «تاپ گیم» ۳۳۷- «تاپ گیم» ۳۳۸- «تاپ گیم» ۳۳۹- «تاپ گیم» ۳۴۰- «تاپ گیم» ۳۴۱- «تاپ گیم» ۳۴۲- «تاپ گیم» ۳۴۳- «تاپ گیم» ۳۴۴- «تاپ گیم» ۳۴۵- «تاپ گیم» ۳۴۶- «تاپ گیم» ۳۴۷- «تاپ گیم» ۳۴۸- «تاپ گیم» ۳۴۹- «تاپ گیم» ۳۵۰- «تاپ گیم» ۳۵۱- «تاپ گیم» ۳۵۲- «تاپ گیم» ۳۵۳- «تاپ گیم» ۳۵۴- «تاپ گیم» ۳۵۵- «تاپ گیم» ۳۵۶- «تاپ گیم» ۳۵۷- «تاپ گیم» ۳۵۸- «تاپ گیم» ۳۵۹- «تاپ گیم» ۳۶۰- «تاپ گیم» ۳۶۱- «تاپ گیم» ۳۶۲- «تاپ گیم» ۳۶۳- «تاپ گیم» ۳۶۴- «تاپ گیم» ۳۶۵- «تاپ گیم» ۳۶۶- «تاپ گیم» ۳۶۷- «تاپ گیم» ۳۶۸- «تاپ گیم» ۳۶۹- «تاپ گیم» ۳۷۰- «تاپ گیم» ۳۷۱- «تاپ گیم» ۳۷۲- «تاپ گیم» ۳۷۳- «تاپ گیم» ۳۷۴- «تاپ گیم» ۳۷۵- «تاپ گیم» ۳۷۶- «تاپ گیم» ۳۷۷- «تاپ گیم» ۳۷۸- «تاپ گیم» ۳۷۹- «تاپ گیم» ۳۸۰- «تاپ گیم» ۳۸۱- «تاپ گیم» ۳۸۲- «تاپ گیم» ۳۸۳- «تاپ گیم» ۳۸۴- «تاپ گیم» ۳۸۵- «تاپ گیم» ۳۸۶- «تاپ گیم» ۳۸۷- «تاپ گیم» ۳۸۸- «تاپ گیم» ۳۸۹- «تاپ گیم» ۳۹۰- «تاپ گیم» ۳۹۱- «تاپ گیم» ۳۹۲- «تاپ گیم» ۳۹۳- «تاپ گیم» ۳۹۴- «تاپ گیم» ۳۹۵- «تاپ گیم» ۳۹۶- «تاپ گیم» ۳۹۷- «تاپ گیم» ۳۹۸- «تاپ گیم» ۳۹۹- «تاپ گیم» ۴۰۰- «تاپ گیم» ۴۰۱- «تاپ گیم» ۴۰۲- «تاپ گیم» ۴۰۳- «تاپ گیم» ۴۰۴- «تاپ گیم» ۴۰۵- «تاپ گیم» ۴۰۶- «تاپ گیم» ۴۰۷- «تاپ گیم» ۴۰۸- «تاپ گیم» ۴۰۹- «تاپ گیم» ۴۱۰- «تاپ گیم» ۴۱۱- «تاپ گیم» ۴۱۲- «تاپ گیم» ۴۱۳- «تاپ گیم» ۴۱۴- «تاپ گیم» ۴۱۵- «تاپ گیم» ۴۱۶- «تاپ گیم» ۴۱۷- «تاپ گیم» ۴۱۸- «تاپ گیم» ۴۱۹- «تاپ گیم» ۴۲۰- «تاپ گیم» ۴۲۱- «تاپ گیم» ۴۲۲- «تاپ گیم» ۴۲۳- «تاپ گیم» ۴۲۴- «تاپ گیم» ۴۲۵- «تاپ گیم» ۴۲۶- «تاپ گیم» ۴۲۷- «تاپ گیم» ۴۲۸- «تاپ گیم» ۴۲۹- «تاپ گیم» ۴۳۰- «تاپ گیم» ۴۳۱- «تاپ گیم» ۴۳۲- «تاپ گیم» ۴۳۳- «تاپ گیم» ۴۳۴- «تاپ گیم» ۴۳۵- «تاپ گیم» ۴۳۶- «تاپ گیم» ۴۳۷- «تاپ گیم» ۴۳۸- «تاپ گیم» ۴۳۹- «تاپ گیم» ۴۴۰- «تاپ گیم» ۴۴۱- «تاپ گیم» ۴۴۲- «تاپ گیم» ۴۴۳- «تاپ گیم» ۴۴۴- «تاپ گیم» ۴۴۵- «تاپ گیم» ۴۴۶- «تاپ گیم» ۴۴۷- «تاپ گیم» ۴۴۸- «تاپ گیم» ۴۴۹- «تاپ گیم» ۴۵۰- «تاپ گیم» ۴۵۱- «تاپ گیم» ۴۵۲- «تاپ گیم» ۴۵۳- «تاپ گیم» ۴۵۴- «تاپ گیم» ۴۵۵- «تاپ گیم» ۴۵۶- «تاپ گیم» ۴۵۷- «تاپ گیم» ۴۵۸- «تاپ گیم» ۴۵۹- «تاپ گیم» ۴۶۰- «تاپ گیم» ۴۶۱- «تاپ گیم» ۴۶۲- «تاپ گیم» ۴۶۳- «تاپ گیم» ۴۶۴- «تاپ گیم» ۴۶۵- «تاپ گیم» ۴۶۶- «تاپ گیم» ۴۶۷- «تاپ گیم» ۴۶۸- «تاپ گیم» ۴۶۹- «تاپ گیم» ۴۷۰- «تاپ گیم» ۴۷۱- «تاپ گیم» ۴۷۲- «تاپ گیم» ۴۷۳- «تاپ گیم» ۴۷۴- «تاپ گیم» ۴۷۵- «تاپ گیم» ۴۷۶- «تاپ گیم» ۴۷۷- «تاپ گیم» ۴۷۸- «تاپ گیم» ۴۷۹- «تاپ گیم» ۴۸۰- «تاپ گیم» ۴۸۱- «تاپ گیم» ۴۸۲- «تاپ گیم» ۴۸۳- «تاپ گیم» ۴۸۴- «تاپ گیم» ۴۸۵- «تاپ گیم» ۴۸۶- «تاپ گیم» ۴۸۷- «تاپ گیم» ۴۸۸- «تاپ گیم» ۴۸۹- «تاپ گیم» ۴۹۰- «تاپ گیم» ۴۹۱- «تاپ گیم» ۴۹۲- «تاپ گیم» ۴۹۳- «تاپ گیم» ۴۹۴- «تاپ گیم» ۴۹۵- «تاپ گیم» ۴۹۶- «تاپ گیم» ۴۹۷- «تاپ گیم» ۴۹۸- «تاپ گیم» ۴۹۹- «تاپ گیم» ۵۰۰- «تاپ گیم» ۵۰۱- «تاپ گیم» ۵۰۲- «تاپ گیم» ۵۰۳- «تاپ گیم» ۵۰۴- «تاپ گیم» ۵۰۵- «تاپ گیم» ۵۰۶- «تاپ گیم» ۵۰۷- «تاپ گیم» ۵۰۸- «تاپ گیم» ۵۰۹- «تاپ گیم» ۵۱۰- «تاپ گیم» ۵۱۱- «تاپ گیم» ۵۱۲- «تاپ گیم» ۵۱۳- «تاپ گیم» ۵۱۴- «تاپ گیم» ۵۱۵- «تاپ گیم» ۵۱۶- «تاپ گیم» ۵۱۷- «تاپ گیم» ۵۱۸- «تاپ گیم» ۵۱۹- «تاپ گیم» ۵۲۰- «تاپ گیم» ۵۲۱- «تاپ گیم» ۵۲۲- «تاپ گیم» ۵۲۳- «تاپ گیم» ۵۲۴- «تاپ گیم» ۵۲۵- «تاپ گیم» ۵۲۶- «تاپ گیم» ۵۲۷- «تاپ گیم» ۵۲۸- «تاپ گیم» ۵۲۹- «تاپ گیم» ۵۳۰- «تاپ گیم» ۵۳۱- «تاپ گیم» ۵۳۲- «تاپ گیم» ۵۳۳- «تاپ گیم» ۵۳۴- «تاپ گیم» ۵۳۵- «تاپ گیم» ۵۳۶- «تاپ گیم» ۵۳۷- «تاپ گیم» ۵۳۸- «تاپ گیم» ۵۳۹- «تاپ گیم» ۵۴۰- «تاپ گیم» ۵۴۱- «تاپ گیم» ۵۴۲- «تاپ گیم» ۵۴۳- «تاپ گیم» ۵۴۴- «تاپ گیم» ۵۴۵- «تاپ گیم» ۵۴۶- «تاپ گیم» ۵۴۷- «تاپ گیم» ۵۴۸- «تاپ گیم» ۵۴۹- «تاپ گیم» ۵۵۰- «تاپ گیم» ۵۵۱- «تاپ گیم» ۵۵۲- «تاپ گیم» ۵۵۳- «تاپ گیم» ۵۵۴- «تاپ گیم» ۵۵۵- «تاپ گیم» ۵۵۶- «تاپ گیم» ۵۵۷- «تاپ گیم» ۵۵۸- «تاپ گیم» ۵۵۹- «تاپ گیم» ۵۶۰- «تاپ گیم» ۵۶۱- «تاپ گیم» ۵۶۲- «تاپ گیم» ۵۶۳- «تاپ گیم» ۵۶۴- «تاپ گیم» ۵۶۵- «تاپ گیم» ۵۶۶- «تاپ گیم» ۵۶۷- «تاپ گیم» ۵۶۸- «تاپ گیم» ۵۶۹- «تاپ گیم» ۵۷۰- «تاپ گیم» ۵۷۱- «تاپ گیم» ۵۷۲- «تاپ گیم» ۵۷۳- «تاپ گیم» ۵۷۴- «تاپ گیم» ۵۷۵- «تاپ گیم» ۵۷۶- «تاپ گیم» ۵۷۷- «تاپ گیم» ۵۷۸- «تاپ گیم» ۵۷۹- «تاپ گیم» ۵۸۰- «تاپ گیم» ۵۸۱- «تاپ گیم» ۵۸۲- «تاپ گیم» ۵۸۳- «تاپ گیم» ۵۸۴- «تاپ گیم» ۵۸۵- «تاپ گیم» ۵۸۶- «تاپ گیم» ۵۸۷- «تاپ گیم» ۵۸۸- «تاپ گیم» ۵۸۹- «تاپ گیم» ۵۹۰- «تاپ گیم» ۵۹۱- «تاپ گیم» ۵۹۲- «تاپ گیم» ۵۹۳- «تاپ گیم» ۵۹۴- «تاپ گیم» ۵۹۵- «تاپ گیم» ۵۹۶- «تاپ گیم» ۵۹۷- «تاپ گیم» ۵۹۸- «تاپ گیم» ۵۹۹- «تاپ گیم» ۶۰۰- «تاپ گیم» ۶۰۱- «تاپ گیم» ۶۰۲- «تاپ گیم» ۶۰۳- «تاپ گیم» ۶۰۴- «تاپ گیم» ۶۰۵- «تاپ گیم» ۶۰۶- «تاپ گیم» ۶۰۷- «تاپ گیم» ۶۰۸- «تاپ گیم» ۶۰۹- «تاپ گیم» ۶۱۰- «تاپ گیم» ۶۱۱- «تاپ گیم» ۶۱۲- «تاپ گیم» ۶۱۳- «تاپ گیم» ۶۱۴- «تاپ گیم» ۶۱۵- «تاپ گیم» ۶۱۶- «تاپ گیم» ۶۱۷- «تاپ گیم» ۶۱۸- «تاپ گیم» ۶۱۹- «تاپ گیم» ۶۲۰- «تاپ گیم» ۶۲۱- «تاپ گیم» ۶۲۲- «تاپ گیم» ۶۲۳- «تاپ گیم» ۶۲۴- «تاپ گیم» ۶۲۵- «تاپ گیم» ۶۲۶- «تاپ گیم» ۶۲۷- «تاپ گیم» ۶۲۸- «تاپ گیم» ۶۲۹- «تاپ گیم» ۶۳۰- «تاپ گیم» ۶۳۱- «تاپ گیم» ۶۳۲- «تاپ گیم» ۶۳۳- «تاپ گیم» ۶۳۴- «تاپ گیم» ۶۳۵- «تاپ گیم» ۶۳۶- «تاپ گیم» ۶۳۷- «تاپ گیم» ۶۳۸- «تاپ گیم» ۶۳۹- «تاپ گیم» ۶۴۰- «تاپ گیم» ۶۴۱- «تاپ گیم» ۶۴۲- «تاپ گیم» ۶۴۳- «تاپ گیم» ۶۴۴- «تاپ گیم» ۶۴۵- «تاپ گیم» ۶۴۶- «تاپ گیم» ۶۴۷- «تاپ گیم» ۶۴۸- «تاپ گیم» ۶۴۹- «تاپ گیم» ۶۵۰- «تاپ گیم» ۶۵۱- «تاپ گیم» ۶۵۲- «تاپ گیم» ۶۵۳- «تاپ گیم» ۶۵۴- «تاپ گیم» ۶۵۵- «تاپ گیم» ۶۵۶- «تاپ گیم» ۶۵۷- «تاپ گیم» ۶۵۸- «تاپ گیم» ۶۵۹- «تاپ گیم» ۶۶۰- «تاپ گیم»



# سازماندهی عرصه هزاره چهارم سیمیا



آنتونی کوین هم رفت

یکی از مستعینین و پرکارترین پژوهشگران تاریخ

سازماندهی رخت پرست

تجرب و تخصص ویژه آنتونی کوین حلول در غشائیه فرهنگی متفاوت تمام با ارائه ویژگیهای جسمی و روانی شخصیت های متصل به آن فرهنگها بود.

برای آنتونی کوین رخت در قالب شخصیتی یک عرب یک مکزیک یک یونانی یک سوئدی و یا یک رئیس ایل قشایی در ایران به سادگی تصورکنندهای صورت می گرفت ضمن آنکه طایفه شدن در رخت یک فرد یک پلیس یک نامبر یک عاشق یک شاه یک راهزن یک فزادویی یک کشیش یک کارآفرین یک سرباز یک فرمانده یک سیاستور همه در همان حیطه سبک بازیگری سهل و مستقیم می باشد که آنتونی کوین در آن ویژگی خاص استاد بود.

آنتونی در سال ۱۹۱۵ از پدر و مادری ایرلندی و مکزیک در مکزیک متولد شد. او در کودکی شاهد دوران پرطمطراق و خونین انقلاب مکزیک بود و این برای همیشه روی روح او اثر گذاشته بود. او ابتدا به عنوان سیاهی لشکر وارد دنیای فیلم شد و خانواده او در اواخر دهه سیست به آمریکا مهاجرت کرد اما بنونی با اینکه زبان انگلیسی را به راحتی نفوذ کرده بود هیچگاه در زندگی معمولی لهجه دوران

کودکی خود را فراموش نکرد و همین مساله سبب شد تا او در دوران بازیگری با مهارت بسیار لهجه های گوناگون را ارائه دهد. برای او لهجه اسپانیایی، یونانی آلمانی عرب ایرانی روسی و حتی آفریقایی هیچ نظری نشان و اقتدار این امر را به سهولت انجام می داد که به نظر کشنده ای می رسید. سبک بازیگری آنتونی کوین که آن را ساهل و مستقیم نام نهاده اند سبب شد تا بسیاری از نوجوانان و جوانان در عرصه به بازیگری تعلی خاطری خاص پیدا کنند و استعدادهای خود را به نمایش بگذارند.

آنتونی کوین در سال ۱۹۳۶ در هالیوود به بازیگری پرداخت و نخستین بار در سال ۱۹۳۸ در فیلم فزاد دنیایی با ایفای نقش کلیدی نام خود را بر سر



زبانها انداخت. از آن پس او دیگر یک سیاهی لشکر نبود و در بازیگری پاشنیک به سال ۱۹۳۹ خون و شین در سال ۱۹۴۱ و سرانجام قوی ساه در سال ۱۹۴۲ نقشهای مهمتری را ایفا کرد. قوی سیاه باعث شد که آنتونی کوین به شهرتاری بین المللی دست یابد. او در چند فیلم قابل بحث دیگر ایفای نقش کرد تا سرانجام ۱۹۵۲ در فیلم مشهور الیا کازان به نام زنده باد زبانیها با حضور در نقش برادر امیلیانو زبانیها موفق به دریافت جایزه اسکار شد. او این موفقیت را چهار سال بعد با ایفای نقش پل گوگن بلانی هلندی در فیلم شور

زندگی ساخته ویست میلی تکرار کرد. او در سال ۱۹۵۷ برای بازی در فیلم باد وحشی و در سال ۱۹۶۹ برای ایفای نقش در فیلم زووشی یونانی نیز نامزد دریافت جایزه اسکار شد. حسن آنکه در فیلمهای چون گوزبشت نتردام در سال ۱۹۵۷ آخرین قطار کانزویل در سال ۱۹۵۹ مرثیه یک سنگین وری در سال ۱۹۶۱، لورنس هرستان در سال ۱۹۶۲ گروگان در سال ۱۹۶۴ یونهای نارادون در سال ۱۹۶۱ برایابی در سال ۱۹۶۱ ساعت ۷۵ در سال ۱۹۶۷ یونهای سن سامستیان در سال ۱۹۶۸ کشتیهای ماهیگیر به سال ۱۹۶۸ راژ سانتا وینو در سال ۱۹۶۹ گریش در بران بهاری در سال ۱۹۷۰ محمد (ص) پیامبر خدا در سال ۱۹۷۷ کاروانها در سال ۱۹۷۹ شیر صحرا به سال ۱۹۸۱ کشتیهای خاطره بانگیزی ایفا کرد و به یکی از جادوکارترین چهره های سینما بدل شد. آخرین فیلم قابل ذکر او رانیمایی در اربا بود که به سال ۱۹۹۵ درحالی که ۸۰ سال از عمرش می گذشت تهیه شد. آنتونی کوین در هنگام مرگ ۸۶ سال داشت.

## برخی از نقش آفرینی های آنتونی کوین

- ۱۹۵۲ در نقش برادر امیلیانو زبانیها در فیلم زنده باد زبانیها
- ۱۹۵۶ در نقش پل گوگن در فیلم شور زندگی
- ۱۹۶۱ در نقش برایابی در فیلم بارابیاس
- ۱۹۶۲ در نقش شیخ اروپوب در فیلم لورنس هرستان
- ۱۹۶۲ در نقش زوربا در فیلم زوربا یونانی
- ۱۹۶۸ در نقش پاپ در فیلم کشتیهای ماهیگیر
- ۱۹۷۷ در نقش صهره صوفی پیامبر در فیلم محمد (ص) پیامبر خدا
- ۱۹۷۸ در نقش ارسطو لونسبی در فیلم لورنس یونانی
- ۱۹۷۹ در نقش حبشی خان قشایی در فیلم کاروانها (در ایران تهیه شد)
- ۱۹۸۱ در نقش عمر مختار در فیلم شیر صحرا

## سیگنال دانست

فرستی که همواره پیوسته به علت کمبود سوخت از حرکت باز می ایستد. کل سیستم سوخت می شود از جمله پروانه هراسی می ریزد و یا عینا به اینکه سرعت به بران کار کردن پروانه برادر کافی است. ۷- همیشه یک خلیج یک دکتر و با یک پلیس صلح و در حال فرار می شود. میان مسافران دوجره دارد. ۸- هراسی همیشه قبل از متفرع و شعاعه شدن در پشت لوبی از درختان لایه می شود. ۹- شاید بداند و شاید هو نداشت به دستهای (میکروفون \* هدفون \* headset) ساخت ویدیو کشارک یکی از بهترینها و پرستاده ترین دستها در شرکت های هراسی هستند. اما متأسفانه هرگاه در فیلی از آنها استفاده می شود به نظر می رسد که هیچ کس با میکرو و

مخوف از یک پریشانی ۲۲۷ نشان داده می شود و سپس به داخل هراسی آنها زملی که می باشد. در حال پرواز افشان و بالایی است که از سال به ست که هراسی می آید. کات می شود درحالی که پریشانی ۲۲۷ به هیچ عنوان دارای چنین سیستم و طرمی نیستند. ۵- هر هر فیلی که زمان قابل ملاحظه ای را به یک هراسی اختصاص دهد (هراسی) موضوع محوری باشد. اما خلیج دچار یک مشکل بزرگ و یا کشنده می شود و این به معنای است که بکنم با یک تجربه سیل اشک از پرواز باد هراسی را به زین باشند. او با شانس و اقبال کافی و نکاش که یوز گوشه می شود. موقی می شود که به هر زامتی هست هراسی را به ملامت باشند. یکی از بدترین فیلهای از این گروه را می توان «تصمیم اجرایی executive decision» با بازی استون

کارگران را از این موضوع مطلع کرده است که میکرو و آن در فاصله و تا سه ایچی از دهان خلیج به درستی کل نمراد دارد و فادر به انتقال صدا نخواهد بود. کار نامحال در خلال پرواز از این هسها استفاده کرده باشند. واقعه همیشه که تقریباً میکرو و باید به لوبی شما جسد خشنوارتی از آن زمانی است که شما بازیگری را می بینید که بدون میکرو هسشی در حال گفتن با برج مراقبت و... است. ۱- کوهنشی نیز در فیلم می بینیم که خلیجها بدون در نظر گرفتن ارتفاعی که در آن هستند. ملایک اکینز خود را فرمی آورد و به زمانی با دیگران صحبت می کرد و باز کاین خارج می شود. ادامه دارد علی داور





با آشکار شدن پاکی سیاوش، کاووس خواست  
سودابه را بکشد، اما سیاوش پادرمیانی کرد و  
توانست پخشش را کند.

### آمدن افراسیاب به ایران

دیری نگذشت که خبر رسید افراسیاب یا لشکری  
گران به سوی ایران می‌آید. کاووس بزرگان کشور را  
فراخواند و از بدی و ستیزه‌جویی افراسیاب سخن گفت  
و خواستار گرد آمدن لشکری به فرماندهی خودش  
برای نبرد با او شد. در اینجا ناگفته نباید گذاشت که به  
دشمن بزرگ ایران باستان، رومیان، تازیان و تورانیان  
بودند و همچنان که پیشتر گفتیم، تورانیان، قبایل  
آریایی بیابانگردی بودند که همچون سایر خویشانشان  
از اقتصاد شبنانی و صحرانشینی به شهرنشینی و  
کشاورزی روی نیاوردند و از این‌رو به آبیاری‌های دیگر  
می‌تاختند و خون می‌ریختند. بعدها به دلیل مهاجرت  
اقوام زردپوست ترک زبان به نواحی جنوب آسیای  
مرکزی، تورانیان را با ترکان یکی پنداشتند. افراسیاب  
(در اوستایی به معنی کسی که به هراس می‌افتد) از  
دشمنان بزرگ ایران بود و اسطوره‌شناسان معاصر، به  
دلایلی او را نماد خشکالی و آفات طبیعی می‌دانند.  
به شهر اندرون بود شاه‌جهان  
که پشند گشتار کارآگاهان،  
که: «افراسیاب آمد و صد هزار  
گزیده ز ترکان شمرده سوار»  
دل شاه‌کاووس از آن تنگ شد  
که از بزم رایش سوی جنگ شد  
یکی انجمن کرد از ایرانیان  
ز هر کس که بُد نیکخواه کیان  
بدیشان چنین گفت: «کافراییاب  
ز بهاد و ز آتش، ز خاک و ز آب،  
همانا که یزدان نکرده‌ش سرشت  
مگر خود سپهرش دگرگونه بکشت،  
که چندین به سرگند پیمان کند  
به خوبی زوان را گروگان کند،<sup>۱</sup>  
چو گیرد آورد مردم جنگجوی  
بتابد ز پیمان و سرگند روی  
جز از من نباید شدن کینه‌خواه  
کنم روز روشن بر او بر سیاه  
مگر کم کنم نام او از جهان  
و گرنه چو نیر از کمان ناگهان،  
سه سازه و ساز ایران کند  
بی زمین بر و بوم ویران کند»

یکی از مشاوران در پاسخ به کاووس گفت: «تو  
دوبار فرمانده شدی و به جنگ رفتی و نزدیک بود  
سرت را بریاد بدی. این بار پهلوانی را بگزین و به  
میدان بفرست.» کاووس گفت: «کسی را که در برابر  
افراسیاب بایستد، نمی‌شناسم»  
بدو گفت موبد که: «چندین سیاه  
چو خود رفت باید به آوردگاه،  
چرا خواسته داد باید به بساد؟  
در گنج چندین چه باید گشاده؟  
دو بار این سر نامورگاو خویش  
سپردی ز تیزی به بدخواه خویش  
کنون پهلوانی نگه کن گزین  
سزاور جنگ و سزاور کین»  
چنین داد پاسخ بدیشان که: «من  
نیستم همی کس بر این انجمن،  
که دارد پی و تاب افراسیاب  
مرا رفت باید چو کشتی بر آب  
شما بازگردید تا من گنوم  
بسیچم یکی دل بر این رهنمون»  
سیاوش که دید این بهترین فرصت برای رهایی از  
ترفند سودابه و به دست آوردن نام است، با خود  
اندیشید که: «نزد پدر بروم و نامزد فرماندهی شوم»  
شاه از این پیشنهاد شاد شد و پذیرفت.  
سیاوش از آن دل پراندیشه کرد  
روان را از اندیشه چون بیشه کرد  
به دل گفت: «من سازم این رزمگاه  
به چربی بگویم، بخوام ز شاه  
مگر کم رهایی دهد دادگر  
ز سوداوه و گشت‌وگویی پدر  
و دیگر کز این کار، نام آورم  
چنین لشکری را به دام آورم»  
بشد با کمر پیش کاووس شاه  
بدو گفت: «من دارم این پایگاه،<sup>۲</sup>  
که با شاه توران بجویم نبرد  
سر سروران اندرآرم به گرد»  
چنین بود رای جهان‌آفرین  
که او جان سپارد به توران زمین  
به رای و به اندیشه نابکار  
کجا بازگردد بد روزگار  
بدان کار همداستان شد پدر  
که بنده سیاوش بر آن کین کمر  
از او شادمان گشت و بنواختش  
به نوی یکی پایگاه ساختش  
بدو گفت: «گنج گهر پیش توست  
تو گویی سپه سربهر خویش توست  
ز گشتار و کردار و از آفرین  
که خوانند بر تو از ایران زمین»  
کاووس، رستم را خواست و زور و خردمندی‌اش  
را ستود و گفت: «تو آموزگار سیاوش و مایه آرامش  
من هستی. اکنون که او خواهان رفتن به آوردگاه است،  
با او برو و یاری‌اش کن.» تهمتن پذیرفت و خود را  
فرمانبردار خواند.  
گو پشلت را بر خویش خواند  
بسی داستانهای نیکو برآند

بدو گفت: «همزور تو پیل نیست  
همانند رای تو نیل نیست  
به گیتی خردمند و خاشاک سوی  
که پروردگار سیاوش توی<sup>۳</sup>  
چو آهن بنده به کاندز گهر  
گشاده شود، چون تو بستی کمر  
سیاوش بسایم کمر بر میان  
سخن گفت با من چو شیر زیان  
بخواهد همی جنگ افراسیاب  
تو با او برو، روی از او بر متاب  
چو بیدار باشی تو، خواب آیدم<sup>۴</sup>  
چو آزمیده باشی، شتاب آیدم<sup>۵</sup>  
جهان ایمن از تیز شمشیر توست  
سر ماه بر چرخ، در زیر توست»  
تهمتن بدو گفت: «من بنده‌ام  
سخن هرچه گویی، سراینده‌ام  
سیاوش پناه و روان من است  
سر تاج او آسمان من است»  
چو بشنید از او، آفرین کرد و گفت  
که: «با جان پاکت خرد یاد جفت»  
پس شیور جنگ نواخته شد و لشکریان انبوه از  
پارس و بلوچ و گیلان و دیگر نواحی ایران گرد آمدند.  
دوازده هزار پیاده سپه‌دار و بسیاری دیگر از دلیران  
که حسن و سال سیاوش بودند نیز خود را آماده  
همراهی کردند.

برآمد خروشیدن نای و کوس  
بسیام سپهبد سرافراز توس  
به درگاه بر انجمن شد سپاه  
در گنج و دینار بگشاد شاه  
ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر  
هم از خُود و دِرع و پنهان و سپر  
به گنجی که بُد جامه نابرید  
قربستان نزد سیاوش کلید،  
که: «بر جان و بر خواسته، کدخدا  
توی، ساز کن تا چه آیدت رای»  
گزین کرد از آن نامداران سوار  
دلیران جنگی ده و دوهزار  
هم از پهلوار و کوج و بلوچ  
ز گیلان جنگی و دشت سروج<sup>۶</sup>  
سپهر پیاده ده و دو هزار  
گزین کرد شاه از در کارزار  
از ایران هرآن کس که گزوده بود  
دلیر و خردمند و آزاده،  
به بالا و سال سیاوش بُدند،  
خردمند و بیدار و خاشاک بدند،  
ز گردان جنگی و ناماوران  
چو بهرام و چون زنگنه شاوران،  
همان پنچ موبد از ایرانیان  
برافراختند اختر کاویان  
بفرمود تا جمله بیرون شدند  
ز پهلوار سوی دشت و هامون شدند  
تو گشتی که اندر زمین جای نیست  
که بر خاک او نعل را پای نیست



## اتومبیل نفرین شده!

یک اتومبیل لوکس و پرزرق و برق در قتل بیست میلیون نفر از مردم جهان نقش قابل توجهی داشته است. این اتومبیل سرخ رنگ که دو تن از اعضای خانواده سلطنتی اتریش را با خود حمل می کرد و آنان را به سوی سرنوشت غم انگیزی می برد، گنجایش شش سرنشین را داشت و در آن زمان، کمتر از ۲۰۰۰ کیلومتر راه پیموده بود. در حقیقت این اتومبیل، مخصوص خانواده سلطنتی ساخته شده بود تا هنگام دیدار از شهر سارایوو، مورد استفاده قرار گیرد.

روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ بود و اوضاع و احوال سیاسی در سراسر قاره اروپا در آستانه انفجار قرار داشت. تنها جرقه کوچکی کافی بود تا بانه ای به دست دهد و شعله های این جنگ خانمانسوز را بپراقرزد. «آرچ دوک فرانسی فرديناند» ولیعهد اتریش و همسرش سوار این اتومبیل کروکی زیبا شدند تا در خیابانهای سارایوو گشتی بزنند.

در این هنگام، بمبی به سوی اتومبیل پرتاب شد که به بدنه آن اصابت کرد و بی آنکه متفجر شود به خیابان افتاد. ولی لحظه ای بعد متفجر شد و چهار تن از اعضای گارد سلطنتی اتریش را که سوار بر اسب در پشت اتومبیل حرکت می کردند، مجروح ساخت.

با این حال هیچ گاه معلوم نشد، چرا ولیعهد اتریش و همسرش پس از این واقعه به قصر خود مراجعت نکردند. اینک نوبت به عامل نامعلوم دیگری رسید که تا امروز راز آن کشف نشده است، چون راننده آنها که کاملاً به وضع شهر و خیابانهای آن آشنا بود، اشتباهاً به خیابان بن بستی پیچید و در آن خیابان تنگ و باریک، ناگهان جوانی که تپانچه ای در دست داشت از آستانه در یکی از خانه ها بیرون پرید و با یک جست خود را به بالای گلگیر اتومبیل رساند و با شلیک چند گلوله، ولیعهد اتریش و همسرش را به قتل رساند و خود به دست محافظان به قتل رسید.

مرگ این زوج سلطنتی به منزله جرقه ای بود که آتش جنگ جهان اول را شعله ور ساخت، بیش از بیست میلیون نفر جان خود را در این جنگ عالمگیر از دست دادند. در ورای این سیل خروشان و این تحولات ناگهانی، اتومبیل سرخ رنگ همچنان به اعمال شیطانی خود ادامه داد و همه کسانی که به نحوی با این اتومبیل سروکار پیدا کردند، به هلاکت رسیدند. یک هفته پس از آنکه آتش جنگ به سراسر اروپا سرایت کرد، «ژنرال

پوتیورک» فرمانده مشهور لشکر پنجم اتریش، خانه فرمانروا را در سارایوو مصادره کرد و این اتومبیل نفرین شده را نیز صاحب گردید.

دیری نپایید که محروست این اتومبیل گریبان او را نیز گرفت.

بیست و یک روز بعد او در «والینوو» شکست فاجعه آمیزی را تحمل کرد. مقام فرماندهی اش را از دست داد و به وین اعزام شد و در آنجا در فقر و فلاکت درگذشت.

اتومبیل سرخ رنگ به صاحب اتریشی دیگری درآمد. صاحب جدید آن سروانی بود که از کارمندان پوتیورک بخت برگشته به شمار می رفت.

به زودی این سروان، با اتومبیل نفرین شده اخت شد. ولی نمی دانست که سرنوشت دردناکی در انتظارش است.

این سروان اتریشی چون سرعت داشت و در یکی از روزها که با سرعت سرسام آوری رانندگی می کرد، دو تن از روسایان را زیر گرفت و اتومبیل با درختی تصادف کرد و سروان اتریشی در این سانحه به قتل رسید.

او فقط ۹ روز صاحب این اتومبیل بود.

پس از مسارکه جنگ، فرمانروای جدید یوگسلاوی این اتومبیل را تصاحب کرد و دستور داد که آن را تعمیر و تزئین کنند.

طی چهار ماه این اتومبیل چهار بار تصادف کرد و در آخرین تصادف، فرمانروای یوگسلاوی دست راست خود را از دست داد.

فرمانروای یوگسلاوی دستور داد، این اتومبیل شوم را نابود کنند. زیرا محروست آن گریبان همه کسانی را که سوار آن شده بودند، گرفته بود. اما در همان زمان شخصی به نام دکتر «سرسی» که اعتقادی به این حرفها نداشت و موضوع شوم بودن اتومبیل را به یاد تسخر می گرفت، اتومبیل مذکور را در ازای مبلغ بسیار ناچیزی خریداری کرد و چون قادر به استخدام راننده شخصی نبود، تصمیم گرفت، خود شخصاً هدایت اتومبیل را برعهده گیرد.

او مدت شش ماه با آن خوش بود و در این مدت هیچ اتفاق ناگواری رخ نداد.

کم کم همه باور می کردند که شایعه شوم بودن این اتومبیل چیزی جز خرافات و زائیده خیال مردم نیست. اما بامداد یکی از روزها اتومبیل درحالی که واژگون شده بود، در کنار جاده پیدا شد. اتومبیل فقط اندکی آسیب دیده بود و جسد دکتر نیز در کنار آن دیده می شد که هنگام چپ شدن اتومبیل زیر آن له و لورده شده بود.

همسر دکتر، پس از مرگ شوهرش، اتومبیل را به یک جواهر فروش ثروتمند فروخت.

این شخصی نیز یک سال یا آن خوش بود... تا آنکه

ناگهان بی دلیل دست به خودکشی زد.

صاحب بعدی این اتومبیل پزشک دیگری بود که از همان روز نخست محروست این اتومبیل گریانش را گرفت.

او برخلاف صاحبان قبلی اتومبیل، در سانحه ای به قتل نرسید، بلکه بیمارانش از ترس محروست این اتومبیل از مراجعه به مطب او خودداری کردند و در نتیجه کار و بارش کساد شد و مجبور شد، این اتومبیل را به یک راننده سوئسی مسابقات اتومبیل رانی بفروشد که در حین تمرین در «دولومیت» با یک دیوار سنگی برخورد کرد و در دم کشته شد.

این اتومبیل، دوباره به نزدیکی «سارایوو» بازگشت و این بار، یکی از کشاورزان آن را خریداری کرد. او دستی به سر و گوشش کشید و ماههای متوالی، بی آنکه حادثه ناگواری رخ دهد، سوار آن شد تا آنکه در بامداد یکی از روزها، ناگهان این اتومبیل، بی دلیل در جاده خاموش شد و از حرکت باز ایستاد.

صاحب اتومبیل از کشاورزی که از آن حوالی می گذشت، خواهش کرد تا اتومبیل را به گاری خود ببندد و آن را تا شهر بکشد. تازه می خواست این کار را انجام دهد که اتومبیل ناگهان روشن شد و به راه افتاد و پس از برخورد به گاری، آن را همراه با سبایش به کناری پرتاب کرد. روی جاده به حرکت درآمد و سریع پیچ تند واژگون شد و صاحبش را به قتل رساند. ولی سرانجام، دوران شوم این اتومبیل به پایان خود نزدیک شد.

اتومبیل سرخ رنگ به دست مکانیکی افتاد که درصدد تعمیر آن برآمد و اتومبیل را به رنگ آبی درآورد و چون نتوانست آن را بفروشد، خود سوارش شد. یک روز هنگامی که پنج تن از دوستانش را سوار اتومبیل کرده بود و به یک عروسی می برد، ناگهان به سرش زد تا با سرعت زیاد از یک اتومبیل سبقت بگیرد. اما کنترل اتومبیل از دستش خارج شد و با آن اتومبیل تصادف کرد. در این حادثه که آخرین سانحه تاریخ این اتومبیل به شمار می رفت، آن مکانیک و چهار تن از همراهانش به قتل رسیدند.

این اتومبیل به هزینه دولت اتریش بازسازی شد و به جای زندان آن را به موزه وین فرستادند.

این اتومبیل شانزده نفر را به قتل رساند و موجبات آغاز جنگ جهانی اول را فراهم ساخت و آنقدر باقی ماند تا آنکه جنگ جهانی دیگری آن را نابود ساخت. این اتومبیل پرماجر، سرانجام در خلال جنگ جهانی دوم بر اثر بمبی که از سوی متفقین بر روی موزه وین پرتاب شد، از میان رفت.

منبع: عجیب تر از علم ص ۲۱۷ تا ۲۲۲

## سیری در ادبیات حماسی

بقیه از صفحه قبل

لشکر به راه افتاد و کاووس نیز یک روز همراهشان رفت و دلگرمشان ساخت و آرزوی پیروزی و تندرستی برایشان کرد. آنگاه او و سیاوش یکدیگر را در آغوش کشیدند و تلخ گریستند و پدیده کردند. گویی دلشان گواهی می داد که این واپسین دیدارشان خواهد بود.

سر اندر سپهر اختر کاویان

چو ماه درخشنده اندر میان  
ز پهلوی برون رفت کاووس شاه

یکی نیز برگشت گرد سپاه

یکی آفرین کرد پرمایه کی

که «ای نامداران فرخنده» بی

مبادا جز از بخت، همراهتان

شده تیره دیدار بدخواهستان

به نیک اختر و تندرستی شدن

به پیروزی و شاد باز آمدن»

وز آنجا که کوس بر پیل بست

به گردان بفرمود و خود بر نشست

دو دیده پراز آب کاووس شاه

همی بود یک روز با او به راه

سرانجام مر یکدگر را کنار

گرفتند، هر دو چو ابر بهار.

ز دیده همی خون فرو ریختند

به زاری خروشی برانگیختند

گواهی همی داد دل بر شدن

که دیدار از آن پس نخواهد بُدن

چنین است کردار گردنده دهر

گهی نوش یابی از او، گاه زهر

۱- زوان زبان ۲- پایگاه: شایستگی ۳-

پووردگار: پوروند، عربی ۴- ارمیده: آرمیده ۵-

پهلوی: شهر - کوچ و بلوچ دو قبیله ایرانی در کرمان و

بلوچستان.



# کنگه

• قسمت نهم

از: هاکل کرانتون  
ترجمه: بهروز بهرامی



خلاصه آنچه گذشت  
گروه انقلابی برای کشته و استخراج لاشه‌ای که در حلق جنگل‌های تنگ ستر توده بود، که توسط موجوداتی ناشناخته سنگی قتل‌عام شدند، مؤسسه تحقیقاتی موسی که مسئول گروه بود، گروه دیگری را برای اخلال تعلیقات و پوشش آنچه گذشت به دنبال گروه اصلی فرستاد. در میان همراهان گروه یک متخصص کوربلا به نام دکتر لیوت و یک دانشمند کاز کشته و مشهور به نام «موروز» وجود داشتند. آنها با راحت بسیار در حاشیه جنگل‌های آبیوه پیاده شدند که ناگهان مورد تهاجم قبیله‌ای مسجود قرار گرفته و اذیت شدند.

## • حمله کنگایی ها

موروز پس از مشاهده کنگایی‌ها به سرعت به باره‌ها دستور داد که در سمت آبیوه جنگل یک دایره تشکیل داد و اعضای گروه در میان دایره قرار بگیرند و آنگاه از چند دهگانه مسلحی که به همراه آورده بود، خواست تا به فاصله چند متر از یکدیگر در میان خط دایره شکل باره‌ها قرار گیرند، به نظر می‌رسید نزدیک سی جنگجوی افراد این گروه از کنگایی‌ها را تشکیل می‌دادند، آنها زوی سینه و صورت خود را با رنگ سفید رنگ آمیزی کرده بودند و حسن امر ظاهر وحشتناکتری به آنان می‌بخشید، «کلرن راس» که تاکنون تجربه چنین سفر خطرناکی را نداشت، خود را به «موروز» که در پشت خط دایره و نزدیک به یکی از تیراندازها به حالت خمیده سنگر گرفته بود و کلت کمری خود را در دست داشت، رسانده و تجاواته پرسید: «مخبرده آنها چیست؟ و آیا می‌توانیم به آنها رشوه داد و خود را خلاص کنیم؟»

«موروز» کنگایی به «کلرن راس» انداخت و بعد درحالی که روی خود را به سینی که انتظار داشت کنگایی‌ها حمله خود را آغاز کنند، برمی‌گرداند پاسخ داد: «لوسی بسیار بدبخت هستند و از سال گذشته دولت رژیم به آنها اجبار کرده است که از حالت قبیله‌ای بدر آمده و به کالونی‌زوری روی آورند این دستور کنگایی‌ها را پشت آزرده خاطر است و آنها به دستور چند چادوگر قبیله پس از چند سال که در مسلح و آرامش به سر می‌برند قتل‌عام آغاز کرده‌اند و به قبیله‌های اطراف و همچنین چند پست پیدیه‌های دولتی حمله کرده و پس

از کشته شدن آن‌ها از افراد آنهاست بنابر عادت و فرهنگ جنگجویانه خود کشته شدن را خورده‌اند! دولت رژیم هم نداشتی از سربازان دولتی را که به می‌خواهند مسلح بودند برای خاموش کردن قتل‌عام کنگایی‌ها به این نظم گسیل داشت، نتیجه این جنگ نابرابر کاملاً

معطوم بود، نیزه و نیز و گمان در برابر نوناخ، تعداد زیادی از کنگایی‌ها کشته شدند و خوارده‌های آنها متلاشی شد و فقط تعدادی جنگجوی باقی‌مانده که در جنگل به این طرف و آن طرف رفته و تخم وحشت فروزانده می‌گذاشت، من تصور می‌کنم که شلیک موشک‌های سام به هواپیمایی ما به آنها حتمار داد که خری است و جنگجویان را به طرف ما کشانده است.» کلرن راس که از طریقی برای آنها اصلی‌ترین تلف می‌کرد اما از طرف دیگر از فکر خورده شدن اعضای گروه تحقیقات به عنوان غذای وحشت‌انگیز بود دوباره تجاوات پرسید:

«حالا باید چکار کنیم؟»  
«موروز» پاسخ داد: «امشکنی نیست ما مسلح هستیم و ما توانیم جواب دندان‌شکنی به آنها بدهیم، اگر آنها حمله کردند یکی دو نفر از آنها را هدف قرار می‌دهیم و بقیه حساب کار خود را می‌کنند، باید بدانید که آنها حتی کشته شدن خود را می‌خورند و با این کار در خفیت قدرت و شجاعت جنگجویان کشته شده را به خود انتقال می‌دهند.»

هنوز جملات دگرشده توسط «موروز» کاملاً در ذهن «کلرن راس» احلاقی نشده بود که ناگهان از میان درختان با صدایی همهمه‌وار کنگایی‌ها بیرون جست و به طرف گروه حمله را آغاز کردند، حتی یکی دو نیزه نیز از چله گمان آنها برخاست که به تته درختان اصابت کرد و آسید و اعضا دایره لیوت: آنها چند شتری بیشتر پشروی نکرده بودند که «موروز» با صدای بلند دستور آتش داد و تنگ‌های کنگاهان گروه متزلزل شلیک کردند، به کار لحظه همیشه متوقف شد. دودی که برای شلیک چندین گلوله از تنگ‌های خود کارها شده بود جلوی دید چشمان اعضای گروه را گرفته بود و آنها نمی‌دانستند که چه می‌گذرد پس از چند ثانیه درد و طربند و اعضای گروه مشاهده کردند که اکثر

کنگایی‌ها محل را ترک کرده و فقط چند نفر مشغول جمع آوری زخمی‌ها و کشته‌شدگان هستند که آنها را به دوش گرفته یکی یکی در پس درختان نادیده می‌شوند. در این میان یکی دو تن از نگهبانان تنگ‌های طود را به طرف آنها هدف گرفته و قصد شلیک داشتند که «موروز» با غضب به آنها دستور داد شلیک نکنند و بگذارند که کنگایی‌ها از مهلکه خارج شوند. آنگاه «موروز» درحالی که با علامت دست باره‌ها و سایرین را برای جمع آوری و حرکت آگاه می‌ساخت، خود را به «کلرن راس» گفت: «حالا آنها می‌دانند که ما مسلح هستیم و دیگر مزاحم ما نخواهند شد.»

«کلرن راس» راحتی کشید و به «موروز» گفت که حد را آماده کنند چرا که به است دقیقه دیگر حرکت به طرف تنگ را آغاز خواهند کرد.

دکتر «لیوت» در تمام این مدت وظیفه سنگینی داشت، نفس راحتی کشید و با تانکون با چنین صحنه‌هایی مواجه شده بود در آغوش گرفته بود می‌کرد تا او را سرگرد کند اما ناگهانای شدید «لوسی» که از روی وحشت و غلاف‌گیری انجام می‌شد، دکتر «لیوت» را دچار درد عضلانی شدیدی کرده بود!

## • در میان کنگ

پس از آنکه حمله‌ای که برای حمله کنگایی‌ها برپا شده بود، فرونشست اعضای گروه دوباره تجهیزات خود را پهنه‌بندی کرده و در کمتر از نیم ساعت حرکت خود را به سوی مقصد ادامه دادند، آنها هنوز وارد قسمت آبیوه جنگل‌های جاره نشده بودند و راهی نسبتاً آسان در پیش داشتند، در حوالی ساعت پنج بعدازظهر اعضای گروه به منطقه‌ای که موروزی نام داشت وارد شدند و «موروز» به زبان محلی به نام باره‌ها دستور داد که باره‌ها را زمین گذاشته و محل اسیرات خود را آماده کنند.

«کلرن راس» با عجله خود را به «موروز» رساند و گفت: «آقای موروز مثل اینکه خیال اسیرات دارید، درحالی که به ساعت پنج بعدازظهر رسیده‌ایم و در ساعت دوشش دیگری در پی داریم.» «موروز» درحالی که گول‌ه‌پشی خود را بر زمین می‌گذاشت گفت: «ایضا موروزی و مورز میان رژیم و کنگ است، از چند کیلومتر آن طرفتر وارد جنگل‌های جاره در تنگ گری می‌شود که خبر از آن بسیار سخت و خطرناک است، مسگهای گردند و خطرناک پشه‌هایی که گوش آنها زخمی در اسان قریه با محل ایجاد می‌کند، حشرهای ریز که بر پشت سر و گردن می‌چسبند و مشغول گاز گرفتن می‌شوند، شامه‌هایی که بر کنگهای آبیوه چسبند بازند، تلا آنها قسمت آسان سفر است و خطر در هر گوشه مناطق جاره در کمین است، تمامی حیوانات درنده از ساسی قبل از طلوع آفتاب از مکانهای خود خارج شده و به دنبال شکار شامه‌ها را در جنگل پره می‌زنند، شرط عقل این است که در همین محل اقامت کرد و جنگی ناشی از این سفر سخت را از تن بدر کنیم غذای خوب صرف کرده و صبح فردا به سفر ادامه بدهیم.»

«کلرن» که خود خسته و کوفته بود و از پیشنهاد «موروز» استقبال می‌کرد، حسن اندیشه‌ها را به علامت شکی با می‌انداخت، پرول به خورفت گفت: «این بهترین فرصت است تا کالونی‌ز را بدر انداخته و با «فرسن» تماس بگیریم تا از وضعیت مورد و گروه



رقبای ژاپنی خود در میان جنگل مطلع شوم.

آشپزهای گروه مشغول طبخ چند مرغ شدند که هرگونه ذائقه‌ای را در میان افراد گروه راضی می‌کرد و «الیوت» نیز به تروخسک کردن «امی» پرداخت. نگهبانها اسلحه‌های خود را تمیز و مجدداً پر کرده و باربرها نیز در حال صرف شام به شوخی و خنده یا یکدیگر پرداختند. مثل اینکه همگی آگاه بودند که این احتمالاً آخرین استراحت و خواب کاملی است که در این سفر تجربه خواهند کرد.

«مونرو» دستور داد که در میان جنگل نقطه‌ای نسبتاً خالی از درخت را انتخاب نمایند. سپس با جعبه‌ها و کارتن‌ها خطی دایره‌شکل و پیوسته در این مکان ایجاد نمایند. او سپس دستور داد که چادرها را در وسط دایره بپرا سازند و آنگاه نگهبانها را برای کشیک‌های دوساعته در طول سنگر دایره شکل تقسیم‌بندی کرد. خیلی زود همگی شامی لذیذ صرف کردند و به کارهای شخصی خود پرداختند.

«کارن راس» در چادر کوچک خود نشست و کامپیوتر خود را به راه انداخت. پس از چند دقیقه کلنجار او سرانجام توانست با «هوستن» تماس برقرار کند. خوشبختانه در سوی دیگر این «تراویس» رئیس «کارن» بود که با او توسط کامپیوتر سخن می‌گفت. «کارن» ابتدا بسیار نگران بود چرا که تاخیرهای بسیاری که پراثر مشکلات پیش آمده گریبان گروه را گرفته بود قطعاً عصبانیت «تراویس» را برمی‌انگیخت. حمله موشکی به هواپیمای آنها در آسمان ژنیر سبب شده بود تا آنها پیش از یکصد کیلومتر از مکان از پیش تعیین شده برای فرود فاصله داشته باشند و همین امر در حدود دو روز تاخیر برای آنها ایجاد می‌کرد. مصاف اینکه حمله کیگای‌ها را نیز تاخیری چندساعته دیگری برای آنها رقم زده بود.

«کارن» با اضطراب از «تراویس» خواست که به کمک علائم فرستاده شده توسط کامپیوتر محل دقیق آنها را در جنگل‌های کنگو تعیین کند. بلافاصله در تصویر قطعه سبزی نشان داده شده و آنگاه با نقطه قرمز چشمک‌زنی محل استراحت آنها در جنگل مشخص شد. سپس با نقطه زرد چشمک‌زن دیگری مقصد آنها در جنگل مشخص گردید. بعد خط نقطه‌چینی دو نقطه را به یکدیگر متصل ساخت. آنگاه کلمات زیر در کامپیوتر حک شد: «عقب‌افتادگی زمانی تخمین زده شده ۹ ساعت و چهار دقیقه».

«کارن» با بدن این جملات نفس راحتی کشید. آنها تنها ۹ ساعت از زمان تخمین زده شده برای سفر عقب افتاده بودند.

«کارن» آنگاه با کنجکاوی سؤال موردنظر خود را در کامپیوتر درج کرد:

«و گروه ژاپنی‌ها در کجای کار قرار دارند؟»

لحنتی بعد پاسخی در کامپیوتر درج شد که نزدیک بود کارن را از شدت خوشحالی به فریاد زدن وادارد. «هواپیمای گروه ژاپنی‌ها در فرودگاه ژنیر آلوده به اشعه رادیواکتیو تشخیص داده شد و جلو حرکت آنها گرفته شد.» کارن با اینکه خوشحال بود از بدشانسی که گریبان ژاپنی‌ها را گرفته بود به شگفت آمده بود. پیش خود می‌گفت که شاید «تراویس» در مورد آلودگی هواپیمای ژاپنی‌ها به رادیواکتیو نقشی داشته باشد. کارن به سرعت گفتگوی کامپیوتری خود را به پایان رساند و

## کیگانی‌ها در یک لحظه حمله را آغاز کردند و نگهبانان گروه به دستور «مونرو» تفنگ‌های خود را به طرف آنها شلیک می‌کنند و ناگهان دود ناشی از شلیک چندین گلوله فضا را پر کرد

خود را آماده یک خواب شیرین و طولانی نمود. از طرف دیگر «الیوت» با مشکلات بسیاری سعی می‌کرد کنجکاوی «امی» را در مورد جنگل‌های حاره‌ای که پیش روی آنها قرار داشت و محیط طبیعی برای گونه «امی» به شمار می‌رفت کنترل کند.

آهسته آهسته تاریکی شب در دل جنگل جایگزین شد و افراد گروه یکی پس از دیگری خمیازه‌کشان به خواب رفتند و ساعتی بعد در تاریکی مخوف جنگل تنها صدای نجوای صحبت نگهبانان بیدار و خروپف اعضای گروه به‌ویژه «امی» شنیده می‌شد که سکوت ترسناک جنگل را می‌شکست.

## جنگل‌های استوایی

بامداد روز بعد گروه حرکت خود را در جنگل‌های استوایی کنگو ادامه داد. برخی از اعضای گروه مانند «مونرو» و باربرها قبلاً به این نقاط سفر کرده بودند. با این همه آنها نیز از اینکه دوباره پای به چنین منطقه گرم و صعب‌العبوری نهاده بودند. چندان خوشحال نبودند؛ اما برای برخی دیگر چون دکتر «الیوت» و «کارن راس» این نخستین تجربه در جنگل‌های استوایی بود. درختان تنومند و سر به فلک کشیده یا تنه‌هایی که به کلفتی یک خانه بودند. برگ‌های بسیار پهن که هریک به اندازه سطح یک پتوی بزرگ وسعت داشت. شاخه‌های درختان همگی بسیار نرم و در هم که هریک با حرکات خود به ماری قطور بیشتر شباهت داشتند. تاریکی محض در جنگل حکمفرما بود. اشعه آفتاب تحت هیچ عنوان توان نفوذ از لایه‌های درختان سر به فلک کشیده را نداشت و در روی زمین گویی همه چیز خیس و مرطوب بود و قطرات درشت آب روی برگ درختان و شاخه‌های آنها را فرا گرفته بود. از همه اینها بدتر هوا بهشت گرم و شرجی بود و لباس اعضای گروه خیس شده بود.

رفتار «امی» نیز از هنگام ورود به جنگل‌های استوایی تغییر کرده بود. او دیگر ترس و وحشتی نداشت و تمایلی هم نداشت تا در میان اعضای گروه به راهپیمایی ادامه دهد. او در اطراف گروه گاهی جلوتر از آنها گاهی در کنار آنها و گاه در پشت آنها به سفر ادامه می‌داد. او دیگر از پاهای خود استفاده نمی‌کرد بلکه از شاخه‌ای به شاخه دیگر آویزان می‌شد.

«الیوت» قبلاً پیش‌بینی این تغییر رفتار را کرده بود و ترجیح داد تا «امی» را آزاد بگذارند تا از حضور خود در جنگل‌های استوایی منتهای لذت را ببرد. «کارن راس» که از رفتار «امی» متعجب شده بود از «الیوت» پرسید: «او را چه می‌شود؟» و «الیوت» درحالی که لیخنندی حاکی از رضایت بر لب داشت پاسخ داد:

«او بار دیگر به یک گوریل تبدیل شده است.»

هنگام ظهر «کارن راس» دستور توقف داد و اعضای گروه به‌ویژه باربرها که به‌شدت خسته بودند از

این دستور استقبال کرده و روی زمین دراز کشیدند. آشپزها غذای را که از قبل آماده کرده بودند میان افراد گروه تقسیم کردند. ناگهان ولولهای در میان باربرها افتاد و آنها با وحشت ظروف غذای خود را بر زمین گذاشتند و به گرد یکدیگر نشستند و سر خود را پایین انداختند. «کارن راس» که در کنار «الیوت» و «مونرو» نشسته بود با تعجب پرسید: «چه خبر شده است؟» «مونرو» درحالی که سر خود را پایین انداخته و مشغول خوردن غذای خود بود، پاسخ داد: «فقط تظاهر کنید که به کار خود مشغول هستید و به اطراف نگاه نکنید. پیغمی‌ها از میان درختان ما را نظاره می‌کنند.»

«الیوت» که هشدار «مونرو» را فراموش کرده بود با کنجکاوی برخاست تا به اطراف نگاه کند. اما «مونرو» با صدایی نجواوار اما خشمگین درحالی که همچنان سرش پایین بود گفت: «الیوت بشین و سرت را پایین بینداز! پیغمی‌ها تمایل ندارند به آنها خیره شویم. کار خود را بکن.»

«الیوت» با وحشت مشغول بلعیدن غذای خود شد. تمامی اعضای گروه انگاری وحشت داشتند تا سر خود را بلند کنند. با گردنی فرو افتاده مشغول خوردن غذای خود شدند. ناگهان از میان درختان سیاه‌پوستانی که حداکثر بلندی قد آنها به یکصد و چهل سانتی‌متر می‌رسید و نیزه‌هایی که دو برابر ارتفاع خود آنها بود در دست داشتند بیرون آمده و به محوطه استراحت گروه نزدیک شدند. چهره آنها از شکستگی خاصی برخوردار بود و به پیرمردها بیشتر می‌ماند. قیافه و فیکل افراد این قبیله در عین خنده‌آورد بودن، رعب‌انگیز و وحشت‌آور نیز بود. «کارن راس» درحالی که نفسش به شماره افتاده بود و همچنان سر خود را پایین نگاه داشته بود، با نجوا از مونرو پرسید: «مثل اینکه به ما نزدیک می‌شوند. چه کار کنیم؟» «مونرو» با همان لحن نجواگونه پاسخ داد: «فقط بی حرکت بمانید. امیدوارم فقط نسبت به ما کنجکاو باشند و به راه خود بروند.»

همه اعضای گروه اعم از باربرها و نگهبانان تا محققان به تجربه و کارایی «مونرو» ایمان داشتند. بنابراین فقط عکس‌العمل‌های او را تقلید می‌کردند. پیغمی‌ها خود را به محوطه رسانده و با کنجکاوی شروع به لمس ابزار و تجهیزات گروه کردند و فقط به وسیله نگاه یا یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند.

یکی از آنها به طرف «کارن» آمد. آنها احتمالاً تاکنون زن سفیدپوستی ندیده بودند و کنجکاوی خاصی نسبت به «کارن» به خرج می‌دادند. سیاه‌پوست کوتاه‌قد درحالی که نیزه خود را در دست می‌نقد. به طرف «کارن» خم شد. گویی دارد با بو کشیدن او را شناسایی می‌کند.

«کارن» از وحشت حتی از جویدن غذای خود عاجز مانده بود و زیر چشم ملتسانه به «مونرو» که همچنان بی تفاوت به خوردن غذای خود مشغول بود نگاه می‌کرد. در این میان ناگهان صدای فریاد جیغ‌مانندی برخاست و همه به طرف منبع صدا خیره شدند. این «امی» بود که روی پشت یکی از پیغمی‌ها پریده بود و با مشت بر سر او می‌کوفت. «مونرو» دیگر تامل را جایز ندید و درحالی که غذای خود را به طرفی می‌انداخت برخاسته و فریاد زد: «اسلحه‌های خود را فرآورید.»

ادامه دارد

## انتظار

شکسته  
ماساکه راز

زیر نظر محمدرضا مهدیزاده



## خدا حافظ

د رواج عشق پرندۀ جوان خدا حافظ

برو به سمت غزل، آسمان، خدا حافظ  
برو اگر چه دلم تا همیشه غمگین شد  
مسافر آه ولی بر زبان خدا حافظ  
دلم غریب شد آن شب که بر لب روید  
برای غربت من ناگهان خدا حافظ  
چه سرد گشت زمین بر مدار تنهایی  
شبی که داد زدی بی نشان خدا حافظ  
و چند واژه مبهم احاطه ام کردند  
غروب فال، غزل، آسمان، خدا حافظ  
پس از تو پیکر مردی ستاره باران شد  
به روی دست شبی نیمه جان.. خدا حافظ  
امیر محمدی - سریل دهب

## سه گاه درد

من اگر دیوار بودم رسم و راهی داشتم  
دوستان را سایه بان و سرپناهی داشتم  
در زمستان مانع سرما و طوفان می شدم  
توی تابستان حضور گاه گاهی داشتم  
تکیه می دادند بر من عایران و خستگان  
عابریان و خستگان را تکیه گاهی داشتم  
سد راه سبیل می گشتم چنان چون کوهسار  
گاه چشمی چون پلنگی سوی ماهی داشتم  
شب که مستی من گذشت از کوچه پادشاهم و درد  
گوش می دادم به آوازش، سه گاهی داشتم  
آدم و احساس پوچی آدم و تعلیق و ترس!  
آدمیت کس؟ زمانی جاسیگاهی داشتم  
آه! من حس می کنم هیچم خدایا رحم کن!  
روزگاری دست کم یار گناهی داشتم  
کمتر از دیوار بودن درد جانگشایی ست آه..

من اگر دیوار بودم رسم و راهی داشتم  
مصطفی علیلی فر (بشیر) - تهران

چه می شود که تو باشی همیشه مهمانم  
بیایی و پنبشی کنار چشمانم  
برای تو گل و باران و پونه می چشم  
یا بگو که کنارت همیشه می مانم  
دلم برای تو یک کهنشان غزل دارد  
غزل، دصا و و خدا استاد دستانم  
بهار و شاپرک و عطر یاس در راهند  
بدون تو منم و این دل پریشانم  
به باد خاطره هایت که در خزان جا ماند  
بین شکوفه اشکی است روی مزگانم  
تو رفتی و عفتی سبز دو نگاهم ماند  
به یاد تو غزل انتظار می خوانم  
شنیده ام که به زودی تو بر نمی گردی  
ولی نه دلت این نیست خوب می دالم!  
رباعه حبیبی

## پرنده

ایمن حوالی ای پرندۀ جای لاته نیست  
صحبت سرود و نسیم و ترانه نیست  
آنچه گاه گاه می رسد به گوش، نیز  
جز صفیر سوزناک نازیانه نیست  
هان چه گفته ای تو؟! چشمه زلال عشق؟!  
جان تو به گوشهایم آشنا، نه، نیست  
فسی پیا دهان گشوده اند، مارها  
این که شاخه نیست، آن که آشیانه نیست  
انتشار مرده شکستن بهار  
کسایک دو تا پرنده یا جوانه نیست  
مثل پرکهای علیل مانده ایم، آه  
جای طرح هیچ نوعی از پنهان نیست  
می روی پرنده جان؟! برو سفر به خیر  
دشت لایق نوای عاشقانه نیست  
نیروانا شوستی - قائم شهر

## کتاب عشق

بی تو سرگردان دنیایی خرابم خوب من!  
می چکد یادت ز چشمانم پر آم خوب من!  
آنچنان بسا من عجیب بودی که بعد از رفت  
زندگی حتی نمی آید به خواهم خوب من!  
خواندمت با یقرازی تا که برگردی ولی  
بی جهت گویی پریشان جوابم خوب من!  
آنقدر گفتم به دل او می رسد روزی ز راه  
تا که دل هم می کند دیگر عتابم خوب من!  
روزها می آید از پشت هم و داغمت هنوز  
می کند اندوه جاری در حسابم خوب من!  
عشق چون دیوان شمری بود و اینک بی تو من  
برگ زرد پاره ای از این کتابم خوب من  
فریدبا باترول - تهران



## دوبال آبی

برای تا تو رسیدن دو بال می خواهم  
دو بال آبی و خیلی زلال می خواهم  
شبه غربت مجنون پر از بیابانم  
ولی به وسعت لیلایلال می خواهم  
من از تیار بهسارم ولی بدون تو  
چهار فصل خدا را زوال می خواهم  
دلم گرفته برایت خودت که می تانی  
تو را همیشه خیال محال می خواهم  
برای اینکه بگویم چقدر دلتنگم  
تسام پنجره ها را مجال می خواهم  
مشتاب از روی



شیدا فراغند - آستارا

شما ذوق و استعداد سرون را دارید، غزل نهاده  
در مجبور حرب است اما مصراعهایی از این دست  
بی معنات

شکوه سبز زندگی چرا وفا نمی کند؟

تو بیت از سروده نان را می خوانی

خیال کنگ خاطره مرا رها نمی کند

دگر نگاه خستهای مرا صدا نمی کند

شکست بعضی کسی به هرم فاغ حنجره

و چشمهای تیری ام تو را بهانه می کند

علی ازکی کاروبی - نورت حیدریه

شعر معاصران را بخوانید و در پی برآوری و شکار

مصلحتی تاب ناپذید.

گفتیم به خیال عشق شادم

گفتا که تو را بسودایم

گفتم که مرا مکن فراموش

گفتا که تو که و من چو بادم

گفتم که دلت چه پرپها بود

گفتا که دلم به هیچ نادم

به رحمانی - کرج

نوشته ایند، چندین و چند نامه برایشان فرستاده ام و  
شاهم چندین و چند بار نام را در ستون نامه هایشان را  
خواندم... آورده ایند، معانی آن چیست؟ آیا باید دور شعر  
و شاعری را حفظ بکنم؟

نه باید مطالعه کنید تا طبعشان شکریا شود.

## خسته

خسته از نگاه روزنه ها  
به دنبال دروازه نور

می گردم

خسته از پگاه و شامگاه

به دنبال لحظه ای تاب

زمان را زیر و رو می کنم

می دانم

یک روز

در یک لحظه ناب

تو می آیی

و من تاب از دست می دهم

مبین روشنی پور - تهران

## مشتاب

مشتاب

مرا به یاد تو می اندازد

به یاد تو

که در آسمان شهر من

زندگی می کردی

و همه شب

بر تنهایی ما می ناییدی

سیروس سوی - تهران

## دریا

دریا را

بشت همین پنجره ها

ارام کرده ام

دریای دلم را

دریاب!

رضا یوسف زاده -

فردیس

● نامه هایشان را خواندم، ان شاء الله با مطالعه

بیشتر آثار بیشتری خواهید سرود

رضا یگار، تهران - ابوالفضل شیرینج

محمود شکیبایی، قریس - مهرداد شاکری، نورآباد

مصنی - سعید صمدی، اسلامشهر - علی اصغر آذریرا

وهران - حمیدرضا پورزاده، دشت ملان - عنایت و سلیم

شیرینان، شیراز - سارو، شیرینج، هاراب - تیروزاد

حسی کرج - ر. شریف، بو، ایوانکی - احمد گری

پنرویه - ابوالفضل صفرزاده، باقران، شیروان - مرتضی

روانخواه، بهبهان - محمد اعتلا، باقران، ابوالفضل اسحاقی

نوریز - لیلان حسین زاده، قو - احمد اخوان، بندرعباس

رسول طاهری، زنجان - الهام پیش بین، شاهرود - مرجان

جلیل زاده رشت - بهشتیار دانش، اسلام آباد، غرب - ن.

صالحی، اسفهان

# عیاد

نوشتۀ

رسول وحدوست از املت

صدای باز شدن دروازه از آواز لشکرش بیرون کشید. رحمان بود حاکم شهر شده بود. حالا برای خوش اوستایی شده بود. با عیادی نورگه که اصلاً با یکر نحیشت جور در نمی آمد. گفت: «سلام اوس جعفر! حوصله ات که سر نرفته.»

«اوستایی دیگه از ما گذشته رحمان... و با یوزخندی بر لب امانه داد و آخه اهای لعل چه دخلی به اوستایی دارد؟» رحمان حدیث، ای بابا! چقدر آیه یاس می خونی. تو همیشه پرایم اوستا بودی و هستی... و در حالیکه ساک غذا را باز می کرد امانه داد: «حالا یا به چیزی بخور. شستخت رفیق آفتاب خوشمزه است که قول می دم انگشتنهامان را هم با آن بخوریم.»

□

به رحمان که داشت سفره را جمع می کرد رنگهای انداخت. نمی دانست اگر او هم بیرون آید کارش به کجا کشیده بود؟ رفیق و رحمان جای خالی عید و زن مرحومش را پر کرده بودند. نمی دانست عیاد کجاست و چه می کند. او را با همه بد اخلاقی های از جان عزیزتی می داشت. اما در این ده ماهی که از تاریخ انداخته خانه نشین شده بود عیاد و زنی حتی یک بار هم به او سر نزده بودند. آخرین بار که عیاد به دیدنی آمد درست یک هفته قبل از قطع شدنش بوده به

سرعت برق آمد. سنده خانه سه چهار تا امضا، و همه اندوخته اش را که او در طول سالیان هزار جمع کرده بود تا محتاج کسی نباشد تو کم هم نبود سما خواست و نتواند کسی هم نادیده گرفت و به همان سرعت نیز رفت و قول داده بود برگردد. امانه...

پرسید: «راستی به عیاد تلفن زدی؟»  
«مرحمان خود را به نشیمن زد» اوس جعفر! بعد از ظهر یکاروم، می پرست پارک به هوایی بخوریم...»



سین رحمان عیاد جوونه و گاهی به اشتباهانی می کند. می پسی که با می هم رفتار خوبی ندارد. تو چرا اینقدر دلگیر شده ای؟  
«نه اوس جعفر. دلگیر کدومه؟ درسته که آیه من و اون توی به چو نمی ره. اما به مولا قسم به خاطر تو نم که شده هیچ ناراحتی ازش به دل ندارم.»

«می تونی رحمان توی این ده ماهی که ندیدیش دلم خیلی برات تنگ شده.»  
«راستی اوس جعفر، چرا هر چی من و رفیق بهت اصرار می کنیم نیایی پیش ما زندگی کنی؟»  
«نه همین طوری هم خیلی مزاحمتون

هستم...  
رحمان ابرو در هم کشید. «آگه یک بار دیگه از این حرفها بزی ناراحت می شم. آخه آگه تو زیر دست و بالور نمی گزنی آگه تو منو به خونه ات نمی آوری آگه محتشای زن خدا بیامرزت نبود...»

اوس جعفر آه بلند کشید.  
«می تونی رحمان این خونه بوی زن مرحوم رو منیده. به هر جایش نگاه می کنم آنگار اون رو می بینم. تنگ تنگ آجرهاش برام به خاطر امان، چلوپوری ارا بیجا دل یکنم؟»  
«و اشکهایش را پاک کرد.» «راستی چیزی از عیاد نشد؟»

رحمان مالد چه جوابی بدعد.  
صدای اوس جعفر با بغض توام شد.  
«می ترسم بسیم و چشم به راه تنها یادگار ز من بوم.»

«این حرفها چه می زنی اوس جعفر، رحمان این را گفت و در حالی که ظرفها را بیرون می برد امانه داد. «این حرفها چه می زنی اوس جعفر. اگر تا چند روز دیگر نیامد، خردم می روم دیتاش.»  
خوشش هم نفهمید چرا این حرف را برد. اما زده بود!

دو دستش را روی برده ها ستون کرد و صورتش را به سیم خندک سپرد. می دانست بالاخره چه خواهد شد. حرف چند روز پیش عیاد نشی را می فرزاند. «هی عیاده...! به اون که گوشه خونه جاحوش کرده بگره بگره گوش رو گم کنه. خونه رو فروخته ام. تا دو سه روز دیگه هم باید تخلیه بشه.»

نگاه شمارش را درون اتاق به اوس جعفر دوخت. زلال اشک بر گونه اش شلایید. گریه ای آرام و بی صدا.

آمانه نمی کنی؟ اصالت نشد. خودت شل بازی در آوری از شاه... سال بعد.

حرفهای پدر کمال! درست و حق بود اما نمی دانم چرا دیگر حال و حوصله هیچ کاری - خصوصاً درس

خواندن را -  
در خشم شاید  
نمی توانم  
خودم را دیگران  
بود.

مفر که نکول  
باز گزنی ضمیمه  
بود ساک  
لباسهای معد  
پسر فرزان  
خواهرم را دهم  
با او را پیش برم



# تضمیم

نوشتۀ حجت کیمایی و سنا و کشایی

بار هم بازیز را راه رسید. با اولین باران هوایی گل می دهد و فراوان خاصی در آن ایجاد شده است. خسته و بی حوصله کلید را از قفل حیاط چرخانده و دروازه حیاط شدم در کنار حوض بنشسته. سلامتی کردم. نگاه مهربانش را به صورت دخت و جوان سلام را داد.

پدر که مشغول مرتب کردن شاخه های گل رز بود زیر چش می نگاهم کرد و گفت: «حسناً باز هم کار پیدا نکردی ها؟» گفت: «بالاخره پیدا می کنم پدر تضمینهایش گل کرده بود»

آخه پسرمون به عمر زحمت کشیدی درس خوندی. حالا چرا خودت را برای کنکور سال بعد



احسان خنجر - ۲۲ ساله از تبریز

آفرین صد آفرین! هزار و سیصد آفرین! عشق کردم که بدیدم توجوای سزده ساله می توانی تصدیق به این فتنگی نویسد اما از آنجایی که مطمئن هستم با کسی مطالعه نداشتی... می توانی تصدیق فتنگی را این دو قصه هم بخونی مستطرم تا پس از چهار پنج ماه مطالعه قصه یک داستان عالی از تو به دستم برسد.

میکسای حاتی از گیلان - مسافری

باید به دستم رسید، اولاً نورطراف کاغذ نوشته بودی. ثانیاً بزر نوشته بودی. ثالثاً جودت بود و بر آن خط خودی و در اینجا مقدمه نامهات بیشتر از من شده بود و خلاصه... همه اینها باعث آن شد که داستان را کنار بگذاریم.

محسن مصطفی صحری - ۲۹ ساله از مازندران - نور

«الانگار» را خواندم، سوزان جلی ساهه بود، البته این اشکال مصوب نمی شود که سوزده ساله یک قصه بچینه و بر آن ابهام نباشد. مفسر می خواند از این هم ساده تر باشد اما لااقل بر دقت آن باید بود و هرگز نباشد، و این حال تصور می کنم با مطالعه بیشتر بتوانید قصه های دیگری بنویسید.

فریدون ثابت از تهران

نامه را که در آن اشاره مفصلی به قصه های کوتاه طاعت «کلیله» کرده بودید، خواندم.

ابتدا خدمتان عرض کنم محطاط که خواندن هم اشاره کرده بودید، خاتم کتاب از قصه نویسان غریب کشورمان هستند. حالا اینکه چرا با اسم مستعار قصه می نویسند؟ این دیگر به خواندن مربوط است و باید نمی توانیم ایشان را جعفری کنیم که نام خود را بنویسند.

و اما باعث فیسیت که شما به آن اشاره کردید، بی پاسخ به اعتراضات دو گروه پاسخ دارم. نخست اینکه با علم به اینکه بنده فرمایش شما را قبول ندارم که ایشان از قصه ما هستند، فیسیت را سخت و سخت اصل است. می دانند از آنی اصلاً نمی بینیم فرمایش شما درست باشد و ایشان به وسایع از آن در قصه ما هستند. بهای بیشتری بدهند شما بنده چه اشکالی دارد؟ اولی مسلک ما در آن دوره بود که نویسندگان و طبعی می بود. حالا که یک نویسنده در می خوراند شخصیت های زن و نامش را در غریب و غریب خود، بعد از ما حق داریم بگویم چرا؟

و اما پاسخ دوه که عقیده حقیقی بنده است این می باشد که شما کی شخصیت های قصه کتاب را به آن نگاه نیست که از ده گاه یک اشکال زیر آفرین بود. کاملاً متوجه خواهم شد که مشکلات کتاب را از کتاب های قصه های کتاب می تواند مشکلات یک مرده هم باشد. در چنین شرایطی شما به فیسیت گسیل می شود در هر صورت از اظهار تعجب شما به دعه و مقدمه ایشان بیسگزارم.

محموده ده

محطاط که خواندن هم اشاره کردید، از آنجایی که اولین قصه ها را برای ما فرستاده اند بنده نباید انتظار داشته باشم که یک قصه مرده و بدون نفس را بخوانم. این را قبول ندارم. طاهر گرامی اما این انتظار به حالت که سوزده ساله می توانی برای نخستین بار «استفاده کنید» که با آموری نداشته باشد! فکر نمی کنید چنین سوزده می تواند چنین آموزش برای نوجوانان باشد؟ مستطرم قصه های بهتر از اینها

داشت. یونهارا می شروع، چشمت به مرد که افتاد فکر کرد حتماً پشیمان شده، یونهارا بالا آورد و گفت بفرمایید بیهوش. مرد لیختدی زده و مستطرم سرد و کوچک پس را در دستش گرفتند، آن وقت کلاه پشمی را از سرش برداشتند آن را روی زانوی زده روی سر پسرک گذاشت کسی برایش بزرگ بود اما خوب روی گوشه هایش را می پوشانده، نشست و در حالیکه لیختدی به لب داشت گفت: مالی تو بیشتر بهش احتیاج داری، زیاد گفته نیست همین امروز



صبح خریدمش، آن وقت هم شد و صورت پسرک را بوسه روی شالی را در چشمانش دید، اشکی گوشه چشمت لغزید، برگشت، چشمت به مغازه پوتیکی افتاد، صاحبش کنار مغازه با امریانش صحبت میکرد.

فرزانه دمبایی را درست کرده و جلوی پیم گذاشت، آنها را پوتیکم، چند دور حیات را گشتند، انتظار داشتند دوباره باز شود، اما اینطور نشد، گشتند، دست میزدند خیلی خوب شد من هرچه می بستم باز می شد!

فرزانه لیختدی زد و گفت: آدم وقت می خصمی می گیرد، اگر واقعاً بخواند، درس می بیند، به شرط اینکه واقعاً بخواند! این حرف مثل صدای پتک در مغزم تکرار می شد، نمی دانم خود فرزانه فهمید یا من می گفتم کرده یا نه؟ از آنها خدا حافظی کردم و راه افتادم، به ختم که رسیدم پوتیک سراج کتابهای رستم و آنها را مرتب کردم، مادر که باورش نمی شد، حاج واج نگاه می کرد، پدر دستش روی شانه ام گذاشت و گفت: «موفق باشی پسر»، «موفق باشم» رفتم، پاسخ کوچک حیات تو پتک روی پهلای می دهد و نسیم خنک پرستم را قلقلک می دهد.

## پایان رو

و حیدر زاده اسماعیلی - تبریز

مرد همینطور که راه می رفت پسرکی را دید که گوشه خیابان کنار یک پوتیک کز کرده بود، زانویش را جمع کرده بود و دستهایش را زیر بغلش داده بود، چند بسته آدامس جلویش بود، از سرما می لرزید، سعی میکرد خودش را جمع و جور تر کند، اینقدر کوچک شده بود که فکر کرده بودی یک ساک نسبی میشود جایش ناه، دید که مرد صاحب پوتیک آمد و کنارش ایستاد و با لنگه زد توی سطلش که ده دقه گشت اینجا بساط نکن... زبان خوش حالت نمی شه؟

پسرک بغض کرده، مرد جلورفت، پسرک سر بلند کرد و به مرد خیره شد، چشهایش فتنگی داشت که حالا در نظره اشک آن را فتنگ کرده بود، صورتش از سرما سرخ شده بود، مرد نشستی را جلو برد، یک بسته آدامس برداشت، دست در جیبش کرد و چند

اسکاسی بیرون آورد، آنها را به پسر داد، پسرک با چشمان متعجب نگاهش کرد، مرد دستی به سر پسرک کشید، سپس برگشت و به راه خود ادامه داد، هنوز چند دقیقه بیشتر نرفته بود که برگشت، پسرک

رسیدم سعید با دیدم خودش را پرت کرده توی بغلم و شروع به شیرین زبانی کرد، با آجی خوش و بشی کردم فرزانه که با دیدم خوشحال شده بود گفت:

کم پیدایی آفرضا؟ چه کار کردی، کاری پیدا کرده ای یا نه؟ دستم را بلند کردم و گفتم:

فرهاتش می کنم دیگه سؤال نکن تو هم سؤالاتی پدر یا می پرسی حقا که دختر همون مرده ای به جای این حرفها بین می نویسی دمبایی ام را درست کنی، هرچه می بینم باز می شود.

فرزانه بدون توجه به حرفهایم نداشتند حرف می زد و با دمبایی وز می رفت، کنار خوش نشست، دیگر چیزی از حرفهای فرزانه را نمی شنیدم، مات مامعهای داخل حوض شده که چگونه گوشه گوشه حوض را برای یافتن غذا پرمه می زلند.





## پنج مشکل اصلی در صفات شهر

مشکلات شهر صفات شهر از توابع استان فارس به شرح زیر است

- ۱- نیروی انسانی این شهر مستقل نیست و زیر نظر شهرستان آباد فعالیت می کند و این برای اهالی این شهر مشکلاتی ایجاد کرده است.
- ۲- در این شهر، تصاویر شبکه استانی دیده نمی شود.
- ۳- کوچه ها و خیابانها، هنگام شب تاریک اند. لازم است مسوولان روشنایی معابر را تامین کنند.
- ۴- در جاده این منطقه که گردنه کولی کش نیز در آن واقع است، شاهد تصادفهای رانندگی فراوانی هستیم.
- ۵- این شهر فاقد اورژانس و مرکز درمانی مجهز است. مهران دوست آبادی

## ایوانکی با مشکلات

### دست و پنجه نرم می کند

ایوانکی یکی از بخشهای شهرستان گرمسار استان سمنان از امکانات بسیاری محروم است. محرومیت های این بخش به شرح زیر است:

- ۱- در این بخش هیچ آموزشگاهی وجود ندارد.
- ۲- آب آشامیدنی ایوانکی شور و دارای املاح زیادی است.

۳- با وجود اینکه فاصله این شهر تا تهران ۷۵ کیلومتر است، اما نمی توانیم تصاویر شبکه های چهار، پنج و شش را ببینیم.

- ۴- کتابخانه ایوانکی خارج از شهر است.
- ۵- بهداری ایوانکی فاقد امکانات لازم است.
- ۶- بخش ایوانکی فاقد دفتر ثبت ازدواج و اسناد و املاک است.

۷- تاکسی بین شهری با نرخ دولتی وجود ندارد.

۸- ایوانکی فاقد فروشگاه زنجیره ای با کالاها و قیمت مناسب است.

۹- آمار اعتیاد پسران به دلیل نبود امکانات تفریحی و مشکل ازدواج و بیکاری بالا است.

۱۰- مهریه دختران بسیار بالا و چشم و همچشمی زیاد است.

۱۱- نزول خواری بیداد می کند.

۱۲- ایوانکی سه امامزاده دارد که دوتای آنها تبدیل به خرابه شده است.

فاطمه سعیدی و جمعی از خواهران

## روستای ترمیق راه ندارد

روستای ترمیق از توابع شهرستان مهربان آذربایجان شرقی فقیر و بی بضاعت است.

این روستا هیچ راه ارتباطی با روستاهای همجوار ندارد و راه آن بسیار صعب العبور است. هیچ راننده ای حتی در تابستان هم جرات رانندگی کردن در آن را ندارد.

چند ماه از سال این روستا هیچ راه ارتباطی ندارد و اگر بیماری بدحال باشد، باید شاهد مرگ او بود. این روستا فاقد آب آشامیدنی، تلفن و بهداشتی است. گرانقدر

## اصلاح وضع ترافیکی خیابان

### ۱۷ شهریور، یک ضرورت است

با وجود آنکه خیابان هفده شهریور - حدفاصل میدان شهدا تا میدان خراسان - یکی از شلوغترین و پرترددترین خیابانهای تهران است و در تمام ساعات شبانه روز، تعداد قابل توجهی اتومبیل سواری، تاکسی، اتوبوس شرکت واحد و... در آن رفت و آمد می کنند. ولی متأسفانه هنوز محل و مسیر ترده اتوبوسهای شرکت واحد و دیگر خودروها، مشترک است و این امر باعث بی نظمی و اختلال در امر راهنمایی و رانندگی شده است.



از شهرداری، سازمان ترافیک و یا هر نهاد مسوول و یا متولی این گونه مسائل درخواست می شود. برای ساماندهی و جلوگیری از شلوغی ترافیک سنگین و ازدحام خودروها در خیابان هفده شهریور، با همکاری و مشارکت جدی و همه جانبه رانندگان و مسافران همت کنند.

علی اکبر فرقالی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

## کوچه های جویم روشن شد

کوچه های روستای چغان لارستان که از روشنائی محروم بوده کمک فرد خیری به نام محمد شریف قاطمی از نعمت روشنائی برخوردار شد. جا دارد در اینجا ضمن تشکر از کلیه زحماتشان اداره برق جویم لارستان نیز که برای نصب چراغها زحمت فراوانی کشیدند، تشکر کنیم.

شاپور قاطمی

## روستای مازگو و محرومیت

مازگری یکی از روستاهای استان آذربایجان شرقی در پنجاه کیلومتری شهرستان کلبر واقع و مرکز آن نیز دهستان حسن آباد است.

این روستا قبلاً خیلی پرجمعیت بود، اما اهالی آن به مرور به تهران، تبریز و کرمانشاه مهاجرت کرده اند. در حال حاضر سی خانوار در آن زندگی می کنند.

روستاهای اطراف دارای برق، آب و جاده ارتباطی هستند، اما این روستا فاقد امکانات لازم و مورد بی توجهی است.

اهالی این روستا امیدوارند، مسوولان منطقه در جهت محرومیت زدایی از این روستا اقدام اساسی کنند. غلامرضا دهقان شب خاله

## سیرجان زیبا شده است

سیرجان یکی از شهرهای تاریخی استان کرمان به خاطر واقع شدن در تقاطع شهرستانهای مهم، دارای موقعیت استراتژیک بسیار مهمی است.

این شهر به خاطر دارا بودن سه شهرک صنعتی مجتمع صنعتی معدنی گل گهر و منطقه ویژه اقتصادی یکی از قطب های عمده صنعت استان کرمان محسوب می شود.

مردم این شهر نیز بسیار پرتلاش، هوشمند و کوشا بوده و شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا و آباد زندگی کنند و اکنون ما شاهد هستیم که این مهم در پرتو اقدامات گسترده شهرداری این شهر در حال تحقق یافتن است.

اقدامات مهم شهرداری برای زیباسازی شهر، موجب خشنودی مردم و رضایت گردشگران شده و جان نازدای به این شهر بخشیده است و اکنون سیرجان به یکی از زیباترین شهرهای استان کرمان تبدیل شده است.

با امید به اینکه همواره شاهد این گونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای کشور عزیزمان باشیم.

سیرجان - محمود جعفری کوهپنایی

## تلفن برای فاز ۳ شهرک اندیشه و

### پاسخ روابط عمومی مختبرات

احتراماً در پاسخ به مطلب مندرج در شماره ۲۹۸۰ مورخ ۷۹/۱۰/۲۶ آن نشریه، تحت عنوان (شهرک جدید اندیشه تلفن ندارد) مطرح شده از سوی خبرنگار محترم آن نشریه، آقای یوسف اسداللهی به اطلاع می رساند،

عملیات اجرایی کانال سازی در فاز ۳ شهرک اندیشه (به میزان ۱۰۰ درصد)، حفاری خاکی (۹۰ درصد) و مفصل بندی (۱۳ درصد) انجام شده است و اجرای عملیات نیز ادامه دارد. همچنین مراحل نصب فیلترنوری ارتباطی شهرک اندیشه ۱ و ۳ به میزان صد درصد اجرا شده است و یک دستگاه سونچ پنج هزار شماره ای نیز جهت شهرک مذکور تامین شده که پس از آماده شدن محل نصب، راه اندازی و مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت.



# ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز یابید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم. اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد نفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزی چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴  
تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ نمایی ۱۲۵

## ترک اعتیاد تضمینی \*اعتیاد = اسارت\*

با درمان ما کلید قفل‌های اسارت را بیابید و خود را از زندان سردرگمی نجات دهید. بدون درد و عوارض بصورت سرپایی مناسب بودجه خانواده، ارسال دارو در تهران و سراسر کشور بصورت رایگان

۶۴۱۱۴۰۹ - ۶۴۱۰۴۰۷  
۰۹۱۱۲۴۶۲۰۱۸

آموزشگاه آرایش مردانه

## رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی  
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳



مهررداد سلیمانی

دانش آموز کلاس اول دبستان شهید جلیلی منطقه ۱۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از سرکار خانم نوری آموزگار مربوطه

اصفهان ۲۰۵۶۴۳

تهران ۸۳۰۲۵۲۳

## هوسسه تجسم خلاق

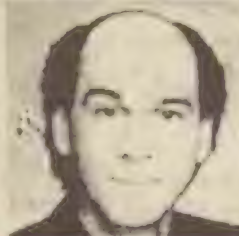
دیدن هاله‌های انرژی، پاک کردن خاطرات مزاحم، ارتباط با راهبر درون، پرواز روح، موفقیت‌های مالی، لاغری سریع، اعتماد بنفس، آمادگی کنکور، برای دریافت بروشور رایگان یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید. جهت تشکیل کارگاه دوروز و انرژی درمانی در شهر ستانها نماینده می‌پذیریم.

## هینوتیزم

## انرژی درمانی

## مدیتیشن

## خانه موی ایران



□ اولین موسسه ترمیم مو در ایران

□ روش تین اسکن از آمریکا

□ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

□ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو

□ بدون عمل جراحی

شانی و لیغصر - جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۰۵۴۸۰

(Email: Khamsh @ Hotmail.com)

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد

• جدیدترین عتاد ترمیم مو

• بدون عمل جراحی

• تین اسکن - روبال - نواری

تدریجی

شعبات:

کرج: ۴۲۴۲۴۳

قزوین: ۲۲۴۹۳۹

رشت: ۲۲۲۵۵۷۶

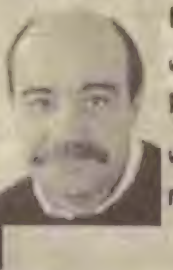
بروجرد: ۴۴۹۰۷۰

کرمانشاه: ۷۸۹۹۰۱

ارومیه: ۳۲۵۳۰۰

اراک: ۲۲۲۲۵۳۱

قم: ۳۵۵۹۰



ما

رضایت

شمارا

تضمین

می کنیم

تهران - خیابان ولیعصر، میدان فاطمی، نیش خیابان جویبار، پلاک ۱ طبقه ۲

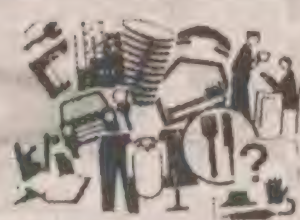
تلفن: ۸۹۶۴۷۷۱

آگهی‌های اطلاعات هفتگی

تلفن



۲۲۲۳۳۷۷ - ۲۲۲۵۹۷۳





# جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را  
صحيح چاپ کرده و به دفتر مجله ارسال  
نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر  
یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

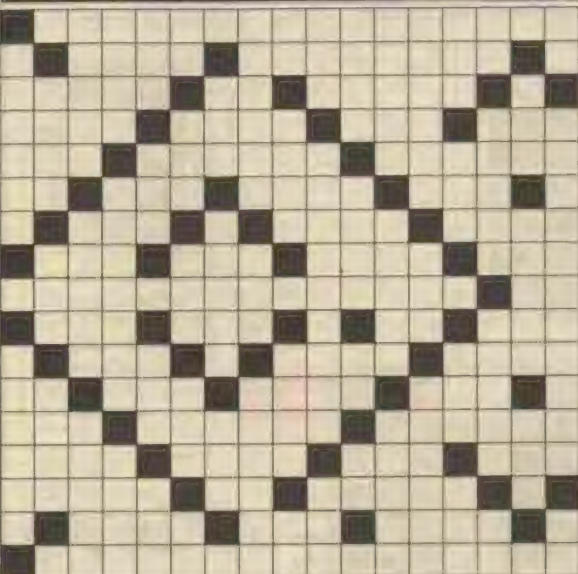
اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۸۹

- ۱- آقای خورشید سرمنی - ارومیه
- ۲- آقای حسین محله‌ری - استهبان

جواب برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد

## جدول اطلاعات عمومی

۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



- ۱- او در سال ۱۸۷۶ میلادی متولد به
- اختراع تلگراف شد ۲- کتابه از چاپلوسی است -
- از ورزشهای مطرح ۳- پوشیدن و مخفی کردن
- اشاره به دور - پایین کوه ۴- با اقصیت -
- بهترین و سالمترین منبع درآمد برای زندگی
- ارزش و جنبش - کتاب است - تنبلیش
- نگرید ۵- نام دیگر برای مشتری - پرندگان
- حافظ کعبه - مطیع و سرپناه ۶- خوراک
- پرندگان - طرف چپ لشکر - برنا و یا مره
- جوان - ریشه ۷- عذاب و عقوبت - ذراحتی
- کت قرار دارد - میوه ای که قابل خوردن
- نیاشد ۸- ریسمانی که خوشه های انگور یا
- میوه های دیگر به آن هستند و برای مصروف
- زمستانی از سلف آویزان کنند - بر دهان
- اسب می‌بندند - بالای هر چیز - قبل از بم
- می‌آید ۹- طایفه‌ای بزرگ در ایران -
- داشتند و ریاضت‌دان بزرگ ایران و صاحب
- اثر «الباقیه عن القرون الغالیه» ۱۰- بیماری
- تنفسی - وسط و میان - خدا کند همیشه در
- دسترس بیمار باشد - حیوانی اهلی و مفید ۱۱
- بهاران مستشرق را دارد - رویدن گیاهان -
- معادن ۱۲- روز گذشته عرب - نوعی ماهی
- دریای خزر - از دیدنیهای نظامی - صدمه و
- اسب ۱۳- مخزن برق در وسایل الکتریکی -
- مدام و پیوسته - حبله و تزویر و ظاهر
- ۱۴- ترس و بیم داشتن - از شهرهای استان مازندران
- هر لحظه و هر آن - قدرت و نیرو ۱۵- مجموعه
- انتعاش شاعر - خرس آسان‌نشین - اعتکاف
- عهدنامه‌ای ۱۶- هلن را فرمان‌آورد - پوسه
- خارجی - کتابه از آدم ساده لوح باشد ۱۷- نویسنده
- لئاندر روس و خالق کتاب «البله»

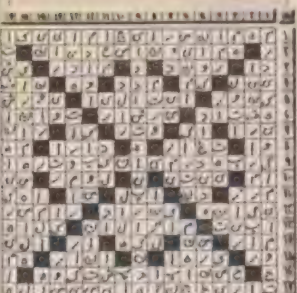
نظر دفتر ریختن ابیات.

اچریکایی - فراخی در نعمت و مال - حرفه حیرت  
انقی عرب ۸- رنگ و رنگار - پاک شده از هر  
نوع میکروب و ویروس - شهر نیروگاهی شمال ۹-  
یکی از مرزها - دوستان و خلایق - دریایی رایجه  
- سوره‌ای در قرآن مجید ۱۰- دیور و تزییر کننده  
جوانمرد و سخی - مکانی در فاصله سیار دور ۱۱-  
خالص و بدون غل و شش - رود معروف اروپایی -

ار آمرختهای سیار نهم ۱۲- علامت جمع -  
دشمن همراه و دشمن نوش - بقایای ملکه این  
کشور بود - غذای تزیینی - صادراتن می‌آید ۱۳-  
شیر عرب - پریشانی‌آور نیست است -  
بعضی‌ها از این هم کوه می‌سازند - می‌خواست  
باور کند ولی نتوانست ۱۴- محل و جا - ناظر و  
سوداگر - ریاضت‌دان مشهور یونانی ۱۵- حال  
خوش تدارد و باید به دکتر مراجعه کند - وسیله‌ای  
برای نوشیدن آب - وسیله‌ای ابتدایی برای حرکت  
نوزادان ۱۶- با رسوم هشتتن باشد - فارسی بر  
مانشهای سبک و سنگین - باز آمدن و بازگشتن  
۱۷- آسمی که کارهای فنی انجام می‌دهد -

طراح علیرضا بدخشان مهر و لا هیجان

جدول شماره ۲۹۸۹

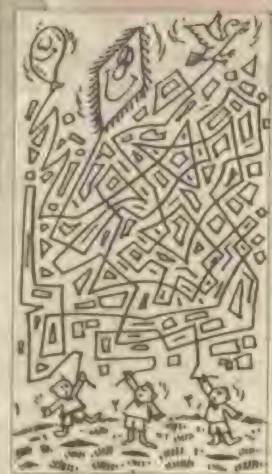


- ۱- حرص و طمع - اثری از «نظامی گنجوی» -
- از حیوان به دست آمد ۲- ماه محبت - نوعی
- انومیل - دشمن تاریکی ۳- نوعی زغال سنگ
- است - محل دور زن در خیابان - جمع منبع - داخل
- و درون ۴- کیف سفری - مقاب سیاه - مرغی که
- سعادت و خوشبختی می‌آورد - مره را اگر باشد
- خوش است ۵- برای خوردن چای از آن استفاده
- کنند - مسئول تشریفاتی - مرکز جمهوری «یوسی
- هرزه‌گوین» ۶- بسیار و بی‌نهایت - دانه و شبانه -
- صاف و مسطح ۷- واحد پول چندین کشور



## با هوش خود کلنجار

بروید از هوش بختیاری

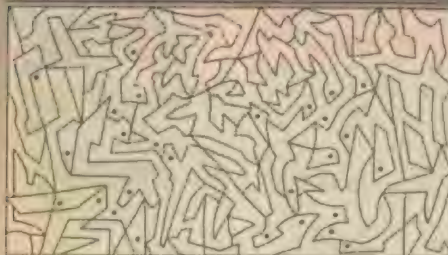


سه پچی و سه وسیله بازی

سه پسر بچه در روز جمعه با خانواده خود به صحرا رفته بودند. آنها در گوشه‌ای هر کدام یک وسیله یکی برانده دیگری بادبادک و دیگری بادکنک هوا کردند که ناگهان یک باد شدید نجاتی آنها را هم گره زده آیا شما می‌توانید بگویید هر کدام از این سه شکل یعنی برانده بادبادک و بادکنک مربوط به کدامیک از این سه بچه است؟

## شاشی گمشده

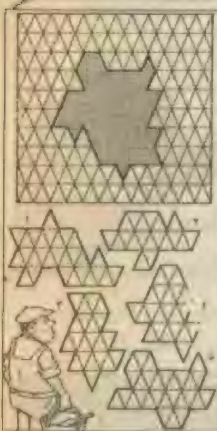
فرمان این خطوط ظاهره بر مبنای و قطعه‌های سیاه یک نقاشی با موضوع سیار جالب مغلبي شده است برای اینکه شما صرفاً به پیدا کردن این نقاشی بسازید باید خودکار یا سدادی بردارید و داخل خطوط را که با قطعه‌های سیاه مشخص شده رنگ آمیزی کنید. البته در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشود.



فرمان این خطوط ظاهره بر مبنای و قطعه‌های سیاه یک نقاشی با موضوع سیار جالب مغلبي شده است برای اینکه شما صرفاً به پیدا کردن این نقاشی بسازید باید خودکار یا سدادی بردارید و داخل خطوط را که با قطعه‌های سیاه مشخص شده رنگ آمیزی کنید. البته در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشود.

## معمای پنجم و ششگ

استاد معمره چهارمشتی مشغول ساختن یک پنجره ششگ بود که ناگهان برقی قطع شد. پس از سلفها و فی مجدداً برقی وصل شد. استاد معمره هرچه به این پنج قطعه بریده شده از پنجره نگاه کرد باورش لیست کدامیک از آنها باید بر محل خالی پنجره قرار بگیرد تا پنجره ششگ کامل شود. آیا شما می‌توانید استاد معمره تجریشی را راهنمایی کنید و قطعه‌های مورد نظر را به او نشان دهید؟



## آیا می‌دانید؟

۱- کدام دانشمند اروپایی بود که سر او را با گوتین قطع کردند؟  
۲- آن شخصی که گفت: آمدی دیدم و رفتم کردم، چه کسی بود؟  
۳- کدام ملکه بود که اگر بی‌اش کسی بزرگتر بود شیر نارنج را عوض می‌کرد؟  
۴- سالدگان کدام پادشاه ایران بودند که به فرمانده پیرانی گفتند: «باگر دست ما را می‌رسی پادشاهت ما را هم خواهی دید؟»  
۵- کدامیک از پادشاهان اروپا بود که بارش باران موجب شکستی شد؟



## یست اختلاف در نقاشی ایستگاه قطار

قطار وارو ایستگاه شود تا شما مسافر این پنجر کوچک را سوار کنید، یکی از کارکنان ایستگاه که

این دو نقاشی نگاه کرد با حیرت متوجه یست اختلاف کوچک و بزرگ در بین نقاشها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

دو نقاشی داشتند از این صحنه یک نقاشی درسم کرده و چونی می‌خواست یک نقاشی هم در ایستگاه راه آهن نصب کنند از روی نقاشی اصلی یک نگ برداشتند. وقتی نقاشی دومی آماده شد و او با دقت به

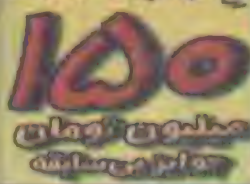
## زندگی شیوین است



● محمد پورنالی

آقای «اسحاق ابراهیمی» ساکن شهرک قدس شهرستان «ققین» از توابع استان خراسان در نامه محبت آمیزش مرقوم فرموده من از دوران بیستان خواننده اطلاعات هفتگی هستم تا حالا که به عنوان نویسنده در زاگاد خود تدریس می‌کنم. در اولین مکاتبه با مجله مورد علاقه‌ام تصویر مستندی از یک زوج سالخورده و متلاطم بدون اینکه متوجه دوربین باشند برای چاپ می‌فرستم. زن در حال ریختن تخ است و مرد نظاره‌گر دستان هنرمند شریک زندگی سالخورده‌اش را قرار گرفتن عکس مزبور در صفحه نخست مجله حساسی درس عبرتی باشد برای زوجهای شهرنشین که از چهل پنجاه سالگی چشم تپیدن پکنیک را ندارند. خصوصاً اگر یکی از طرفین اندوخته‌ای داشته باشد و پس از مرگ برای هسر نه چندان مهربان خود به اوت پکنیک‌دارا

## جیزی که فراوان است ولاتاری



هرچه بیکاری، تورم، افزایش هزینه زندگی و اعتیاد در جامعه بیشتر شود مردم تنها امید خود را در شانس و اقبال جستجو می‌کنند (در آغوش کشیدن خوشبختی!) چه راه‌حلی بهتر از اینکه ۲۰۰ تومان پول یک کیلو گوشت فرنگی بدهی، ۱۵۰ میلیون تومان پول لازم برای تسک خاله و اتومبیل و... نصبت شود (ثروت بادآورده)، جناب «محسن لوللقلاری» خبرنگار اطلاعاتی اطلاعات هفتگی در «ساز» به جای ارسال شکار عدسی دوربین خود تعداد البرهی برگ باطله بلیت بخت آزمایی طعنه‌آمیز مجاز ابراهیم پست کرده و نوشته

با کمال خوش باوری پنج هزار تومان پول می‌زانی ماسوخت شد. دروغ از هتار چایزدا  
ایشان در نامه گلایه‌آمیز خود که معلوم است با تصدیق نوشته آورده، بیه فرض هم گسترش بازار لاتاری مجاز تشخیص داده شده باید حساب و کتاب این قبل مؤسسات روشن شود تا قاضیه شرکتهای مضاربهای تکرار نشود و مسرولان خود مردم را مقصر ندانند!



## چاه کن به وسط چاه هم نمی‌رسد!



گذشت آن دوره و زمانه‌ای که می‌گفتند «چاه کن همیشه به چاه است». بعضی چاه کنهای زایل شده‌ی حفر تا به چاه را از صاحب ملک می‌گیرند ولی تا اواسط چاه بیشتر کلنگ نمی‌زنند!  
یکی از خوانندگان اطلاعات هفتگی با توجه به

پیشنهاد بنده که در صورت همگانی بودن سوره و استفاده سایرین (اطلاع‌رسانی به مردم) عساکر خاکسار را به محل اعزام بخواهیم کرد برای مسجد شادمان نژاده توزیع داد، برخی چاه‌کن‌های افغان با اطمینان از ترس مردم که برای بازپزی به درون چاه می‌روند، ۲۰ متر حفر می‌کنند، انداختن طناب با شیوه خاص خودشان و اگر به آب انبارهای قدیم همان ملک و یا خانه همجوار برخورد کنند مستقر به سلامت آن را به کارفرما می‌گیرند! و اما سطح اطلاعات هفتگی قدیمی ترین مجله کشور بالاتر از آن است که بخواهیم صفحایش را با تصویر مربوط به کندن و تخلیه مربوط به چاه پر کنیم. علت انتخاب سوره ضمن دادن هشدار به مردم فرصت مناسبی است تا خطاب به مسرولان و وزارت امور خارجه عرض شود به جای چله زن با هتاری عریضی دربار افزایش سهمیه حجاج ایرانی (یعنی پول بیشتری نری جنب آنها بزنیم) باید به طور جدی از دولستان کشور مستطیع و دلارها بخواهیم دست



از حمایت گروه بی‌علاق طالبان بردارند تا میلیون‌ها افغانی دور از وطن برترانه به خانه و کلدانشان برگردند چون مثل روز روشن است کنگهای مالی عریستان و «امارات» از یک سو، و اعزام سربازان پاکستانی از سوی دیگر باعث آوارگی مردم کشور هسایه شده است.

آن از کشته شدن مظلومانه ۱۳ بیست و خبرنگار ایرانی در «مارشرف» که متأسفانه کم کم به دست فراموشی سپرده شد. این هم از آتش زدن کنسولگری ایران در هرات و از این خفت آورنده گروگان گرفتن کشاورزان تربت جامی و کتابهای و... به دست اشرار طالبانی.



## اهمیت نصفه نیمه

دو تصویر از نمای بیرونی مدرسه رنگ شدای را مشاهده می‌فرمایید واقع در جنوب شرقی تهران. براساس دو لایه خیابان «شیوا» معروف به مونوریل که برای عبور دانش‌آموزان از کنار نیوار فرسوده زده آهی کشیده‌اند (مثلاً حفاظ) گرچه

وسایل نقلیه سنگین با رانندگانی عمدتاً بی‌گواه‌اند. حفاظ مفاصل سرک‌ها نسبی شود ولی سبده صحت نسبی محاسبات مسوولیت



وسعت لانه کبوتر! چرا در زمین وسیع مدرسه مزبور ساختمان مطبوعی احداث نمی‌شود تا علاوه بر حفظ بهداشت کلاسهای درس ضریب امنیت عبور دانش‌آموزان بالا برود و منحصر به بیخ دیوار نباشد؟ احتمالاً پاسخ شما نیز همین خواهد بود که به فکر ما رسید آب و نان بوی پستل و بطریقی است نه خدمات فرهنگی و حفظ جان دانش‌آموزان عزیز!

متخصصان آموزش و پرورش متغلفه مربوطه با توجه به کمبود ساختمان مدرسه (شیروانی و دیوار آجری گواه این ادعا) به این فکر می‌افتد در زمانه‌ای که ثوی صد متر زمین برچ و بارو می‌سازند (آپارتمانی‌های با

## گرانی با سروصدا

در گشت سوزیدنی هفته قبل که عدسی دوربین هکاتر عکاسان متوجه نان سنگک صد تومانی بود، یکی از مشتریان ناتواپی با لحن اعتراض آمیزی گفت: «تسا هیرنگرها فقط یکه گردید به گرانی نان و گوشت و ماست و این جور چیزها که استان به درفتند»

پس از تهیه عکس پرسیدم: «مثلاً چه چیزهایی استان به گرانی به دررفتند؟» شاکلی گفت: «بیمه اتومبیل، در تمام دنیا



برای تشویق مردم نرخ بیمه را پایین می‌آورند و کسانی که سال قبل از بیمه خسارت استفاده نکردند، شامل بخشودگی قرار می‌گیرند اما در مسکلت ما چنین کارها به دست کارندانشا سپرده شده علاوه بر گرانی نامعقول اول هر سال اخیراً بخشنامه‌ای به منازل صاحبان خودرو ابلاغ شده که به دستور قوه قضاییه پولی که بابت «بیمه» پرداخته‌اند کم است، در اسرع وقت برپایه مرزاد آن را بپردازند، روزنامه‌ها هم اصلاً انگار نه انگار که قوانین را باید قوه مقننه (مجلس) تصویب کند، نه قوه قضاییه که طبق قانون اساسی وظایف دیگری به عهده دارد»

## نتیجه چند شغله بودن

وقتی هکاتر عکاسان این تصویر را به دست عکاس غنسی‌بوس داد با توجه به مد شدن تپستن گمرینه بین جماعت شیک پرش تصویر کردم آقای مهندس «صلایی فرغانی» رئیس قدامتوبین لوتال هم جهت بیرونی از «مد» گمرینه بسته (بست به کم درحال صدور دستورات لازم به مدیر تیم ملی و مسوول روابط عمومی قدامتوبین) غافل از اینکه منظور عکاسی اشاره به وضع ناپسند



برطرف‌ترین رشتنه ورزشی کشور است، بی‌زمینی در تهران به عنوان پایتخت عدم رعایت مسائل ایمنی در ورزشگاه، متکی سازی برگزاری مسابقات رسمی در ساعت ده صبح که به «بدن» بازیکنان جواب می‌دهد، و نه نمایشگر اوقات فراغت یاره (بیم از دانش‌آموزانی که از مدرسه جیم شوند) و خلاصه کلام شکالکت این واقعیت که تصاحب چند شغل پرمسرویت آسان است، اما انجام آن مشکل، خصوصاً در شرایطی که هزاران جوان تحصیلکرده و فعال بیکار هستند.

## لباس مرگ آفرین

میشنگی؟

آره... این نقطه شبیه لباسهای دیگر من است! دو ماه یا بیشتر از استخدام «استرمارچ» می گذشت که ماهیهای جالبی راجع به او و «آفرین کلی» بر سر زبانها افتاد.

«سور» دختری که در یکی از شرکت های تجاری کار می کرد به دیدن «فیلیس ریگن» آمده بود و در آنجا با «استرمارچ» روبرو شد.

«فیلیس» «سور» را نزد من آورد و گفت: ««سور» «استرمارچ» را می شناسد. آنها در یک اداره با هم کار می کرده اند و جالبتر اینکه «آفرین کلی» نیز کارمند آن اداره بوده است. خوب «سور» حالا بگو جریان از چه قرار بوده؟ خودت تعریف کن.

«سور» درحالی که آدامش را از این سوی دهنی به آن طرف می انداخت، گفت:

««استرمارچ» کارمند فعالی بود ولی وقتی «آفرین کلی» را اخراج کردند، بنای ناآرامی گذاشت تا در روز بعد او را بر اخراج کرده اند!

«فیلیس» پس از مکتبی با شکستی افزود: «عجیب تر از همه اینکه «استرمارچ» در اداره

لیلی خود نیز همین لباس میشنگی و دهنی را می پوشیده است. همین لباس همین گوشواره همین گل سبز و همین...»

دو روز پس از خودکشی «آفرین کلی» «استرمارچ» استعفا خود را به اداره «مانیجیل فاند» در روز شنبه جنازه «خلاف انتظار من

هیچ کدام از همکاران «آفرین کلی» در مراسم شرکت نکردند، من در میان زائران «استرمارچ» را دیدم که گوشه ای نشسته است. باز همان لباس

میشنگی را بر تن داشت، دیگر برای من تردیدی وجود نداشت که بین خودکشی «آفرین کلی» و «استرمارچ» رابطه ای وجود دارد، آنها حتی در اداره

هم که به هم بر می خوردند، آدامش را در هم می کردند.

در کلیسا هنگام مراسم شنبه جنازه «پیرمری» را دیدم که به سوی «استرمارچ» رفت و با او گرم

گفتگو کرد. چقدر دلم می خواست راز «استرمارچ» و لباس میشنگی او را بدانم.

لحظه ای بعد «استرمارچ» از پیرمری جدا حلقه ای کرد و بدون رفتن، خواستش پیش بروم و با او حرف

برند. دلی فشار صحبت اجازه نداد.

و وقتی از کلیسا خارج شدم پیرمری را که با «استرمارچ» گفتگو کرده بود، دیدم، او منتظر ناگهی

بود، من ایستادم و او را به داخل ماشین دعوت کردم تا برسمش. پیرمری سوار شد، او به یکی از هتلهای شمال شهر می رفت و با اینکه مسیرش با مسیر من

تصادف داشت، تصمیم گرفتم برسمش. زیرا امیدوار بودم که گفتگو با او بتواند پرده از راز «استرمارچ» و

خودکشی «آفرین کلی» ببرد. میگرد، پیرمری گفت:

««آفرین کلی» نوه من بود، پس از سالها دوری حالا جنازه او را می دیدم، چقدر «آفرین» از جوان

پیرمری بود، لیلی دلم می خواست او را خودش با خودم در فلورایدزادگی می کنم، کاش اینجا پیش «آفرین» می ماند.

با دودی پرسیدم: «آیا شما «استرمارچ» را می شناسید؟

لباسی مناسب کار نبود.

من از خودرو اول چندان توجهی به طرز لباس پوشیدن و لباس «استر» نکردم. این ساله برای من اهمیت چندان نداشت، ولی روز بعد من هم کاملاً متوجه لباس پوشیدن او شدم.

او همان لباسی را پوشیده بود که روز گذشته بر تن داشت.

«فیلیس ریگن» به من گفت که آن زن با همان لباس پیروزی به سر کار آمده است. همه کارمندان سرگرم صحبت در این زمینه بودند، برای همه باورنکردنی بود که یک زن با همان لباس پیروزی امروز هم سر کار آمده باشد!

«فیلیس» به من گفت: «او همان لباسی را بر تن دارد که پیروز پوشیده بود!

«همان لباسی همان کفشها همان رویان سر، همان گل سبز، همان کمربند و همان گوشواره ها حتی آرایش موی خود را هم

تغییر نداده است!

هنگام استراحت و نشستن قهوه همه با تعجب راجع به او صحبت می کردند، من برای اولین بار به «استرمارچ» سوزه جدید

گفتگوها در اداره میره شدم، او چند قدم دورتر مشغول نوشیدن قهوه بود، لباس او طوری نبود که چندان جلب توجه کند، من

از «فیلیس» پرسیدم:

«مگر این لباس چه اشکالی دارد؟

لباس زیبایی است ولی به درد کار در اداره نمی خورد، مگر آنکه رئیس بخواهد

«استر» چنین لباسی پوشد!

چند روز بعد، «فیلیس» بزم من آمد.

«باز «استرمارچ» همان لباس میشنگی را پوشیده است!

«همان لباسی؟

«درست همان لباسی همان کفشها همان رویان سر، همان آرایش موی همان گل سبز همان کمربند... همان!

در هر صورت برای هیچ کس طبیعی نبود که یک زن غرورزده همان لباس میشنگی را پوشد و

کوچکترین تغییری در آن ندهد. آن هم لباسی که کس کس هنگام کار می پوشد. او هر روز «مانند

روز قبل» چند گل سرخ تازه بر سینه خود می زد و با حالتی بی اعتنا و میشنگی بر سر کار می آمد، سرانجام «فیلیس ریگن» که از دیگر کارمندان با سلفه تر بود،

تصمیم گرفت درباره آن لباس میشنگی از «استرمارچ» سوال کند. اما من را بازداشت و گفت: «اگر به سادگی جوابی نخواهد داد «الیاسهای



«آفرین کلی» با شلیک یک گلوله خودکشی کرده اما یک نیروی ناشناس و امروز به من می گفت که انگشت های بسیاری هنگام حادثه بر مانده است! آمده است!

«آفرین» و «استر» هر دو تر شبیه ما کار می کردند، «آفرین» یک ماه بعدتر از «استر» استخدام شده بود، معمولاً در یک شعبه فروش افراد

زیادی کار می کردند اما قهتر روزی را که «استر» برای مصاحبه و استخدام آمده بود به یاد دارم.

او به اطراف خود نگاه نمی کرد و حالتی کاملاً جدی داشت. «استر» پس از اولین در مصاحبه پشت

یکی از میزهای دفتر کار آقای «معیل» معاون شعبه «جای گرفت.

«استر» در همان روز آغاز به کار توجه همه کارمندان را به خود جلب کرد، او زنی بود بلند قامت

و زیبای ۳۰ ساله با چشمان سیاه و موهایی قهوه ای اما آنچه توجه همه را جلب کرد، بود طرز لباس

پوشیدن او بود، او لباس کابلی به تن داشت، اما





ابوالحسن صفوی  
تکلیف باید یک دانشمندی

مشاوره انجمنی  
به شش ماه تا  
۱۳۳۰ تا ۱۳۳۱

پیرمرد ابرو داشت را درهم کشید و در شکستگی  
فرود آمد

- «استرمارچ»؟!  
- بله... فکر کنم «استر» به «آدرین» علاقه مند  
بوده است؟

در حالی که می دانستم اینطور نبوده ولی باید  
تفسیر را جوری مطرح می کردم...

پیرمرد با سربسی نگامی به من کرد و گفت  
- دوست من معلوم می شود که شما هیچ چیز  
نمی دانید! نه «استر» را خوب می شناسید و نه  
«آدرین» را... باید بگویم که «استر» از نو به  
«آدرین» سخت بیزار بود!  
- آه! آه!...

- من سر در نمی آورم که چرا «استر» در مراسم  
تشییع جنازه «آدرین» شرکت کرد. شاید برای آنکه  
لذت ببرد!

- من حاضرم نشدم!!  
برای من آنچه می شنیدم به راستی بیرون نگرفتی

بود! پیرمرد من اعتنا به کنجکاری من نکرده گفت  
- مدتها پیش «آدرین» با دختری به نام  
«آن مارج» آشنا شد. او خواهر دوقلوی «استرمارچ»  
بود... آنها قرار ازدواج گذاشتند. ولی در آخرین  
لحظه «آدرین» متصرف شد و همین «آن» خواهر  
دوقلوی «استر» را گرفته کرد. گفت که او یک شب  
مقداری قرص خواب آور و خورد و خودکشی کرد.  
پیرمرد آهی کشید و به نظره های پلکان پشت  
شیشه خیره شده و ادامه داد:

- «استر» از مرگ خواهر دوقلوش سخت افسرده  
و ناخدار شد. او که به خاطر ازدواج نکرده «آدرین»  
با خواهر دوقلوش ناراحت بود، با مرگ «آن» بیشتر  
آزرد شد. آنچنان که قسم خورد کاری کند که  
«آدرین» مرگ خواهرش را فراموش نکند و عیبش  
به خاطر داشته باشد که او مسبب قتل «آن» بوده  
است!

پیرمرد دوباره آهی کشید و بعد اضافه کرد:  
- فکر می کنم که «آدرین» پس از مرگ «آن»  
«استر» را ندیده است. ولی امروز دریافتیم که «استر»  
چون سایه او را تعقیب می کرده و همه جا پوی بوده تا  
پیداوری کند که او خواهر ناگهانی را به خودکشی  
رسانده است. سلسله ای «استر» باعث می شد که  
«آدرین» به یاد «آن» بیفتد!

پیرمرد  
- آه! «استر» و خواهر دوقلوش تا این حد به هم  
شیفت داشتند؟

- نه... آنها چنان شیه به هم پیوند زده  
لیس... دیدید که... همان لیس که «استرمارچ» به  
من داشت...

- لیس؟!  
- بله... لیس «استر»! لیس او همان لیس بود

که خواهر دوقلوش «آن» روز غریبی پیوسته بود  
روزی که «آدرین» پای پندهای کلیسا را از خود  
راند و وادار به خودکشی اش کرد.

با این لیس «استر» کاملاً «آدرین» را به هم خواهر  
جویش «آن» می انباشت. همان لیس... همان گذشته  
همان رویان همان گلهای سرخ همان سناج...  
همان...

لماذ یک قانون مجازات را به انتقال مال  
خیر میبرد ۲۳۰۸ نظر به مطلب فوق است.

و نظر ماده یک قانون مذکور:

«کسی که مال غیر را یا علم به اینکه مال غیر  
است به تحریق از اشخاص عیناً یا منفصلاً بدون مجوز  
قانونی به دیگری منتقل کند کلاهخوار محسوب  
می شود...»

۲- در خصوص مورد فوق می توان با تنظیم و  
تقدیم دادخواست، تقاضای الزام خوانده (خریدار) به  
پرداخت بقیه ثمن معامله را مطرح کرد.

مؤید باشد.

حسن احمدی از شیراز  
شهود می تواند شهادت بدهند؟

سال گذشته به خاطر اختلافات ریشه دار، پس از  
ره و بدل شدن گفتات خلاف ادب ناگهان دو تن از  
همسایگان ما به منزل ما آمدند و پس از تحصیلاتی  
بسیار ما مجبور به پاسخ شنیدیم و یکی از آنان با چاقو  
چند ضربه به پیرمرد زد.

پس از اتمام به بیمارستان مأموران کلانتری به  
بیمارستان آمدند و فرموده نحوه درگیری از من و  
پیرمرد توضیحاتی گرفتند. پس از تکمیل پرونده  
فرمانی از روز ما را به دادگاه فرستادند.

متأسفانه کسی که چاقو زده بود به کلی متحرک  
چیز شد. دادگاه از ما نهاده خواسته و ما نتوانستیم  
را معرفی کردیم. ولی شهود می گویند ما دادگاه  
می آیم. منتها این در مقابل ضرب (که از درستان  
آنهاست) شهادت نمی دهیم. چون نمی خواهیم برای  
خودمان مشکل و دردسر درست کنیم. آیا امکان دارد  
دادگاه بدون اینکه ضارب در دادگاه باشد از شهود  
سؤالات خود را بپرسد؟

پاسخ  
با توجه به شرایط موجود در نزاع به درجه آمده و

با التماس به اینکه شهود شما از ادای شهادت در مقابل  
منهم خوف دارند. ساما موضوع را به قاضی محکمه از  
قبل اطلاع دهید و بلیا دادگاه محترم اقدام به استماع  
شهادت شهود بدون حضور منهم خواهد کرد.

ماده ۱۵۱ قانون آیین دادرسی کیفری مقرر  
می دارد:

«قاضی از هر یک از شهود و مطلعان جداگانه و  
بدون حضور منهم تحقیق می کند و اظهاراتشان را  
نوشتہ و...»

سوقی بپسندید.

مشیک کامل می شود.

آیا می تواند دادگاه

۱- لااخر به نداشتن فراسوی که انقلابها را  
به جرم داشتن شکل دولتی محکوم به اعدام کردند؟  
۲- زولایس سزار امپراتور روم ۳- کلتر پاترا ملکه  
عصر ۴- سایدگان اردو یا پادشاه انگلیسی به  
گروموس سپیدان رومی گفتند. ۵- اگر در نبرد واترلو  
بارن نابریه بود یا نابالون می توانست نبرخانه خورده  
به حرکت در آورده و بدین ترتیب مسیر تاریخ عوض  
می شد.

معمود الف از گولگان  
بچه چنگ اینجانب را از آنکه دولت کرد.

لایه برای خودش بر داشت

هفته پیش یک نفر چک را به شاکره مغازه دار  
دادم تا آن را به بانک ببرد و پس از گرفتن وجه چک  
آن را به اینجانب برگرداند. متأسفانه نامبرده پس از  
اخذ وجه چک آن را برای خود بر داشت و تعویض  
مستوری شده است. اگر بخواهم علیه وی شکایت کنم  
چه باید بکنم؟

پاسخ  
با شایستگی به اینکه شاکره شما متکلف بود پس از

وصول وجه چک آن را به شما «بسته» گرداند و  
بر خلاف مقرر فوق وجه چک را خود «صاحب» کرده  
است. عمل وی از زمره مصایق جرم «خیانت در امانت»  
است. شما می توانید با التماس به تعویض ماده  
۶۶۲ قانون مجازات اسلامی اقدام به طرح شکایت یا  
خوان «خیانت در امانت» کنید.

مؤید باشد.

تلفران قادی شیراز  
پس از فروش ملکته نمی توان آن را حتی از

شوقی اجاره به دیگری و امانت کرد

حدود یکسال است که منزل خود را به یکی از  
دوستان فروخته ام.

نامبرده یک سوم لیست کلی ملک را پرداخت  
کرده است و هنوز ملک را تصرف نکرده و از پرداخت  
بقیه لیست ملک خودداری می کند.

متأسفانه در متن قرارداد می که نوشته ام نوشته  
است که اگر خریدار در زمان منتهی از پرداخت بقیه  
لیست معامله خودداری کند فروشنده حق شفع داشته  
باشد. آیا در حال حاضر که منزل تخلیه است من  
می توانم آن را به دیگری اجاره بدهم؟

پاسخ  
به جهت اینکه در فرض سؤال خرید و فروش

به نحو شرعی و قانونی انجام پذیرفته ملک مزبور  
متعلق به خریدار است. لذا شما به هیچ وجه حق انتقال  
ملک را ولو به صورت اجاره به دیگری ندارید.

پاسخهای با هوش خود گلزار بروید

بلیه از صفحه ۵۷

به بچه و به وسیله بازی  
بچه شماره (یک) پاتایاد (بچه شماره دو)  
پرنده و بچه شماره (سه)

بزرگ

بست اخلاق و دینی قضایی  
ایستگاه نظامی

معاملاتی بچه مشیک  
با تفعیله های شماره (یک) و شماره (بچه) پنجره

## فوتبالی بدتر از ما فیما

مدیر فوتبال



مدیران حرفه ای، چیزی که در ایران کمتر به چشم می خورد

بارزید کاپیتانی این دو تیم را بر بازی خود بسته است. اینک جرم مریدان جوان و پراورزی فوتبال کشور به حساب می آید. وی پیرامون نزاع فوتبال ایران در یکی دو سال اخیر حرف های جالبی بر زبان آورده، پنجه می کشد.

«اگر ما در مقطعی کوتاه، چند پیروزی به دست آورده ایم نباید چندان به خود میالیم. چرا که این ناگامی ها باعث بازگشت فوتبال ما بوده و واقعیت امر هم همین است. این روزها در ورزش، مهم این است که کار ریشه ای انجام شود ولی ما بدون اینکه بخواهیم کسرتین هزینه ای در این مورد صرف کنیم، انتظار داریم به موفقیت برسیم.»

وی گفت: «نمیخواهیم در بقی و گرنا کردن پروهای مقطعی هم همین است که مشاهده می کنید. با این وضعیت که خرمین را گول می رسد فوتبال ما در آینده از نزدیک مقابل تیم های درجه دوم و درجه سوم آسیا نیز با مشکل مواجه می شود.»

وی در ادامه افزود: «فوتبال ما از ما فیما به بدتر است. در حالی که بهترین مریدان ما از گول فوتبال بیرون هستند. خیلی از مریدان که اندک دوره مربیگری معتدلی هم ندیده اند، در فوتبال ما به راحتی فعالیت می کنند و این به خاطر روابطی است که وجود دارد»

در بخش مدیریتی هم همینطور، شما بکند کنید چند نفر از قدیمی های فوتبال در راس امور قرار دارند؟



«پنجه می کشم» با پیش کشیدن بحث حرفه ای شدن فوتبال ایران بیان کرد: «جواب است که آقایان بدون داشتن علم و امکانات ورزشی صحبت از فوتبال حرفه ای نیز می کنند! به نظر بنده با این شرایط که فوتبال ما حتی در حد یک فوتبال آماتور نیست، هر کسی که صحبت از فوتبال حرفه ای بکند، اصلاً از فوتبال ایران شل نمی دارد.»

وی در پایان پیرامون فدراسیون فوتبال گفت: «این فدراسیون و در راس آنها مدیران حرفه ایی نیست. از آنکه به آینده فوتبال فکر کنند در اندیشه به دست آوردن مقام و پیروزی های مقطعی هستند. آنها در این چهار سال اخیر اصلاً انتقادپذیری نکرده اند. اگر کسی هم به خودش جرأت انتقاد کردن از فدراسیون فوتبال و رئیس آن را داده است، او را متزوی گرفته اند. به اشتباه بنده فدراسیونی که به دنبال تعریف و تسبیح از خودش باشد هیچگاه به موفقیت نمی رسد.»



قرار دهم و توانایی ها و مشخصه های فنی حرفه ای را شناسیم تا در این صورت از نقرات خوبی به بهترین نحو، استفاده کنیم که البته اکثر مریدان ما فاقد چنین قدرتی هستند.»

وی در مورد حرفه ای شدن فوتبال ایران گفت: «متأسفانه فدراسیون فوتبال فکر می کند با دادن آیین نامه برگزاری لیگ حرفه ای، به باشگاه ها قادر است طرف یک چشم به هم زدن فوتبال ایران را

**فدراسیونی که به دنبال تعریف و تسبیح از خودش باشد هیچگاه به موفقیت نمی رسد**

حرفه ای کند. فوتبال حرفه ای باید طرحی باشد که از طریق هیات دولت به مجلس برود و با نظر مساعد نمایندگان مجلس و احصای یک بودجه کلان به آن در کشور اجرا شود. اما تاکنون سازمان تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال که تنها مرجع این کار هستند در این باره هیچگونه اقدامی نکرده اند.»

«فوتبال ما فاقد محاسبات علمی فنی و اقتصادی است. در تمام دنیا هر کشوری با توجه به پتانسیل هایش می داند در چه جایگاهی قرار دارد اما برای ما اینجایی نیست. از این رو، آینده فوتبال ما را فقط عده ای کارشناسی فنی می توانند تعیین کنند نه کسانی که اصلاً بر فوتبال نرفته اند. و فدراسیون فوتبال را به یک فدراسیون سیاسی مبتدل کرده اند»

CCC

نظر است: محمد پنجه می کشی

«محمد پنجه می کشی» فوتبالست باسابقه سه دهی نزدیک نیم فوتبال پیروزی و نیم علی ایران که باوها

پس از شکست تیم ملی در چند فرسنگت ویرانه و ناگامی دو باشگاه معروف پیروزی و استقلال در جام اهرمائی و جام خدای باشگاه های آسیا حالا دیگر آقدر اعتبار نداریم تا در غیاب زاین و کریمجری به عنوان یکی از دو سرگروه مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا انتخاب شویم.

ناگامی های فوتبال ایران به خصوصی در چند ماه اخیر ما را بر آن داشت تا نظرات جوین از کارشناسان و فوتبالست های دور و نزدیک کشورمان را پیرامون این وضعیت جویا شویم.

نظرات از پیرایه فوتبال

پیرایه فوتبال که ساله پنج سال مربیگری در تیم های ملی اسر و جوانان جراسان و



بزرگانان ایران را دارد با ابراز تألم از ناخ حسی که در این مدت گریبان فوتبال ما را گرفته است گفت: «فوتبال حرفه ای خاصی فوتبال تخصصی، مدیر تخصصی می خواهد. پس این فوتبال که امروز یک صنعت به شمار می رود، احتیاج به مدیران حرفه ای دارد و این چیزی است که در ایران کمتر به چشم می خورد.»

ایرطالی در ادامه با اشاره به وضعیت ناسامان باشگاه های افزود: «فوتبال ما با فراز و نشیب های فراوانی روبرو است. به همین خاطر یک روز با کسب پیروزی خوشحال می شویم و روز دیگر با نول شکست از حرفان زانوی هم در بل می گیریم و این از خصیصه های فوتبال غیر حرفه ای است.»

وی یکی از دلایل همینگی بافت های فوتبال ایران را اینگونه برسر:

«ما هیچگاه نتوانستیم قبل از وارد شدن به مسابقات و انجام بازی با حرفان آنها را مورد بررسی



## پنج شنبه تا سه شنبه ورزش ایران

### پنجشنبه

عصر پنجشنبه در حالی کشتی شهر اولان، باور مغولستان مسابقه‌های کشتی فرنگی نهرمانی آسیا با برخلشت کشتی گریان خوب کشورمان به پایان رسید و تیم ملی ایران موفق شد پس از ۱۸ سال عنوان نهرمانی را به دست آورد.

کارت‌های کشتی فرنگی کشورمان در این رقابتها چهار مدال طلا و سه مدال نقره را تصاحب کردند.

### جمعه

عصر گذشته ورزشکاران هراس با سایر افشار مردم ایران در سطح کشور در پای صندوقهای رای به نظرسنجی گزینش رئیس جمهور منتخب روز پشنگویی رای دادند و تیم مردم آزاد جمله جامعه ورزشی کشور رقم زد.

امید که رئیس جمهور منتخب مردم در این دوره چهار ساله پیش از پیش به اندازه و پیشرو ورزش کشور نو نه به روز.

### شنبه

آزمایش فراموش فراموش اعلام شد که به دلیل عدم موافقت شورای ناظر شهر مشهد با برگزاری دیدار در تیم استقلال تهران و اوستم مشهد این بازی که قرار بر یکشنبه انجام شود، برگزار نمی‌شود.

نسخه‌های آن که در صحنه میوه استقلال می‌شود، البته چند ساعتی نگذشت که مسوولان فراموش فراموش زمان جدید انجام دیدار برای آن اعلام کردند تا این تیم دیگر شاهد عدم برنامه‌ریزی و ناهماهنگی در این فراموش باشند.

### یکشنبه

به مدال نهرمانی فرنگی کاران تیم ملی کشتی آزاد ایران نیز با کسب پنج مدال طلا یک نفر و دو برنز و کسب ۷۵ امتیاز نهرمانی را به‌دست آورد.

کارت‌های کشتی آزاد نهرمانی آسیا شد، در پایان آن سری کینه‌های مسابقه‌ها علیرضا حدادی کشتی گیر و ۹۷ کشورگرم کشورمان به عنوان فینال برین روز تیم انتخاب شد.

### دوشنبه

سرانجام دیدار دو تیم اوستم خراسان و استقلال تهران که برگزاری آن حرف و حدیث‌های بسیاری را به همراه داشت، رأس ساعت ۱۰ صبح در مشهد به انجام رسید تا فراموش‌های مسابقه نیز شاهد یک بازی حساس‌گانه در شهرشان باشند. این دیدار دو چهارچوب دور داشت مرحله یک‌چهارم نهایی جام حذفی بود و بازی برگشت هفته آینده در تهران انجام می‌شود.

### سه‌شنبه

پس از آن درود تیم ملی کشتی فرنگی ایران و ایران در حال کشتی آزاد کشورمان نیز با مدال سه‌شنبه را در فرودگاه مهر آباد شدند و با استقبال خوب هواداران ایرانی روبرو شدند. در این بین اشیرزاد خادمان رئیس جدید فراموش‌های تیم نیز از همه مورد حمایت و تشویق مردم قرار گرفت.

## نگاهی به نتایج حرفان ایران در بازیهای مقدماتی

## فقط هشت بازی تا جام جهانی ۲۰۰۲



### فرانسه یک - عراق یک

لیگ جهانی

بزرگترین شکستی بازیهای مقدماتی جام جهانی در قاره آسیا را تیم ملی بحرین با حذف کویت رقم زد.

این تیم که تا قبل از انجام بازی آخر مقابل کویت دو امتیاز از این تیم عقب بود با شکست دادن کویت در زمین حریف توانست جواز صعود به مرحله دوم را به دست آورد. بحرین و کویت به همراه تیمهای فیلیپین و سنگاپور در گروه چهارم حضور داشتند، نتایج بحرین در گروه چهارم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است:

- بحرین یک - فیلیپین صفر
- بحرین ۲ - سنگاپور یک
- فیلیپین یک - بحرین ۲
- سنگاپور صفر - بحرین ۲
- کویت صفر - بحرین یک

### تایلند

ناشناس صعود تیم ملی تایلند از گروه پنجم نیز در نوزدهم خود بسیار عجیب است. تایلند که با تیمهای لبنان، سریلانکا و پاکستان در یک گروه قرار داشت، در بیرون تیم ملی لبنان را شکست داد تا به روز آخر مقابل این تیم به یک تساوی نیاز داشته باشد، اما تایلند در ثانیه که ابتدا دو گل از لبنان خورد و در آخرین دقیقه بازی هر دو گل خود را به چهران کرد تا به جای لبنان در جمع تیم برتر قرار آسیا حاضر باشد.

نتایج تایلند در گروه پنجم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است:

- سریلانکا ۲ - تایلند ۲
- پاکستان صفر - تایلند ۳
- لبنان یک - تایلند ۲
- تایلند ۳ - سریلانکا صفر
- تایلند ۶ - پاکستان صفر
- تایلند ۲ - لبنان ۲

بازیهای مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی فرجه کشتی شد و تیم ملی کشورمان به سرآمد چهار تیم عربستان سعودی عراق تایلند و بحرین در گروه نخست رقابتها قرار گرفتند.

تیم ملی ایران برای راهیابی به این مرحله راه چندان طولانی پیش رو نداشت و فقط با انجام دو دیدار مقابل تیمهای کویت و تاجیکستان و کسب دو پیروزی ۱۸ و صفر و ۲ بر صفر مقابل این دو حریف به عنوان اولین تیم جواز صعود به مرحله نهایی را به دست آورد.

اما چهار تیم دیگر گروه اول در مقابله با ایران چهار بازی بیشتر انجام دادند و در این بین به غیر از تیم ملی عربستان سایر تیمهای ایرانی صعود از گروه امتیاز لازم را در آخرین دیدارهایشان به دست آوردند. اینکه نگاهی داریم به نتایج حرفان ایران در مرحله نهایی مقدماتی جام جهانی و نحوه صعود چهار تیم عربستان، عراقی، بحرین و تایلند به مرحله نهایی.

### عربستان سعودی

تیم ملی عربستان در گروه دوم با تیمهای ویتنام، هنگ‌کنگ و مغولستان مسابقه بود. عربستان در جدول با سه حریف خود چندان به دست نیافتاد و در نهایت با کسب ۶ پیروزی پیاپی و ۱۸ امتیاز با ۳۰ گل زده و بدون گل خورده به کار خود خاتمه داد.

نتایج عربستان در گروه دوم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است:

- مغولستان صفر - عربستان ۶
- هنگ‌کنگ صفر - عربستان ۲
- ویتنام صفر - عربستان ۵
- عربستان ۶ - مغولستان صفر
- عربستان ۴ - ویتنام صفر
- عربستان ۶ - هنگ‌کنگ صفر

### عراق

عراق که چهار سال پیش در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه توسط تیم ملی فرانسه از گروه رقابتها خارج شده بود این بار توانست به اتفاق تمامی گل فرانسه را از پیش رو بردارد و به مرحله نهایی بازیهای مقدماتی صعود کند.

در این گروه تیمهای نیال و ماکائو نیز حضور داشتند که با توجه به تساوی دو تیم عراق و فرانسه در بازیهای رفت و برگشت، نتایجی که عراق مقابل دو تیم نیال و ماکائو به دست آورد صحت شد این تیم را به مرحله دوم شود.

نتایج تیم ملی عراق در گروه ششم مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به شرح زیر است:

## ساختگی که می خواست کاراکتر باشد

تیم پیروزی شش ماه است که دچار مشکل شده و خود من به عنوان بازیکن این تیم از این وضعیت خسته شده‌ام

گشتگو: گلزار گلزاری



اشاره

علی نصاریان هست و سه ساله معرکه و ساقی ضامن ثلث تهران است. دو دقیقه تجربی و یک خواهر و یک برادر دارد. نامش و ده‌ها کسی معصوم نمی‌ماند و فوجیست را با ماشاالله پند می‌خواند آغاز کرده است.

با بعد از آن به لیم‌های پلک سیاه و بانک ملی پیوسته و بازی در نیم‌های فجر تهران و فجر سیاسی شیراز. نام ملی از نقش و پیروزی تهران را تصویر کرده است.

نصاریان در حال حاضر از بازیکنان خوب تیم پیروزی است. با او در دفتر مجله گشتگو ایستادیم که از نظر خوانندگان گرامی می‌گردد.

مشکلات تیم پیروزی تا چه زمانی ادامه خواهد داشت؟

● تیم پیروزی تا به امروز شش ماه است که دچار این مشکلات شده. چند رئیس آمدند و رفتند و خود من به عنوان یک بازیکن خسته شده‌ام. هر روز یک نفر رئیس باشگاه پیروزی است. فکر می‌کنم با حاکمی که به علی آقا (پروین) داده‌اند تقریباً این قضایا به‌اصطلاح است.

مشکلات مالی بازیکنان حل شده یا هنوز درگیر حقوق ماهیانه خود هستند؟

● مشکل مالی که همه داریم و همیشه داشتیم. بازیکنان پیروزی با کمترین حقوق در مقابل سایر بازیکنان باشگاه‌های زندگی را می‌گیرند و فقط به خاطر علی پروین قربانی می‌کنند.

به عنوان مثال من دو فقره چک از باشگاه گرفته بودم که یکی از آنها برگشت خورد. چکهای زیادی برگشت خورده تنها مال من نیست. بوده‌ای که نداشت. خیلی روز تمام شد. در هر صورت امیدوارم اسامیل این مشکلات حل شود تا با دفعه‌ها حاضر کمتری داشته باشیم.

این موضوع درست است که بین شما و رهبری فودبال سوریه باستانی اختلاف نظر است؟

● (با خنده) این مشکلی نیست من تابع نظر مربیان هستم و اصلاً آنرا است نمی‌شود که بهروز بخواند همه پانتهای ما را هم بزند. قبل از ورود بازیکنان به زمین مشخص می‌شود که چه کسی پانتهای ما را بزند و چه کسی گلشنده‌ها را بزند. در ضمن اگر من از نظر روحی و بدنی آماده نیاشم اعلام می‌کنم که نمی‌توانم پانتهای بزنم. در کل من



می‌گردد یا می‌ذاعت با گریه به خلد می‌رسم. حالا هم که خودم در تیم عضو هستم سعی می‌کنم لجامی تلاطم را به‌کار گیرم تا هواداران را خوشحال کنم چون حالشان را خوب می‌نماید. من ثابت کردم که پیروزی و هوادارانش از آن جان و دل دوست داریم.

گلزار گلزاری: این هفت بار در بازیکنان تیم پیروزی به نظر شما صحیح است؟ یا چون به اینکه سال قبل پیروزی از انتقال عبیدی سراج و گل محمدی غریبه‌ها

● من وقتی به بازی می‌کنم باید کنار گذاشته شوم. پیروزی تیمی است که وقتی یک نفر خوب بازی نمی‌کند، خیلی راحت به چشم می‌آید! اخراج امری است که به‌جلو می‌کند اما هر تیم حق دارد تعدادی از بازیکنانش را که برایش مفید نیستند، کنار بگذارد و افراد تازه نفس و پرکاری را وارد تیم کند. البته مشکل این است که وقتی بازیکنان خوب سایر تیم‌ها وارد تیم پیروزی می‌شوند دچار نوعی فشار روانی می‌شوند و نمی‌توانند تمام توانایی‌های خودشان را به‌کار گیرند. مثل خودم که یکسال را با این فشار گذراندم تا توانستم به وضعیت عادی‌ام برگردم. به علاوه یکسری از بازیکنان هم که با من می‌گفتند باید کلی خود را به بازیکنان جوان بدهد. (گلزار مورد کار بالا بروی چه حسینی می‌گوید؟)

● او یک مرده خیلی خوب از هر لحاظ و یک انسان فوق‌العاده است. او آمده است تا نهالیت موفقیت را از آن آبریز کند. من خودم دیدم که از جیب برای تیم خرج می‌کرد. البته در حال حاضر دچار مشکل بزرگی شدیم. از طرفی امارات سرگروه شده و در گروه خیلی بدی قرار گرفته‌اند! آنهم با حضور غریبان و بحرین و عراق که گریه سیاه تیم ایران است!

گلزار مورد: جام جهانی بیشتر صحبت کنید. فکر می‌کنید به جام جهانی ۲۰۰۲ صعود خواهیم کرد؟

● این گروه گروه مرگ است! ما در مسابقات باشگاههای آسیا هر دو نیم فترت باقی‌مانده و الهلال را حذف کردیم و قطعاً آنها این انتقام می‌گیرند. تریه دنبال فرصتی هستند که ایران کنند. چنانکه گفتیم بحرین هم حریف بسیار مشکل‌ساز خواهد بود. امیدوارم صعود کنیم اما کار بسیار سختی را پیش رو داریم.

گلزار مورد: بالا بروی چه ویژگی‌های خاصی دیدید که از او به عنوان یک مرد فوق‌العاده نام می‌بردید؟

● خیلی زود با چندین تیم امت می‌شود. در کارش هم با کسی شوخی ندارد. به نظر اهمیت بسیاری می‌دهد. البته ما ایران‌ها چندان نظم نداریم و کار برایشان خیلی سخت خواهد شد. مثلاً در پیروزی اگر علی آقا نیاید، بچه‌ها در جریان تیمکند چندان حساب نمی‌برند و دل به تحریک نمی‌دهند.

تابع نظر غریبی فیلم. گلزار می‌گفتند دلیل حتماً خودشان را تیم ملی چه بود؟

● من نمی‌دانم. تیم ملی در حال حاضر یک مربی دارد که از هر لحاظ کامل و خوب است. حتماً من ضعفی داشتم که از تیم ملی حذف خودم و سعی می‌کنم این نقاط ضعف را برطرف کنم.

آیا این همه‌ها چه بود؟

● می‌دانم من از جلال آفرین خوشم می‌آید. در دوره قبل بازیهای تیم ملی در لبنان در روز قبل از سفر به این کشور. ساقی برای من پیش آمد که از تیم کنارگیری کرد. چون می‌دانستم وضعیت شخصی ندارم.

تیم در مصروف دو بازی المتاض کرد. در یکی از آنها با باخت بهد پیروز شد و در دیگری در برابر کره جنوبی شکست خورد. مشکلی نیست من این مسائل را حاکم می‌دانم و فکر می‌کنم بخاندن مرا خیلی دوست دارد و هر چیزی را که پیش پایم می‌گذارد سخت‌گیری در آن است.

گلزار: تیم پیروزی مدافعانی بسیاری حضور دارند شما موقعیت فوتبال را در نظر نمی‌گیرید؟ قطعاً نمی‌توانید همیشه به‌ویژه یک وقت باقی‌ماند.

● در پیروزی هیچ کس ثابت نیست. مهدی هاشمی سب پیروز و رهبری فرد افشین بیروانی. ناصر محمد خانی و رحی گل محمدی افرادی بودند که در زمان ورود من به پیروزی در پست دفاع کنار می‌کردند. من هم سعی کردم بازیکن کنم. تحریر کنم تا مثل دیگران بیشتر مورد قبول باشم. علی‌آقا هم مربی‌ای است که وقتی ببیند بازیکن تلاشی می‌کند و کارایی خواهد داشت از آن استفاده می‌کند.

من چهار سال است که در تیم پیروزی فعالیت می‌کنم و ناگهان هم بازیکن ثابت نشدم! ما به چهار ماه در میان بازیکن ذخیره بودم و مدت‌ها هم از هر ده مسافه در چهار تا پنج دیدار به زمین فرستاده می‌شدم. تلاش کردم تا توانستم به این سطح برسم. (اسپیدی روی حضور شما در بازیهای پیروزی خیلی حساب می‌کنند. نوعی قوت قلب به‌شمار نظر شما در این مورد چیست؟)

● این کار مرا خیلی سخت‌تر می‌کند. پیشتر فشار زندگی در بازیهای من وارد می‌شود. قبل از اینکه به پیروزی بیایم و فوتبالیست شوم به استادیوم می‌روم و پرسپولیس را تشویق می‌کردم. چه در گرما که سرما برای خنک شدن از آب می‌گرفتم و چه در سرما که با خودم پتو به‌تازیم می‌پوشیدم تا از پیروزی حمایت کنم و وقتی تیم پیروزی مساری



## بازیکنان پیروزی کثرتین دستمزد را در مقایسه با سایر باشگاهها می گیرند و فقط به خاطر علی پروین فوتبال می کنند

بلازویج شخصی منظم است و برای ما موفقیت بسیار خواهد داشت. در مصر باید سه ساعت صفت برای خوردن شام حاضر می شویم. یک بار من و حامد کلوپیتور و علی کریس با پنج دقیقه تاخیر سر میز شام حاضر شدیم و بلازویج پشت ما را محوره انتقاد قرار داد. از ترس اینکه ساداً دوباره عصبانی شود از فریاد آن شب ده دقیقه هم زودتر برای شام حاضر می شدیم.

بدانسته ها و مهرنمای فوتی پروین و بلازویج و چگونه مقایسه می کنید؟

من همه مربیان را با بلازویج مقایسه می کنم به جز آلفی پروین

چرا به نظر

من همه چیز را از علی آقا دارم و به خودم اجازه نمی دهم که کسی را با علی آقا مقایسه کنم. فقط می گویم اگر ده تا هادور سوکر را به علی پروین بدهند او هم مانند ویا حتی بهتر از بلازویج می شود شرایط فرق دارد.

آیا با انصاف تیم پیروزی از شرکت در جام حلیفی موافق هستید؟

ما دو سال است که پشت سر هم فوتبال بازی می کنیم. عید اسامیل را بیشتر از سه روز در خانه نبودیم و بعد به اردوی تیم ملی برگشتیم. واقعاً هسته شده ایم. از طرفی هم به خاطر احترام به خانواده های فریبیان ساحه ورزشگاه ساری باید کناره گیری می کردیم. این بهترین کار بود که علی آقا انجام داد.

من خودم به عنوان یک بازیکن اصلاً علاقه نداشتنم تا در جام حلیفی شرکت کنم.

کاپیتان مدافع که تا به حال در کنش بازی کرده اید چه کسی بوده است؟

مهدی هاشمی سب و بهروز رهبری فردا و بسیار برایم صبر بخش بود.

کاپیتان داتان یا تیم پیروزی تا به حال سالی است؟

فرورداد چهار ساله بود که دهم تیرماه به پاپان می روم و فعلاً مشخص نیست که بعد از آن چه خواهم کرد چون وضعیت باشگاه به معین نشده است. آیا دوباره آقای عابدینی رئیس باشگاه نشود؟

کاپیتان شش ماهه صعد تیم ملی را در دفاع می دانند به نظر شما دفاع ایران چه نقاط ضعفی دارد؟

من نمی توانم با این سن و تجربه به کم این مساله را کارشناسی کنم. دفاع تیم ملی چند سال است که دچار ضعف است. ما بعد از محمد نجفی مدافعی در دو توان او نداشتیم. حواد زورینجه افشین پیروزی هیچ کدام جواب ندادند. باید به یک جوان قابل تکیه پیدا کرد شاید او بتواند جواب بدهد.

آقای به جلی بلازویج بوباید چه مدافعی را انتخاب می کردید تا این مشکل حل شود؟

در برنامه نور آفای جلال چراغور تیم ملی ایران را ابراز کرده من فکر می کنم با مدافعی که او انتخاب کرده بود (که به خاطر اینکه مرا در ابراز جا داده بود) همه مشکلات حل می شود. برای دو دفاع وسط من و بهروز رهبری فردا گذاشته بود و دفاع چپ مهرداد میلوندی بود... که در کل یک ابراز فوق العاده بود. من نسبت به خودم اعتقاد به نفس بیشتری پیدا کردم. مناسفانه در تیم ملی نفوذ تو تیم عزیز و این خیلی زیاده است.

آیا با جوشگرایی در پیروزی موافق هستید؟

بله. صدرصد و تنها فرد من هم حمید استیلی

است! جوانی که می تواند با جای پای بزرگان کنار آید مورد استفاده قرار بگیرد البته زمانی می رسد که جوان نمی تواند خوب کار کند. ولی یک پیشکوت مثل حمید استیلی هنوز توانایی دارد.

آقای شما به بازی حمید استیلی اعتقاد دارید؟

دوست دارم حمید در اوج فوتبال را کنار بگذارم نه مثل حسن عسدی از سپهرلیس کنار گذاشته شود.

آقای شما به تیمی که بازیگری هم کرده اید

بله. در یک مجموعه تلویزیونی به اسم «ساختمان بازی» گردهام که آن هم به خاطر دوستی بسیار نزدیکم با مهران غفوریان و مجید صالحی بود. خیلی دوست داشتم که در فیلم بازی کنم. فکر می کنم در سه یا چهار قسمت آن مجموعه ایفای نقش کرده باشم.

آقای شما به هم باوانی از جوانان بازیگری با تعویض کنید.

در یک است از مجموعه من برای بدرقه خالهام به فرودگاه می روم. خالهام در فرودگاه دچار مشکل می شود من می روم خالهام و پلیس ها را می آورم. خالهام هم مرتب پرخاش می کند و می گوید ما رفتیم خالد علی نیومد پادم رفته بود کلید را بهت بدهم... ما اقتدر جبر کردیم سلفت شد دوازده علی نیومد هم رفتند. فرودگاه پرید (که یکدفعه من از فرط خنده منجر شدم) او در واقع باید می گفت هویا سیردا

در کل خاطرات زیادی دارم که البته همگی شیرین نیست.

آیا اینکه فرصت این گفتگو را به ما داده بسیار متشکرم. برای شما و همه جوانان آرزوی موفقیت دارم.

## مرکز ترک اعتیاد کرج

• ایجاد تنفر از مواد مخدر برای همیشه.  
• شناخت و درمان ریشه های علل تمایلی به مواد مخدر و اعتیاد.  
• ایجاد حساسیت شدید و عدم تحمل نسبت به مواد مخدر.

۱۰۰٪ تضمینی، با ارائه ضمانت کتبی.

در صورت بازگشت، کل وجه دریافتی پس داده خواهد شد.  
جهت شهرستانها دارو ارسال می گردد.

تلفن ۰۲۶۱-۲۷۰۳۶۳۳  
موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۶۲۶۶  
تهران (از صبح ۹ تا شب)

کمت تنفر پز شک

## قنادی نیقانی

با بیش از ۴۰ سال سابقه کار

مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوع ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می سازد  
آدرس: خیابان یوسفی پیش کسرت ۶۰۲۸۱۶

## فائل توحه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

محله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هر چه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سبکی و کوشش این عزیزان تصفیم دار دکوس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید. متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های  
۲۲۲۳۳۵۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷  
تماس حاصل فرمایند.

تلفن ۰۲۶۱-۲۷۰۳۶۳۳  
اطلاعات هفتگی  
۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳

اطلاعات

۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳

# نقاشی های شما

هندو زهرآلود ۵ ساله  
از تهران



علی جلالی



مهدی لبانی



مehشید صیافی خسروی ۷/۵ ساله



تینا ایر انگر کلاس اول



سهراب مجیر ۶ ساله از رشت



پوران کجست  
ارسطو  
سهاله از تهران



فریدت دختربه فنی کلاس اول



جمعه ملکی ۶ ساله از لوشانی



کامیار کاشانی ۵ ساله از تهران



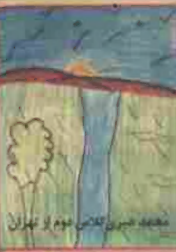
شیرین صابری کلاس سوم اصفهان



شهرزاد حقانی پور ۷ ساله از تهران



بهرام چکنیسی ۶ ساله از لوشانی



مehشید صیافی کلاس دوم از تهران



سعدیه جعفری کلاس اول  
۲ ساله از اصفهان



صبا خوش روی از مشهد



شاهین واکمیر ۱۲ ساله  
از رشت



آیدا و خیر ۳ ساله از تهران



مهرزاد احمدی از تهران



نسرین خواجهالی ۱۱ ساله



سید سید علی ۶ ساله



محمدرضا خواجهالی ۷ ساله از تهران



سرمه حسن کلاس چهارم از تهران



لستون خواجهالی ۵ ساله از تهران



سید سید علی ۶ ساله



شیمه شمس ۶ ساله از تهران



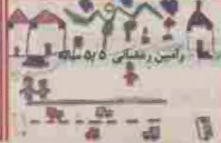
زهره دلیری



مناذله یشتی ۹ ساله از اصفهان



سرمه حسن کلاس چهارم از تهران



رئیس و ملکی ۵/۵ ساله



غالبه  
مختوم  
۹ ساله از  
گنبد کاووس



غالبه  
مختوم  
۹ ساله از  
گنبد کاووس





## انتشارات اطلاعات

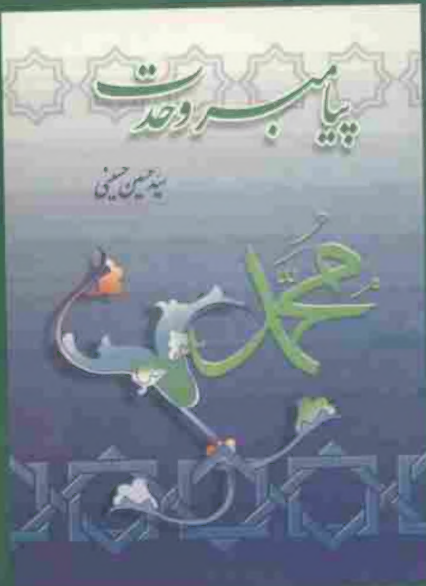
منتشر  
شد

### پیام — روح‌دست محمد (ص)

مؤلف: سیدمسین مسینی

وزیری چاپ اول ۳۱۰ صفحه ۹۵۰۰ ریال

این کتاب بخشی از یک طرح گسترده است که به دنبال تحلیل و بررسی رویدادهای روشنگر تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) بر اساس سبک و سیاق ویژه‌ای می‌باشد که مؤلف کوشیده است در چهار فصل مجزا به ابعاد وحدت آفرینی زندگی حضرت محمد (ص) بپردازد. نویسنده در جمع بندی و جمع آوری مستندات خود تلاش نموده از منابع اصلی استفاده نماید تا مخاطبین خود را در مقابل یک تحلیل واقعی قرار داده باشد اگرچه پرداختن به ابعاد مختلف زندگی رسول اکرم (ص) بسیار سخت و دشوار است لکن نویسنده توانای این کتاب بر آن بوده است تا با سعی و تلاش فراوان در بنسبیدن چنین الگویی یکی از بایسته‌های مباحث تاریخ اسلام را به زبانی ساده و روان بازگو نماید علاقمندان می‌توانند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمایند.



### مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

- ۱- بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات
- ۲- خیابان خیمه - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات
- ۳- خیابان انقلاب خیابان ابوریحان
- ۴- نارمک - ضلع شمالی میدان خفای حوض جنب بانک رفاه کارگران
- ۵- شمیران - میدان قدس
- ۶- خیابان تهران نوفله اطلاعات ابتدای خیابان مهربار
- ۷- فلک خیابان دکتر شریعتی ترسیده به خیابان دولت پیش کوچه تللیخانه
- ۸- خیابان دکتر شریعتی بالا تر از پل سیدخندان کوچه ۷۵
- ۹- شهرری میدان شهری پاساژ شیشه طبقه دوم
- ۱۰- خیابان ستار خان ترسیده به پل ستار خان
- ۱۱- کرج - میدان امام خمینی پاساژ کمالی
- ۱۲- کرمان: خیابان ابو حامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی
- ۱۳- شاهرود: ابتدای خیابان معلم
- ۱۴- قم: خیابان ۱۹ دی، رویوی شرکت مخابرات

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور



**AUCHA**

شرکت نیگما کیش